حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **اکنون زمان آن فرا رسیده است که**
پس از سه هزار سال
« ایران مردم » و « ایران مردمی »
و « فرهنگ مردمی ایران»
یا « فرهنگ زنخدا ، سیمرغ »
بسخن آید
- تصویر مسخ شده ایران از قدرتمندان و زبر دستان (چه حکومتی و چه آخوندی-موبدی) سراسر آگاهبود ما را تصرف کرده است. و آن ایرانی راکه به ما شناسانده و میشناسانند ، تصویر دروغین ایرانیست. آن ایرانیست که قدرتمندان دینی و حکومتی ، میخواهند ستم سه هزار ساله خود را بر آن ،فراتر بگسترند. این آگاهبود دروغین که در درون ما چیره شده است ، و معیار شناخت و فهم ما از ایران شده است ، ما را از شناخت« فرهنگ متعالی ، که مردم ایران سه هزار سال پیش » آفریده اند و در گوهر ما هنوز زنده است باز میدارد
- صفحه 6از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **این انسان ایرانی است که هزاره ها پیش**
به خداوند مهرش سیمرغ ، میگفت که
« تو کیستی؟»
- و سیمرغ ، زنخدای بزرگ ایران در درون او
به او پاسخ میداد که
-

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **« من زهدان زاینده بینشهای تو هستم »**
- انسان ایرانی میدانست که خدا در او
زهدانیست که بینش و فرهنگ و حقوق و نظام ، از آن میزاید
و این زهدان زا ینده ، که در ژرفایش بود
تنها نیایشگاه مقدسش بود
- **این همان خدا بود که به زال**
که در خانه خدا با خدا میزیست
تنها این پیام را داد
که
- **با خدا بودن و زیستن ،خوبست**
ولی در روزگار و گیتی ، خود را آزمودن ،بهتر است
معرفت حقیقت را ملت ایران ،فقط با دلیری میتواند بدست آورد
و دلیر کسی است که در گیتی و زمان
خود را میازماید
- **و معرفتش را هرگز از پیامبری و آخوندی و شاهی و حکومتی یاد نمیگیرد**
تنها آموزگار ملت ایران ، آزمودن خودش در زمان و تاریخست
سیمرغ بود که به زال
- که فضیلت هایش معیار حقانیت به حکومت در ایرانست
گفت
- **از هیچ آزمایشی در گیتی و تاریخ ، مترس**
و در هر آزمایشی که دچار درد شدی
به مهر بی اندازه ای که من به تو دارم
دل بسپار

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- با یقین از مهر سر شادی که به تو دارم
خود را با رویاروئی با هر چیزی ، بیازما
و از درون دردهائی که در ماجرای آزمایشها
خواهی داشت
-
به معرفت مستقیم و بی میانجی ات برس
- تو فرزند منی
چون ترا در زیر پر گسترده خود
و با شیر خود پرورده ام
من که خود ،خداوند معرفت و حقیقتم
بتو هیچ حقیقتی را نمیا موزم
-
بلکه «زیستن با من و معرفتم ، هر چند که خوبست
ولی زیستن در گیتی ، و آزمودن خودت
و پیدایش حقیقت از خودت ، در آزمایش و جستجو
بهتر از آنست
-
اگر من حقیقت خود را بتو ببخشم
تو آنرا دور بینداز و نپذیر
-

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- بلکه حقیقت خودت را
  که در آزمایشهای خودت بدست میاوری
  برتر از حقیقت من ، بدان
- من که خدایم
  در آزمایشهای تست
  که در گیتی و روزگار
  به چکاد پیدایشم خواهم رسید
- حقیقت من ، در درون آزمایشهای تو خواهد شکفت
- زیبائی من ، در چهره و بلندی تو ،زیباتر خواهد شد
- بزرگی من ،در آزمایشهای تو ، به بلندی خواهد گرائید
- مهر من در پیدایش تو ، کمال همر خواهد شد
- من تخمه ام ، و تو درختي خواهي شد که از من میروید
  من در تو ، به بر خواهم نشست
- و من بر فراز شاخه های پر بار تو ، از سر، تخمه خواهم شد
- حقیقتی که تو خود بجوئی ، و با آن زندگی کنی
  بهتر از زندگی کردن با حقیقت و معرفت منست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **این پیام سیمرغ**
  زنخدای بزرگ ایران و خداوند مهر
  به ملت ایران بود
- تو ، در گذر کردن از تاریکیها
- و با چشم خورشید گونه خودت
  من را که سیمرغ در درون ژرف خودت هستم
  بجو و بیاب
- **من در هر آزمایشی ، با توام و در تو ام**
- من در تو زندگی میکنم
  هر معرفتی از تو
  درباره سیاست و حکومت و حقوق و پرورش و فلسفه
  از زهدان تو که منم ، برکشیده خواهد شد
- **و این آهنگ سیمرغست**
  که در لا بلای سطور این نامه
  نواخته میشود
  و شنیده خواهد شد
- **فقط حكومتي در ايران**
- **حقانیت به حکومت کردن دارد که بر شالوده**
- **ارزشهاي مردمي سيمرغي « نخستین فرهنگ ایران » بنا**
- **شده باشد**

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **حکومت**
بر شالوده فرهنگ ایران
- **فرهنگ ایران**
فرهنگ وراء کفر و دین است
- **فرهنگ ، بازتاب آئینه ای واقعیات گذشته نیست که پس نگر باشد ، بلکه در گلاویزی با واقعیات گذشته ، آرمانهائی برای آینده میپرورد ،و این آرمانها ، مایه هائی هستند که میتوانند ناگهان ملت را تخمیر کنند و تاریخ و سیاست را از بن دگرگون سازند**
- ما امروزه میانگاریم که اصل « حکومت فراسوی ادیان ، ایدئولوژیها » ، اصلی تازه است ، ولی اصل «حکومت ، فراسوی ادیان و ایدئولوژیها » ، در نخستین فرهنگ ایرانی ، پیشینه دراز داشته است ،و این فرهنگ را بیشتر در اسطوره های ایران میتوان یافت که در تاریخ
این فرهنگ و محتویاتش حتی علیرغم حکومت دینی ساسانیان که با همکاری اردشیر بابکان و موبدی بنام تنسر پایه گذاری شد ، زنده و کوشا و سرکش و پویا بوده است مردم ایران ، برغم ناباوری ما ، هزاره ها به این سر اندیشه ، دلبسته بوده اند وجدائی دین را از حکومت میخواسته اند
- این اندیشه ، با غلبه اسلام و عرب بر ایران ، نمرد ، و مغلوب دین تازه وارد نشد ، بلکه در جنبش تصوف ، در همان سر اندیشه «وراء کفر و دین » چهره دیگر به خود گرفته ، و زنده و پویا بجای مانده است.و با پدیده « عشق » تنگاتنگ ، گره خوردهاست.هنگامی که در عرفان ، فطرت انسان ، وراء کفر و دین شناخته شد ، پیایند مستقیم و بیواسطه این اندیشه «حکومت وراء کفر و دین » است. گسترش این سر اندیشه « وراء کفر و دین » از عرفان ، در دامنه « اخلاقی و حقوقی و سیاسی و حکومتی » ، به اندازه ای آسانست که انسان به شگفت میاید که چرا احدی از روشنفکران ما به فکر آن هم نیفتاده است
- آنچه در چهارچوبه اصطلاح اسلامی ، وراء کفر و دین خوانده میشد ، چیزی جز مفهوم « وراء ادیان و ایدئولوژیها »نیست.روشنفکران ، میتوانستند حداقل در آغاز ،تئوریهای اخلاقی بر شالوده مفهوم « وراء کفر و دین »بنا کنند و « اخلاق وراء کفر ودین » را جانشین « اخلاق اجتماعی دین اسلام »سازند ،چون صوفیه ، خود به ایجاد « اخلاق وراء کفر و دین » رویاروی « اخلاق دینی اسلامی » پرداخته بودند ، که شیوه رفتار مختلف با کافر و ملحد و مسلمان را نمیشناختند ، و تساوی رفتار با مسلمانان و معتقدان به سایر ادیان را میخواستند
- رفتار اخلاقی یکسان با دارندگان ادیان گوناگون ، زیر بنای « تساوی حقوق و قانون » برای همه است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- با تئو ریهای اخلاقی که بر پایه مفهوم « وراء کفر و دین » بنا میشدند ، بآسانی میتوانستند راه را برای تئوریهای سیاسی و حکومتی و حقوقی فراسوی ادیان و ایدئولوژیها باز کنند
- این سر اندیشه بزرگ « وراء کفر و دین » ، در واقع ، از دید فلسفی و اخلاقی ،نازا ماند.گنج در خانه و ما گرد جهان میگردیم.این سر اندیشه که وارث نخستین فرهنگ لطیف و فراخ بین ایرانی بود ، دست نخورده در مه آلودگیهای بیخودی عرفان ماند ، و در جهان سیاست و اجتماع و حکومت و اخلاق و حقوق ، بسیج ساخته نشد
- صفحه 12از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **فطرت انسان ، وراء کفر و دین هست**
- مفهوم « وراء کفر و دین » ، یک مفهوم خشگ و خالی عقلی ، یا بیان « یک حالت مستانه و مبهم عرفانی » نبود ، بلکه بیان فطرت انسان » بود.عرفان ، « فطرت انسان » را « وراء کفر ودین » میدانست. یا به عبارت دیگر، بن مایه هستی انسان ،فراسوی همه ادیان و ایدئولوژیها قرار داشت. همه اسطوره ها و تئوریهائی که به « آغاز خلقت » یا « آغاز تاریخ یا اجتماع یا حکومت »میپردازند ، در پی « تعیین و تثبیت فطرت انسان » هستند ولو آنکه در ظاهر نیز ، دم از فطرت و ابدی سازیش نزنند
- عرفان و شعر در ایران ، در نهان یا آشکار ، به گرد مفهوم « وراء کفر ودین به عنوان فطرت انسان » میچرخند.هر گونه تئوری فطرت » ، در گوهرش ، حاوی تئوری سیاسی و اجتماعی و حقوقی متناظرش هست،ولو آنکه این تئوری سیاسی و اجتماعی و حقوقی ، گسترده هم نشود
- اینکه متصوفه ،جرئت نکردند ، نتیجه سیاسی آنرا بگسترند ، دلیل بر آن نیست که این نتایج سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و حقوقی ، در مفهوم « وراء کفر و دین » نیست ، و این اندیشه ، حق ندارد در اجتماع واقعیت بیابد . چه بسا یک اندیشه ، هزاره ها در ابعاد سیاسی و حقوقی و اجتماعیش گسترده نمیشود ، تا شرائط برای گسترده شدن بیابند . ولی آن اندیشه ، غنی تر از نتایجی بود که تا به حال از آن گرفته بودند ، یا صوفیه میتوانستند از آن بگیرند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- گذاردن یک مفهوم فطرت ، بجای مفهوم دیگر فطرت ، و تنفیذ آن مفهوم در اجتماع ، همیشه سر آغاز یک انقلاب ژرف سیاسی و اجتماعی و حقوقیست . عرفان ، بلافاصله بجای « فطرت اسلامی انسان » ، « فطرت وراء کفر و دین » را گذاشت و نفوذ این اندیشه در اثر آنکه مستقیم به فرهنگ زنخدائی ایران پیوند میخورد ، قطعی بود
- بدینسان ، پایه استواری برای « حکومت وراء کفر ودین » گذاشته شد ، و اندیشه کهنسال فرهنگ ایران ، که زاده از گوهر لطیف ایرانیست ، رستاخیزی تازه یافت . این سر اندیشه « حکومت ، فراسوی ادیان و ایدئولوژیها » ، در نخستین فرهنگ ایران ، ریشه ژرف داشته است ، و میتوان دوام آنرا تا پایان حکومت ساسانیها ، در اسطوره های ایران پی کرد ، که خود بیان تضاد فرهنگ سیاسی مردم ، و الهیات زرتشتی بود ، که موبدان ، قدرت خود و شاهان ساسانی را بر آن استوار ساخته بودند پس باید تفاوت میان « تاریخ قدرتمندان » و « فرهنگ سیاسی زنده میان مردم در اسطوره ها » گذاشت . جایگاه قدرتمندان بیشتر در تاریخ و تئولوژیست ، و جایگاه فرهنگ سیاسی مردم ، بیشتر در اسطوره
- این فرهنگ سیاسی ، و این سر اندیشه که متعلق به آنست ، پس از پایان یافتن حکومت ساسانی در شاهنامه و عرفان ،جا برای خود باز کرد و بزودی ، اندیشه وراء کفر و دین عرفانی ، چون یک اندیشه فرهنگی ملت ایران بود ، ناخود آگانه مفهوم متداول میان همه شعرایی ایران شد ، بی آنکه دیگر خود از « انقلابی بودن این سر اندیشه » ، با خبر باشند
- این سر اندیشه را امروز با اشعار عطار و مولوی در عبارت بندی عرفانیش و با اشعار حافظ ، در عبارت بندی فلسفه رندی بارها بر سر زبان میآورند و حال میکنند ، و غالبا خود از محتویات فلسفی و اخلاقی و سیاسی که از آن آکنده اند ، بیخبرند
- و پژوهشگران ، توجه به این ابعاد اخلاقی و سیاسی و حقوقی را در این مفهوم ، غیر عملی میشمارند ! بیش از هزاره و پانصد سال ، هنرمندان در اروپا حق داشتند ، از اسطوره های یونانی و رومی در نقاشی و پیکر سازی بهره ببرند ، اما کسی حق نداشت محتویات فلسفی و دینی و حقوقی آنها را باز گو کند ، تا روزی رسید که این تابو ، شکسته شد
- آنچه را پژوهشگران ، ضد علمی و غیر عملی میخوانند ، در واقع نشانگر نبود دلیری در خود آنهاست . روشنفکران ما در غرب ، به فکر وام کردن اصل حکومت ، فراسوی دین و ایدئولوژی ، از اینسو به آنسو میدوند ،و میخواهند آنرا مانند سایر کالاهای تجملی و مصرفی ، ببازار ایران وارد سازند ، و نمیدانند که فرهنگ ما ، فرهنگ « وراء کفر و دین » هست
حتی فرهنگ اصیل ایرانی ، بر ضد مفهوم « ناسیونالیسم تنگ و تعصب آمیز » غربیست . فرهنگ اصیل ما ، در قالب ناسیونالیسم غربی نمیگنجد . در وارد کردن مفهوم ناسیونالیسم ، باید بسیار محتاط بود

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- فرهنگ ایرانی ، ناسیونال بدین معنا نیست ، بلکه انترناسیو نالست . فرهنگ ایران ،همیشه ملل را به هم پیوند میداده است و ملل را با هم جمع میکرده است . فرهنگ ایران ، فرهنگی نبوده است که یک ملت را ازسایر ملتها جدا سازد و یا حتی یک ملت را آقای سایر ملتها سازد. حتی اهورامزدا ، خدای زرتشت ، زیر نفوذ همین فرهنگ زنخدائی ، نخست میان برابران ، یا میان خدایان برابر با خودش میگردد و با هم یکی میشوند و بدینسان خدائی ، فوق خدایان نیست
- ملتی که خدایش چنین ماهیتی و گوهری دارد ، فرهنگش نیز همان گونه است . خدای ایرانی ، خدای فرهنگی و مهر (به هم بستگی) بوده است ، نه خدای قدرت ، که امتیاز و تبعیض و نابرابری با مردم میطلبد
زنخدائی مانند سیمرغ ، هم مادر زال میشود ، و هم همال زال ، و هم جفت زال . خدا و انسان ، با هم بکردار برابر ، با هم زناشوئی میکنند . خدا در اشکال مختلف ، صمیمی ترین روابط را با انسان پیدا میکنند
- خدا ، خود را برابر با انسان میکند . خدا ، مادر انسان میشود . خدا در همه روابطش ، نزدیکترین روابط را با انسان دارد ، و هیچگونه رابطه قدرتی با انسان ندارد . درست همینگونه رابطه خدا با انسانست که شبان در داستان مولوی (شبان و موسی) با خدا دارد زنخدا ، فقط صمیمی ترین پیوندها را با انسان دارد . ما باید آگاهانه ، این مفهوم وراء کفر و دین را از فرهنگ عرفانی خود گرفته ، و به ریشه نخستین فرهنگ ایران باز گردانیم ، تا از سر ، تازگی و نیروی اصیل خود را بیابد ،و پوسته های خشگ و خشن وناسازگارش را بریزد ، و انگاه این مایه را در جهان سیاست و اجتماع و علوم انسانی بگستریم

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **مفهوم وراء کفر ودین عرفانی**
و پیوندش با تصویر چشم در شاهنامه
- **چشم نه آموزه**
- این مفهوم وراء کفر و دین ، به تصویر « چشم » در اوستا و شاهنامه فردوسی برمیگردد که از هزاره ها پیش از پیدایش زرتشت ، از گوهر ایرانی جوشیده است . مقصود از این گفتار ، آشنائی کوتاه با همین « بینش » ویژه است که باید به آن اصطلاح « چشمدید » را داد ، چون کاربرد نیرومند و فراگیر در دامنه سیاست و حکومت خواهد داشت
-

در شاهنامه ، این چشم ، « چشم خورشید گونه » خوانده میشود ، و به هیچ روی ، یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه عبارت از چشمی هست که دو نقش متضاد و متمم را همزمان با هم ، بازی میکند
این چشم ، هم مانند خورشید است که به هر چه تابد ، آنرا روشن میکند ، و هم نیروی دیدن هر چیزی را دارد که خود روشن کرده است خورشید از دید اسطوره ای ایران ، فقط سرچشمه روشنائی نیست ، بلکه همچنین چشم بینا هست . پس چشم خورشید گونه ، چشمیست که برای دیدن ، نیاز به هیچگونه سر چشه روشنائی ، غیر از خود و بیرون از خود ندارد
-

و اگر در نظر داشته باشیم که آموزه های دینی یا ایدئولوژی یا هر دستگاه معرفتی ، درست چشمه های نوری هستند (خود را با نور ، عینیت میدهند و خود را روشنگر همه چیزها میدانند ، و جز خود را ، اصل تاریکی و تاریک سازنده میشمارند) که چیزها و پدیدها و رویدادها و پیوندها را برای ما روشن میکنند ، و ما همیشه با نور آنها ، هر چیزی را می بینیم ، آنگاه به ماهیت این چشم پی میبریم ، و در می یابیم که چنین « چشمدیدی » ، چه ارزش بزرگی در اجتماع و سیاست و حقوق و معرفت داشته است
اینکه نخستین کسیکه چنین چشمی را داشته است ، جمشید بوده است ، و جمشید نخستین انسان ایرانی ، و سر چشمه حکومت ایران بوده است ، پس محتوای دو مطلبست
1_هر انسانی ، دارای چنین چشمست . اینگونه دید ،فطرت هر انسانی هست . هر انسانی میتواند بدون گرفتن روشنائی از ادیان یا ایدئولوژیها و مکاتب معرفتی ، ببیند و بیاندیشد و به معرفت برسد
2_هر حکومتی ، آنگاه حق به حاکمیت دارد که چنین چشمدیدی داشته باشد ، آنکه همانند جمشید ، حکومت میکند و میاندیشد حق به حکومت داردبا نتیجه یکم ، هر کسی حق شرکت در حکومت دارد ، با نتیجه دوم ، حکومت باید معرفتی فراسوی ادیان و ایدئولوژیها داشته باشد تا حقانیت به حکومت داشته باشد . اینها نتیجه مستقیم و بدیهی این « چشمدید » است
-

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **واژه « خرد »**
  جانشین « چشمدید » میشود
- در شاهنامه ، واژه خرد ، بجای همین « چشمدید » گذارده شده است . ردپایش را در همان مصرع میتوان یافت که میاید : خرد ، چشم جانست چون بنگری » . خرد ، چشم زندگیست ، و از اینجا ، نقش خرد معلوم میگردد
- اندیشیدن ، همان دیدن با چشم زندگیست . البته نهادن خرد بجای چشمدید ،چندان بیغرض هم نبوده است . با جانشین ساختن اصطلاح « خرد » ،بجای « چشم خورشید گونه ای که خود می تابد و خود هم می بیند » ، معنای ژرف سیاسی و دینی آن پوشیده و طبعا حذف شده است ، چون در وا ژه خرد ، بطور مستقیم دیگر نمیتوان محتوای پیشین را یافت ، و به معرفتی با چنین ماهیتی رسید
  پس کار برد واژه « خرد » و « خرد جمشیدی » ، ماهیت یک معرفت بنیادی ما را نابود ساخته است . مگر آنکه عبارت خردی که کلید همه بندهاست » ، محتوای حذف شده را دوباره به آن بیفزاید
- از این رو ما باید «چشمدید » را که « دیدن با چشم خورشید گونه » باشد ، از سر جانشین اصطلاح « خرد جمشیدی » سازیم تا معرفت سیاسی و حکومتی به هرگونه بنیادیش باز گردد
- این چشمدید ،آنقدر مطلوب مردم بوده است که با آمدن اهورامزدا ، به او هم نسبت داده اند . بدینسان اهورامزدا ، که با چشم خورشید گونه می بیند ، بدین معناست که « بینشش ، فراسوی ادیان و عقاید » است اگر دقیقا به این سخن نگریسته شود ، این اهورامزدا ، دیگر اهورامزدای زرتشت نیست . اگر اهورامزدا ، فراسوی همه آموزه های دینی و عقیدتی بیندیشد و ببیند ، چگونه میتواند به زرتشت ، یک آموزه دینی ویژه ای بیاموزد . در واقع ، فرهنگ مردم تصویر اهورامزدا را « سیمرغی و زنخدائی » ساخته است
- چنانکه سپس ایرانیان همین کار را درباره « الله » و محمد نیز کرده اند ، یعنی تصویر زنخدایان خود را در او تابیده اند صوفیه ، از الله ، خداوند مهر میسازند ، یا به عبارت دیگر ، میخواهند در الله نیز ، سیمرغ را ببینند ، چنانکه در اهورامزدا نیز میخواستند سیمرغ را ببینند
  چگونه خدائی که معرفتش در هیچ دینی نمی گنجد ، میتواند در یک آموزه دینی خاص ، معرفتش را زندانی کند ؟ عطار در الله ، هنوز سیمرغ را می بیند ! او هنوز در قرآن ، آواز سیمرغ را میشنود ، و با گوش سروش که همراه سیمرغست ، آواز را میشنود

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- خدا هم برای مردم ایران ، چشمدید داشته است ، نه علم و معرفت ، نه لوح محفوظ ، نه حافظه ، نه ذکر.
واژه « مزدا » به معنای یاد و حافظه و « دانائی استوار بر یاد و حافظه » بوده است . ولی چشمدید ،
مفهومیست متضاد با حافظه و دانائی که استوار بر یاد است
نه تنها خورشید ، بلکه خورشید و ماه ، دو چشمان خدا بوده اند.در این تصویر اسطوره ای ، خورشید و بیان
« دید ترینه » به جهان بوده است ، و ماه ، بیان دید مادینه
خدا با دو چشمش ، با نگاه مهر آمیز بجهان می نگریسته است . نگاه یک چشمش ، جهان را به آبستنی
میانگیخته است ، و نگاه دیگرش ، از جهان ، خود آبستن میشده است
این سلسله افکار سپس در جائی دیگر دنبال خواهدشد ، تا ماهیت خرد و بینش نزد ایرانی ، بیشتر روشن
گردد. فقط باید دانست که با اصطلاح « خرد » ، ما قسمت ارزشمندی از فرهنگ غنی خود را از دست
داده ایم
با اصطلاح « خرد » . رابطه ما با اسطوره هائی که معنائی بسیار ویژه به « روند معرفت ، و نوع معرفت
» میداده اند بریده شده است ، البته این کار ، کار موبدان زرتشتی و الهیات زرتشتی بوده است ، چون
مفهوم ، « دین معرفتی » که استوار بر این « چشمدید » بوده است ، با مفهومی که زرتشت درگاتا از «
دین » دارد ، صد و هشتاد درجه تفاوت دارد . دین در گاتا ، در واقع پاسخهائی هستند که اهورامزدا ، اصل
روشنائی ، به پرسش های زرتشت میدهد . دین ، آموزه اهورامزدا است . سیمرغ ، اصل روشنائی نیست ،
بلکه « آمیخته ابر و آذرخش » هست و طبعا ، رعدو برقیست ، یا به عبارت دیگر سروشیست چون
سروش هم میکوبد و هم برق میزند ، هم مست و گیج میکند ، هم میدرخشد ، تجلی در مستی است

- البته دین در گاتا ، پاسخ اهورامزدا هم نیست . هنوز بند ناف گذشته از گاتا پاره نشده است . چون این
اهورامزدا نیست که دین به زرتشت میآموزد ، بلکه اهورامزدا زرتشت ، در رابطه « هم پرسی » با هم
قرار دارند، و «پرسش » در فرهنگ زنخدائی (سیمرغی = ونوس یا آفرودیت ایران) ، تلنگر و انگیزه
برای زائیدن بوده است . پرسش انسان از خدا ، خدا را به دین یا معرفت ، آبستن میکرده است و گوهر
خدا را پدیدار میساخته است ، و درست زرتشت ، همین رابطه را در گاتا با اهورامزدا دارد
با « زرتشت پرسنده » است که اهورامزدا ، آبستن به دین میشود . زرتشت ، پیامبر پرسنده است و
اهورامزدا ، بدین معنا خداوندیست که از همه پرسشها ، انگیخته میشود
پرسیدن از اهورامزدا ، قدرت اهورامزدا را نشان نمیداده است ، بلکه گوهر اهورامزدا از پرسش ، پیدایش
می یافته است ، و این همان فروزه سیمرغیست که اهورامزدا به ارث برده است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- خدایان ایرانی ، از روی قدرتشان ، پاسخ نمیدهند ، بلکه پرسش انسان ، انگیزنده خدا به پیدایش است ، از این رو این خدایان از لم و بم نمیترسند و خشمگین نمیگردند ، و پرسش را نشان گستاخی و بی ادبی و بیشرمی انسان نمیدانند
درست در همین فروزه اهورامزدا ، همان ویژگی « چشمدید جمشیدی » را نگاه میدارد ، چون « نگاه و آواز » جمشیدی ، هم انگیزنده و هم پذیرنده بودند . پرسش ، نقش « انگیختن به آبستنی » خدا را دارد. نه نقش قدرت نمائی خدا را . در اینجا دامنه شگفت انگیزی پیش ما گسترده میشود . در اینجا تفاوت میان « دیالوگ » یونانی و « همپرسی » ایرانی پا به میدان میگذارد که باید در مقاله ای جداگانه بررسی گردد . این رابطه انسان با خدا ، نماد « رابطه مردم با قدرتمندان چه دینی و چه سیاسی » است . یک قدرتمند دینی (آخوند یا موبد..) و یا یک قدرتمند سیاسی ، از پرسشهای مردم به معرفت و دین آبستن میشوند ، و آنها در رابطه « همپرسی » با هم قرار دارند ، نه آنکه آخوند (مرجع دینی) یا قدرت حاکمه ، خود را « مرجع پاسخ دهنده » بیانگارد
آخوند و شاه و رئیس جمهور و رهبر و امام و پیامبر ، هیچکدام « آموزگار ملت و جامعه » نیستند ، بلکه در رابطه « همپرسی » با ملت قرار دارند ، و پاسخ ، آموزه ای نیست که از پیش ، معلوم و ثابت باشد ، بلکه از همین پرسش ، زائیده شده است
- در الهیات زرتشتی ، درست این « نقش نخستین پرسش » ، بکلی فراموش ساخته شده است ، و خواسته اند که پاسخهای اهورامزدا را بکردار « قدرت نمائی او » ، تفسیر کنند ، ولی چنین نبوده است
این تفسیر وارونه از « همپرسی » میان زرتشت و اهورامزدا ، برای تحکیم قدرت خودشان و شاهان بر ملت ، بکلی معنای اصلی را فراموش ساخته است ، و این به موازات سر کوبی « آئین سیمرغی » صورت گرفته است
همپرسی در فرهنگ نخستین ایرانی ، شیوه گفتگو با هم ، برای انگیختن همدیگر به زایش و پیدایش بوده است . از پرسش تو ، من آبستن به حقیقت خود میشوم ، و از پرسش من ، تو آبستن به حقیقت گوهر پنهانی خودت میشوي

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **معرفت حقیقی**
همان دید چشم است
- در فرهنگ ایران ، « چشم و چشمدید » بخودی خودش ، اهمیت بیشتری داشته است که « یک آموزه دینی یا معرفتی یا سیاسی » . یا به عبارت امروزه ، « روند بینش زنده » ، مهمتر از هر دستگاه معرفتی بوده است .بجای پیروی از هر آموزه ای ، باید چشم خود را بکار برد ، و باید از چشم خود یقین داشت . کاربرد چشم بجای آموزه ، بیان انست که تجربه مستقیم و بیواسطه بیش از « آموختن از دیگران ، یا اموختن هر معرفتی » ، ارزش دارد
- سپس در عرفان ، همین « عین ، یا دیده و بینش » ، باز اصل میگردد . معرفت حقیقی ، فقط « بینش مستقیم و بیواسطه فردی » است . شناخت حقیقی ، همان « شناخت چشم » است . در شاهنامه ، این نکته باریک و ژرف ، در دو داستان جمشید و ضحاک بجای مانده است
- صفحه 21از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **تضاد معرفت جمشیدی**
و معرفت ضحاکی
- تضاد جمشید و ضحاک ، در متضاد بودن سر چشمه معرفت آن دو هست . جمشید ، نمی آزارد و می پرورد ، چون معرفتش مستقیم از خودش میجوشد . ضحاک میآزارد و نمی پرورد ، چون معرفتش با واسطه و غیر مستقیمست ، و از خودش نمیجوشد .جمشید ، فقط با خرد خودش میاندیشد ، همه کارهای بزرگ را با خرد خود میکند ، و همه دانائیها ، از خرد او سر چشمه میگیرند .خرد جمشیدی ، هم آفریننده مهر است (جامه = نماد مهر است ، کمربند که کستی خوانده میشود ، کرباسی بود که تارو پود را به هم میبافت) و هم سازمان دهنده اجتماعست (ایجاد طبقات برای تقسیم کارها میکند) و هم بنیادگر خانه و شهر یا مدنیت است ، و هم کاشف پزشکی از راه شناخت گیاهان و هم کاشف گیتی است (کشتی سازی و کشتی رانی)
- در حالیکه ضحاک ، معرفت را برای نخستین بار ، یاد میگیرد، و نخستین آموزگار در شاهنامه یا اسطوره ها ، اهریمن میباشد . و نخستین آموزگار بودن اهریمن ، معنائی بسیار ژرف ولی خطرناک دارد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- در اینجا فرهنگ ایرانی ، متوجه عامل قدرت ورزی در آموختن ، و طبعا متوجه خطر « قدرت آخوندی » در اجتماع میگردد.معلم و سازمانهای تعلیماتی (که هزاره ها سازمانموبدی – آخوندی آنها را در دست داشتند ، و اکنون مدارس و دانشگاهها) رابطه با قدرت دارند . آنکه آموزش را در دست دارد و راهبری میکند ، قدرت میورزد ، و این قدرت ، بسیار شوم و اهریمنی است .وقتی سازمانهای آموزشی در اختیار یک دین یا سیاست یا یک مکتب فلسفی است ، آخوندهای آن دین یا ایدئولوگهای ان سیاست و فلسفه ، حکومت واقعی را در دست خواهند داشت
- همچنین وقتی سیستم سرمایه داری ، مدارس و دانشگاهها را در دست داشته باشد ، کاپیتالیسم ، حکومت واقعی را در دست خواهد داشت .آزادی آموزش و آموزشگاههاست ، که نفی قدرتهای پنهان و آشکار را میکند .هر چند معنای این تصویر « اهریمن به عنوان نخستین آموزگار » ، در اثر اهمیت دادن فوق العاده به آموزش و آموزگاران نادیده گرفته میشود ، ولی از بزرگترین تجربیات فرهنگ ایرانیست که « آموزه – آموختن – و آموزگار» ، را نخست از دیدگاه « قدرت » شناخته است ، و در آنها « سرچشمه قدرت » دیده است ،و این سرچشمه قدرت را ، زیان آورو اهریمنی دانسته است
- هر آموزه ای ، هر چقدر هم مقدس و متعالی باشد ، بر ضد « چشم بودن انسان » است ، و گوهر انسان را از شکوفائی باز میدارد . آنکه آموزه ای را میآموزد ، ولو آنکه خود هم نداند ، ابزار قدرت ورزی بر مردمست ، و ازاینجاست که میبینیم درست جمشید ، آموزگار نیست و آموزگار ندارد ، بلکه « انگیزنده » است
- جمشید (در وندیداد که از متون دینی زرتشتی است)با بسودن زمین ، زمین را به فراخی میانگیزد ، و زمین در اثر این انگیزه (نه در اثرحکم و امر) گشوده و باز میشود . انگیزنده ، چیزی و محتویاتی و حقیقتی به دیگری نمیدهد ، بلکه فقط تلنگری بدیگری میزند ، تا دیگری ، خودش آبستن شود
انگیزنده ، فقط امکان « گشایش و شکوفائی گوهر دیگران » است . او حقیقت را به دیگری نمیدهد ، بلکه دیگری باید خودش بحقیقت آبستن شود ، و حقیقت خودش را بزاید . حقیقت ، کالای مصنوعی نیست که دست بدست برود . حقیقت ، انتقال پذیر نیست .حقیقت و دین حقیقتی و معرفت حقیقی ، با تجربه مستقیم و زنده هر کس کاردارد که باید از گوهر فردیش بجوشد ، و آنرا از رسولی و امامی و رهبری و آخوندی یاد نمیگیرد . هر آموزه و فلسفه ای و دینی ، فقط حق انگیختن دارد ، نه حق آموختن .دیگری نباید به این افکار و تعالیم و احکام و ...عادت داده شود و انها را به حافظه بسپارد ، بلکه همه اینها ، فقط حق دارند ، انگیزنده بمانند ، و پس از انگیختن ، ناپدید شوند
- آنچه میانگیزد ، دوام حضورندارد، و همیشه درس نمیدهد ، وهمیشه تکرار نمیکند (ذکر نیست . با ضحاک است که آموختن و آموزه و آموزگاری ، گام بدامنه اجتماع میگذارد .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- آزادی ،با انگیزنده (و روابط انگیزنده و انگیخته شدگان) کار دارد ، و استبداد با آموزگار و آموزه .آنکه میانگیزد ، مردم را آزاد میگذارد . آنکه آموزه ای را به مردم میاموزد ، آزادی را از مردم میگیرد . از اینجاست که می بینیم ، چرا یک آموزه ،چشم را کور میسازد (حتی آموزه ای که در آغاز روشنگر است ، در پایان کور میسازد) یک آموزه ، تجسم قدرتیست که گوهر هر انسانی را از گسترش باز میدارد و مانع شکفتن معرفت گوهری میگردد . در شاهنامه ، جمشید ، فقط با خرد خود میاندیشد ، و همه کارهای بزرگش را با خرد انسانی خود میکند ، و همه دانشها ، از خرد خود انسان سرچشمه میگیرند .در حالیکه ضحاک ، معرفت را برای نخستین بار ازدیگری « میآموزد » ، و برای معرفت ،نیاز به دیگری دارد ، و خودش و خرد خودش ،دیگر سر چشمه نیست ،و نخستین آموزگار در شاهنامه و اسطوره های ایران ، اهریمن است باید متوجه بود که این اندیشه ، زائیده فرهنگ ایران ، پیش از زرتشت است ، چون با پیدایش زرتشت ، نخستین آموزگار ،اهورامزدا میشود ، و این چرخش شگفت انگیزی در ارزش « معرفت آموختنی یا معرفت انتقال پذیر » دارد که جدا ناپذیر از « رابطه معرفت با قدرت » است .هر کجا معرفت و حقیقت ، آموختنی و انتقال پذیر شد ، آنکه « معرفت انتقال پذیر » را در اختیار دارد ، قدرت دارد . پیش از زرتشت ، قدرت میبایستی از معرفت و دین ، جدا ساخته شود ، تا با سیمرغ که تجسم مهر» بود ، همخوان گردد ، ولی با زرتشت ، معرفت ، آموزه میگردد و انتقال پذیر میشود و طبعا باقدرت همراه میگردد . آخوند قدرتمند میشود . از این رو ارزش شهریور و خشترا درسلسله مراتب ارزشها بالا میاید . « معرفت انتقال پذیر » ، همیشه با طبقه آخوندی-موبدی و قدرتش کار دارد . آنکه معرفت را انتقال میدهد ، قدرتمند میگردد ، و درست در داستان ضحاک می بینیم که اهریمن برای آموختن و انتقال معرفت ، پیمان حاکمیت و تابعیت با ضحاک می بندد
- از این پس ، ضحاک . تابع آموزگار ، اهریمن ، بعنوان آموزگار ، حاکم مطلق بر ضحاک است . حاکمین آخوندی ، یعنی آخوندشاهی یا موبدشاهی » با همین « انتقال پذیرشدن معرفت » ، پیدایش می یابد . تا دین و معرفت ، بنا بر فرهنگ زنخدائی تراوش گوهر فردی انسانی بود ، مغ ، قدرت نداشت ، و انجام دادن مراسم دینی ،یا خواندن سوردهای دینی ، برای او ایجاد حکومت نمیکرد ، ولی با « پیدایش دین آموزه ای » ، « حاکمیت موبدی و آخوندی » یا موبدشاهی ، پیدایش می یابد ، و درست حکومت ساسانی در آغاز، با پدیده « آخوندشاهی »آغاز شد .و جدا شدن آخوندی از شاهی ، گلاویزی آن دو،برای برتری یافتن یکی بر دیگری ، یا جمع کردن هر دو در خو (یا شاه ، آخوند هم هست ، یعنی شاه ، آخوند را نصب میکند ، یا آخوند ،شاه میشود ، یا به عبارت دیگر،آخوند ، شاه و دولت را نصب میکند و بر آن نظارت میکند .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- نظارت آخوند بر قوانین و دولت یعنی آخوندشاهی) تنش و کشمکش همیشگی در تاریخ ایران بوده است ، و این ترکیب ، پیایند مستقیم « دین یا معرفت آموزه ای » هست
و فقط با قبول این اندیشه ، که دین یا معرفت ، در هیچ آموزه ای نمیگنجد ، و طبعا هیچکس ، متخصص در دین و حقیقت نمیشود ،و معرفت حقیقی و دین حقیقی ، تجربه مستقیم و گوهری فردیست ، این ترکیب شوم از هم میپاشد ، و دین از قدرت طلاق دائمی میگیرد ، و گرنه ،وجود این ترکیب ، به گلاویزی آخوند (یا ایدئولوگ) و شاه (یا قدرت حاکمه یا ملت بعنوان حاکم که دموکراسی باشد) برای برتری یافتن یکی بر دیگری میکشد اگر قدرت حاکمه ، شاه یا یک دیکتاتور نباشد ، و خود « ملت » باشد ، طبعااین ملت هست که باید با آخوند بجنگد . و درست این جنگ را باید به همین میدان برد ،چون در این میدان هست که ملت ، آخوند و سازمان آخوندی را شکست میدهد
-

این کار، از عهده شاهان و دیکتاتورها و روشنفکران بر نمیآید ، و نیاز به خود ملت هست
ملت باید علیه آخوند برخیزد . مقتدران حکومتی ، چه شاه و چه دیکتاتور و چه روشنفکر ، نمیتوانند در این گلاویزی با آخوند ، بازی را ببرند .اگر ملت ،حاکمیت میخواهد ، چاره ای جزآن ندارد که خودش با قشر آخوندی ،بجنگ برود

حاکمیت ملت با حاکمیت سازمان آخوندی ، آشتی ناپذیر است . بنمایندگی از ملت ، نمیتوان این کار را کرد .
این مبارزه را باید ملت مستقیم خودش بکند و هیچکسی نمیتواند در این پیکار ، نماینده ملت بشود
ملت را میتوان به بیداری انگیخت ، که چگونه میتواند حاکمیت را داشته باشد ، اما نمیتوان بجای او جنگید .ملت با تقلید از آخوند ، هیچگاه نمیتواند به حاکمیت خود برسد و لو در قانون اساسی ، دموکراسی اعلام بشود
اینکه نخستین آموزگار ، اهریمن است ، و این اهریمن ، استاد ضحاکست ، این یک واقعه تصادفی نیست .
نخستین آموزگار بودن اهریمن ، معنائی بسیار ژرف و بسیار خطرناک برای همه قدرتمندان و دستگاههای قدرتی ، چه دینی چه حکومتی و چه اقتصادی دارد
در برابرچشمی که بیان معرفت و تجربه مستقیم و بیواسطه بود ، ضحاک ، نقطه مقابل و متضاد جمشید است
.ضحاک ،وارونه جمشید ، معرفتش از خودش نیست ، بلکه آنرا از دیگری میاموزد ، و در پی کسی میرود که به او میاموزد .در اثر آنکه چشم خودش نمی بیند ، دنبال کسی میرود که چشم دارد
و درست « آنچه آموخته است ، اهریمنی است » .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- اینکه اهریمن ، نخستین آموزگار است ، بدین معنی است که آموزگار ، با اهریمن عینیت دارد.در هر معرفتی که انتقال پذیر و آموختنی هست ، اهریمنی نهفته هست.
ضحاک ،چون معرفتش را میاموزد ، و معرفعتش مانند جمشید از چشم و خرد خودش نمیجوشد ، به خونخواری و قدرت ورزی در آزردن ، فریفته میشود
-
با آموختن معرفت ، انسان ، تابع آن معرفت ، آموزگار آن معرفت میشود.پیمان میان اهریمن و ضحاک ، همین پیمان « حاکمیت اهریمن بر ضحاک » در اثر آموختن معرفت به ضحاکست . معرفتی که از خرد و چشم خود نمیجوشد ، برای ابد ایجاد تابعیت میکند ، آزادی را از انسان میگیرد .اینکه نخستین آموزگار در اسطوره ، اهریمنست ، درست بیان همین خطر « معرفتی است که از دیگری به انسان ، انتقال می پذیرد »
اگر معرفت ، از چشم و خرد خود انسان بجوشد ، معرفتی خواهد داشت که مهر ورزنده و پرورنده گیتی است ، و اگر معرفت را از دیگری بگیرد ، تابع معرفتی خواهد شد که با آن جهان را مانند ضحاک ، خواهد ازرد تا بر جهان قدرت ورزد
- تساوی انسان نخستین با حاکم نخستین (جمشید ، هم انسان نخستین و هم شاه نخستین است) بیان آنست که همین اصل درباره حکومت نیز صادق است . حکومت نیز باید با چشمدید یا خرد خود ، تجربه مستقیم کند و معرفت مستقیم یابد و خود را تابع آموزه ای ، چه دینی و چه سیاسی نسازد
ناشناخته ماندن این نکته ژرف در شاهنامه ، درست در اثر همین نا اشنائی با مفهوم «چشم خورشید گونه » است که بجایش اصطلاح « خرد » گذارده شده است.چون با اشنائی با « مفهوم چشم خورشید گونه » ، هر کسی بلافاصله متوجه این نکته میشد .
برای اشنائی مقدماتی با « چشم خورشید گونه » ، به دو کتاب « نوروز جمشیدی » و « غار تاریک و سه قطره خون » ،اثار همین نویسنده مراجعه گردد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **حکومت با اندازه چشم**
- **حکومت با چشمی که هم روشن میکند و هم می بیند**
- **حکومت ایران ، باید استوار بر فرهنگ فراسوی کفر و دینش باشد**
- « چشم » در فرهنگ سیاسی ایران ، معنائی بسیار ویژه و ژرف دارد و از این رو دو اصطلاح « چشمدید » و « سیاست بنا به اندازه چشم » ، مفاهیمی هستند که میبایست حقوق سیاسی و قانون اساسی ما را معین سازند
- چنانکه دیده خواهد شد فرهنگ ایران ، وارونه حکوماتش ، از همان آغاز تا کنون ، « فرهنگ وراء کفر و دینی » بوده است .این تنش میان « فرهنگ بنیادی و کهن مردمی » و قدرتهای حاکمه ، حقانیت حکومات و قدرتها را بی اندازه میکاهد ، و راه چاره ای جز هم آهنگساختن حکومت و قدرت ، با فرهنگ وراء کفر و دین نیست
- در آغاز ، به اندیشه « حکومت بنا به اندازه چشم » به معنای « افق با منظره یا دورنما » نیست ، بلکه چشمی است که در خودش اندازه ، برای داوری و تصمیم و کاربرد در هر موردی می یابد ، و این را میتوان « چشم اندازه » نامید . چشم اندازه دیدیست که در هر رویدادی و پدیده ای و عملی و اقدامی ، اندازه ای ویژه برای همان رویداد و پدیده و عمل و اقدام می یابد
- البته « رفتار بنا به اندازه چشم » ، تفاوت زیادی با « فرصت طلبی و خود کامگی و هردمبیلی » دارد ، ولو آنکه در آغاز میتواند با آن مشتبه ساخته شود .داوری و اقدام بنا بر اندازه چشم ، از ویژگیها ی مثبت و بزرگ هر سیاست توانا و آفریننده و هر حکومت مستقلست
- برترین ویژگی استقلال یک حکومت ، مستقل بودن اندیشیدن و تصمیم گیری آن حکومت از هر دین و ایدئولوژی است . این گونه معرفت در فرهنگ ما ، پیشینه دیرینه ای دارد ، که نشان پیوند گوهری آن با ایرانیست ، و ما تنها نمیخواهیم کهن بودن آنرا بررسی کنیم ، بلکه میخواهیم محتویات گسترده و ژرف آنرا چشمگیر و برجسته سازیم و از این مفهوم در تفکر اجتماعی و سیاستی و حکومتی و حقوقی از ان بهره ببریم

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **هر انسانی در معرفت**
هم پذیرنده است و هم انگیزنده
- تصویر فراگیری که فرهنگ ما ، از پدیده « معرفت انسانی » دارد، شامل همه معرفتها میشود : هم معرفت دینی ، هم معرفت اجتماعی ، هم معرفت اخلاقی و هم معرفت سیاسی و حکومتی
- بنا بر فرهنگ کهنسال ایران ، انسان ، دو گونه چشم دارد ، نه آنکه فقط دو چشم تکراری داشته باشد . از همین جا میتوان پی برد که ایرانی به وجود دو خرد ، و پیوند آفریننده دو گونه اندیشیدن در هر چیزی قائل بود
بدون پیوند و آمیختن دو گونه اندیشیدن ، نمیتوان به معرفت زندگی و اجتماع و سیاست و دین و اخلاق رسید . یک چشم انسان ، خورشید گونه است ، و چشم دیگر او ، ماه گونه . یک چشم او، ویژگی نرینه دارد ، و با نگاهش ، پدیده ها را به آبستنی میانگیزد ، و چشم دیگرش ، مادینه است ، و از این چشم پدیده ها ، آبستن میگردد
یا به عبارت انتزاعی ، گونه ای از دید ، انگیزنده است ، و گونه ای دیگر ، پذیرنده و گسترنده
در وجود هر انسانی بدون استثناء ، این عناصر مادینه و نرینه هست ، و ماهیت معرفتش را معین میسازد ، نه آنکه یک انسان ، در معرفتش ،فقط نرینه و انگیزنده رفتار کند ،و انسانی دیگر در معرفتش ، فقط مادینه و پذیرنده رفتار کند یعنی انسانی که فقط آبستن شود ،نیست . بلکه هر انسانی ، هر ویژگی را با هم دارد
معرفت ، بطور کلی ، پدیده آبستن شوی و آبستن کنی است ، نه « انتقال یابی مکانیکی معرفت و حفظ آن در یاد »
- معرفت حقیقی ، آبستن شوی است ،نه آموختن و یاد گرفتن . ایرانی ، روند پیوند معرفت میان انسانها را ، آموختن و انتقال دادن و یاد گرفتن نمیدانسته است .گسترش این اندیشه در دین و اخلاق و سیاست و حقوق ، زلزله انگیز است
- هیچکس ، بنا بر این اندیشه ، « محتوائی انتقال پذیر » نداشته است که به دیگری بدهد و بیاموزد ، و دیگری ، همان را بیاد بسپارد ،بلکه فقط « تبادل معرفت ، در روند آبستن شوی از همدیگر » ، شیوه حقیقی رسیدن به معرفت بوده است بدینسان عنصر « قدرت » در رابطه معرفت ، بکلی حذف میگردد . از این رو نمیتوان از روابط میان آموزگار و شاگرد ، و یاد دهنده و یاد گیرنده ، میان انسانها سخن گفت . از اینجا نیز میتوان دید که « شخصیت ایده آلی » ، آموزگارنبوده است ، بلکه « انگیزنده به معرفت دینی و اخلاقی و سیاسی و حقوقی » بوده است
در فرهنگ زنخدائی ما ، اندیشه « کسیکه آموزگار همیشگی » باشد ، و ما بقی مردم « یاد گیرنده همیشگی » باشد ، نبوده است
این اندیشه بر ضد پیدایش « مرجعیت دینی و حقوقی و حکومتی » بر اساس « اصالت معرفت » در کسی میباشد . از این رو نیز در این دوره ، دین ، نبوی یا مظهری نبوده است . همچنین ، هر گونه مرجعیت حقوقی و حکومتی را بر پایه اصالت معرفتش رد میکرده است.پیدایش مفهوم « آموزگار» ، بطور کلی و در سیاست بطور خصوصی ، با بدبینی شدید روبرو شده است . ماهیت یک چشم انسان ، انگیزندگیش بوده است ، و ماهیت چشم دیگر انسان ، پذیرندگیش بوده است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- در واقع بنا بر نخستین شکل اسطوره های ما ، یک چشم ، اهریمنی است ، چون اهریمن در آغاز ، اصل انگیزنده به آفرینش بوده است ، و چشم دیگر ،اسپنتا مینوئی ، که پس از انگیخته شدن ، گوهر خود را میگشاید و میگسترد و فراخی می یابد
بعبارت دیگر ، روند معرفت در هر انسانی ، دو جزء انگیزنده و گسترنده (یا پذیرنده) دارد ، و هنگامی آفریننده است که هم اصل انگیزنده و هم اصل پذیرنده و گسترنده را در خود داشته باشد
به عبارتی دیگر، انسان هر چه را می بیند ، و به هر رویدادی نگاه میاندازد ،آن نگاهش در بر گیرنده دو فرآیند است . جزئی از آن نگاه ، آن پدیده و رویداد را آبستن میکند ، ولی آن پدیده و رویداد نیز ، با پرتوی دیگر ، به چشمباز میگردد ، و انسان را از معرفت آبستن میکند
انسان ، در روند معرفت ، هم نرینه و هم مادینه است ، یا به عبارت اسطوره ای ، انسان ، « تخمه » است ، چون تخمه از دید اسطوره ای ، هم نرینه و هم مادینه است ، طبعا خود زا و خود آفرینست .
معرفت در داستان آدم در تورات ، هم « تجاوز کردن به ملک بیگانه » است ، و هم روند چیرگی در خوردن است
هم باید از دیگری در نافرمانی بدزدد و هم باید بر آن چیره گردد تا آنرا تصرف کند.در حالیکه معرفت از دید فرهنگی ایران روند آبستن شدن از جهان و مردم ، و روند آبستن ساختن جهان و مردمست .هر انسانی ، باید این دو گونه چشم متضاد ولی متمم همدیگر را داشته باشد ، تا « بینش آفریننده و زاینده » داشته باشد انسان ،از خدا هم میتواند فقط به معرفت ، انگیخته و آبستن شود.خدا ، نه خودش و نه در واسطه اش میتواند آموزگار او شود .« کلمه خدا »هم فقط حق انگیزندگی دارد ، نه حق آموختن و انتقال دادن حقیقت . معرفت ، رابطه مهری میان گیتی و انسان ، یا خدا و انسان میباشد ، نه رابطه قدرتی . خدا هم از انسان به پیدایش و زایش ، انگیخته میشود . اگرچنین نباشد ، روابط متقابله مهري انسان با گيتي يا خدا ، بهم ميخورد .معرفت پيوند دو سويه مهري ميان انسان و پديده ها و رويداد هاست .انسان در روند معرفت ، هم به چيزها ، در گيتي مهر ميورز، و هم ، چيزهاي گيتي با او مهر ميورزند .خدا در رابطه معرفتي ، حق دارد فقط رابطه مهري داشته باشد يا آبستني بيانگيزد ، و يا خود از انگيزه هاي انسان ، آبستن شود . از اينجاست که پرسش انسان از خدا ، نقش آبستن کردن خدا را بازي ميکند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **اندازه ، معیار یا واحد نیست**
- شرط آفریننده بودن ، تنها وجود دو چشم متضاد نیست ، بلکه آنست که این دو چشم متضاد (چشم خورشید گونه و چشم ماه گونه ، یا چشم انگرا مینوئی و اسپنتا مینوئی) با هم بتازند (همتازه باشند)، و همتازه بودن ، همان اصطلاح اندازه است معرفت ، هم آهگساختن دو دید متضاد است . در مهر ورزی و آمیزش ، میان دو بینش متضاد ، بینش حقیقی (آشا) بوجود میاید بینش باید در جنبش باشد ، تا بینش باشد . بینش ایستا ، بینش مرده یا دروغین است . بدینسان هر آموزه ای که محتوی یک بینش ثابت است ، بینش حقیقی نیست . هیچگاه « بینش » ، نباید جانشین « چشم بیننده » گردد. و با اندازه بودن چشمان است که معرفت انسان ، آفریننده خواهد شد ، و گرنه آن معرفت نازا هست . این دو گونه چشم ، یا دو گونه روند معرفت در هر انسانی ، هرگاه چنین رابطه ای با گیتی داشته باشند ، میتوانند ، خود ببینند. ولی اندازه ، در ذهن ما ، این معنای پادی دیالتیک) را گم کرده است . ما در « دیدن با اندازه » ، چنین میاندیشیم که چشم ما (کل نیروهای بینش واحد ما) با معیاری که در دسترس دارد ، اشیاء و وقایع و تجربیات را میسنجد . مسئله ،فقط در این حصر میشود که این « معیار یا واحد سنجش » فراسوی ما یا درونسوی ماهست . در حالیکه در فرهنگ ایرانی ، مسئله بنیادی « شیوه آمیختن دو شیوه دیدبا هم » است که اندازه را پدید میآورد . اندازه ، شیوه پیوندگوهری میان دو شیوه بینش جنبا هست ، و پیآیند یک شیوه بینش ، با « معرفتی ثابت » نیست . وقتی مفهوم « معیار ثابت »برای سنجش ، جانشین « هم آهنگی دو جنبش معرفتی » شد ، ادیان نبوی ،و هر معرفتی که خود را برابر با حقیقت میداند، خود را بنام همین « معیار عینی » ، یعنی «معیار برونسو » ،در دسترس مردم میگذارند ،تا مردم هر چیزی را با آن معیار ، مقایسه کنند و آنچیز را اندازه بگیرند .اگر دقت شود ، بخوبی میتوان شناخت که مفهوم « اندازه » ، ناگهان ، صد و هشتاد درجه ، تفاوت معنا پیدا میکند. در آغاز ، فقط ، شیوه آفرینندگی دو گونه شیوه دید ، و یاد و گونه تجربه مستقیم باهمست ، که در یک حرکت دیالکتیکی ، میتوانند بر شالوده « روابط مهری میان خود و شیئی » آن شیئی را بشناسد . اکنون ، اندازه به «معیاری ثابت و سخت و شفت » ، تقلیل یافته است ، چه این معیار در درون باشد و چه در برون .و البته « معیاری که در برون ، سفت و سخت شده باشد » ، کنترل پذیر است ، و تابع « تغییرات کنترل ناپذیر درون تاریک انسان نیست که عواطف و سوائق برآن چیره اند . « اندازه »، به عنوان یک روند هم آهنگسازی دو گونه دید خود انسان ، یا دو گونه تجربه مستقیم خود انسان ، تبدیل به « سازگار سازی یک دید ، با معیاری سخت و سفت میشود » ، که دیگر در دسترس انسانی نیست . از این پس ، دیدن و تجربه کردن ، بخودی خود ، در خود ، آفرینندگی ندارد . اندازه ، فقط روند معرفت (یا شیوه دیدن یا آزمودن)واحدی ، با معیار ثابت و واحدی میباشد . معرفتی متغییر با معرفتی ثابت ، هم اهنگ ساخته میشود ، در حالیکه در فرهنگ ایرانی ، دو معرفت متغیر با هم ، هم آهنگ ساخته میشوند . با قرار گرفتن « معیار و واحد معرفت ، فراسوی انسان یا فراسوی تغییرات انسانی » ، انسان ،آزادی خود را از دست میدهد ، و حاکمیت معیار و حاکمیت معیار گذار بر او آغاز میشود .همان کلمه « اندازه » معنای ضدش را پیدا میکند . ما امروز درست اصطلاح « اندازه » را بمعنای ضدش ، با وارونه کردن محتوای اصلیش ، بکار میبریم . ولی اصطلاح « چشم اندازه » ، در حقیقت ،همان روند پویا و پادگونه دو شیوه دیدن یا آزمودن گوهری انسانست . و حکومت بنا بر فرهنگ زنخدائی ما ، باید با این « چشم اندازه »،نقش خود را ایفا کند فنه با « معیار ثابت و واحد ی که فراسویش هست ،خواه این معیار ثابت و واحد ،یک دین رسولی باشد ، خواه این معیار ثابت و واحد ، یک ایدئولوژی یا مکتب فلسفی باشد .مفهوم « چشم اندازه » در زبان آلمانی « » خوانده میشود و هنوززنده باقیمانده است ، و در تئوریهای سیاسی و تفسیر قانون اساسی و قضاوت و زندگی این اصطلاح بکار برده میشود ، هر چند دارای گستره ژرف باستانی فرهنگ ایرا ن نیست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **اندازه**
ایجاد مهر، میان دو گونه بینش میکند
- ما در بندهشن (داستان آفرینش ایرانی) می یابیم که مهر (میترا) ، میان ماه و خورشید است.ودر نقوش برجسته میترائی دراروپا،میترا ، همیشه میان ماه و خورشید ، نقش شده است .این مهر که میان ماه و خورشید است ، بدین معناست که ، ماه و خورشید ، یا اصل معرفت نرینه کیهان ، و اصل معرفت مادینه کیهان) را به هم می پیوندد. و میترا، در اصل ، سیمرغ زنخدای جهان بوده است که با « باد » ، عینیت داشته است ، نه میترا خدای مردی که پسرش هست . آن میترائی که در این نقوش بر جسته غرب دیده میشود ، در واقع ، پسر سیمرغ (یا سانگا و سنگ ، سیمرغ=سنگ مرغ) هست،و میترا در آغاز ، نام خود زنخدا بوده است ، پسرش ، این نام را از مادر به ارث برده است ، چون در دوره زنخدائی ، فرزند بنام مادر، خوانده میشده است ، ولی این « پسر خدا »، مادرش را که زنخدا باشد، پس رانده است ، و خودش قدرت را تصرف کرده است ،و در واقع ، فر را از اوربوده است ،و « ربودن گاو » در این نقوش ، نماد همین « فر ربائی » است . امروزه همه میانگارند که میترا فقط همین « مرد خدا » هست ، در حالیکه نخست ، سیمرغ ،خود ، میترا بوده است که زنخدا هست و ماه مهر و روز مهر و جشن مهرگان ، با همین زنخدا ، کار داشته است ، و از آنجا که دین زرتشتی با سیمرغ ، دشمنی داشته است ، در تبدیل نام پسر بجای نام مادر ، کار میترائیان را ادامه داده است . و می بینیم که هم مهرماه ، میان ماههای سالست ، و هم مهر روز روز میان هر ماهیست ، و هم جشن مهرگان ، مهر روز از مهر ماهست .و باد که با سیمرغ ، عینیت دارد ، در رام یشت پیوند دهنده اضداد جهانی (انگرامینو و اسپنتامینو) است .طبعا سائنا،یا سانگا،که سرود و آواز باشد ، پیوند میان دو گونه بینش میدهد.ماه و خورشید،دو نماد معرفتی اسپنتامینو و انگرا مینو در آسمان هستند.ماه و خورشید ، دو چشم آسمان یا کیهان یا دو چشم خدا هستند که یکی در تاریکی شب ، و یکی در روشنائی روز میبیند.خورشید و ماه ، طبق تصویر ما از آنها فقط در آسمان نمی تابند، بلکه بنا بر اسطوره هر دو همچنین « می بینند ».هم خورشید و هم ماه ، هم نقش تابیدن و هم نقش دیدن را بازی میکنند. یکی در روز می تابد و می بیند ، و دیگری در شب می تابد و در شب می بیند
-

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **دیدن در تاریکی**
- دیدن در تاریکی شب ، و دیدن روشنائی در روز، دو گونه دید مهم و متمم هم هستند.دیدن در تاریکی ، برابر با « شنیدن »هست. سروش،بمعنای « شنیدن » هست ولی بمعنای « سرود» بکار برده میشود . سروش ،سرودیست که در تاریکی ژرفای وجود ، شنیده میشود .آنچه بنام «گوش - سرود خرد» خوانده میشود ، همان شنیدن سرود در ژرفای تاریکی هستی انسانست
- سگ و خروس که جانوران مقدس سروش هستند ، در تاریکی شب دور را می بینند، چون آنرا میشنوند. و درست سگ بینش از دوری مکانیست» و خروس که همان واژه « خروش» است ،« بینش از زمان دور» است و با خروش ، نوید آمدن آنرا میدهد.خروس ،نویدزادن روز را میدهد.دیدن در تاریکی،دیدن « آبستن شوی هر چیزی » است ،که بسیار مهمتر از دیدن در روز است.چون انچه شب به آن آبستن شده است، در روز میزاید.روز، پیدایش چیزیست که در شب، در زهدان پرورده شده است.دیدن در روز،روندپیدایش و زایش است.در شبست که آفرینندگی در کار است.دیدن در تاریکی (سگ و خروس،و سروش)،تحول پنهانی را می بینند.بستن نطفه و پرورش درون زهدان را می بینند.دیدن در روشنائی ، پدیده هاو زائیده ها و آفریده ها را می بیند.هر هر چیزی که در پیش چشم ما پدیدار است، تحولی داشته است،که در تاریکی و پنهانی و دور از دید
- روی داده است.سروش و سگ و خروس ، این روند آبستنی را می بینند، از این رو میتوانند پیش بینی کنند که « در روز چه خواهد آمد».این تحولات نهفته رویداد ها را با چشم ماهگونه ، یا باچشم مادینه میتوان دید.« ماهی» ، که نماد آسمان در ژرف تاریک دریاست ،گیاه گئو کرنا را،که دارنده شیره هائوماست(معرف همه سویه ،و حقوق مقدس و زندگی جاویدان است) پاسبانی میکند، و لرزش آبی را در هزاران فرسنگ دوری می بیند، دارای همین دید است.لرزش آب که جنبش و موج آب باشد،نرینه است(آب تا آرامست،مادینه است، ولی وقتی بجنبش آمد و موج شد، نرینه میشود) و از دور ماهی کر را که مادینه است به آفرینندگی میانگیزد.آنچه ماهی کراز دورها می بیند، او را آبستن میسازد.پس بینش سگ و خروس و طبعا سروش از دورها (چه مکانی و چه زمانی)، انها را به معرفت ، ابستن میکند. آنکه فقط با « چشم خورشید گونه اش» می بیند، تحولات نهفته پدیدها را نمیبینند. بن ها را نمی بیند، بلکه فقط میتواند آغاز را ببیند.خدای روشنائی ، از دیدن تحولات خودش یا هر چیزی (از دیدن بن خودش یا هر چیزی) اکراه و نفوت دارد و بیزارست و در واقع از یک کور است . آنکه با چشم ماهگونه اش می بیند، تحولات ناپیدای آن چیز ، یا بن آن چیز و خودش را می بیند.یک درخت را باید ، هم خورشید گونه و هم ماهگونه دید تاتمامیتش را دید.چون درخت ، از زمین تا بالا ، تا فراز شاخه ها و برگهایش ، قسمت پدیدارش هست که با چشم خورشید گونه دیده میشود ، ولی از سطح زمین به زیر زمین ، بن و ریشه اش هست ،که در تاریکی هست و باید با چشم ماهگونه دید.هر چیزی ،هم تحولات پنهانی و هم چهره پیدا دارد ، و برای شناختش باید هر دو دامنه را دید.هر اندیشه را نباید فقط با محاسبات و منطق مفاهیمش و گسترش روشی آن شناخت ، بلکه باید ریشه های تاریک روانی و گوهری اش را در انسان و اجتماع و تاریخ (تاریک؟)شناخت ، ودرست ، این ریشه هاو بن ها را نمیتوان به روشنائی آورد ، چون ریشه ها و بن ها، در روشنائی میخشکند.این دیالکتیک شناخت را تفکر ایرانی در همان آغاز فرهنگش کشف کرد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- در میترا یشت ، به میترا ، هزار گوش و ده هزار چشم، نسبت داده میشود، و این نشانگر دو گونه بینش در میتراهست.اینکه میترا « هزار گوش» و « ده هزار چشم » دارد، ریشه زنخدائی دارد ، هر چند در مرد خدائی به آن معنائی دیگر داده شده است.در فرهنگ زنخدائی ، نموده میشود که هر گوشی ، به اندازه ده چشم نیروی بینش دارد.آنچه را یک گوش ، میشنود، ده چشم باید ببیند ،تا به معرفتش برسد.در فرهنگ مرد خدائی ، این چشمست که ارجحیت می یابد. دیدن پدیده ها در روشنائی ، ارزش بیشتر می یابد. آنچه
- دیدنیست ،میتوان بهتر کنترل کرد ، و زیر قدرت خود آورد.در این دوره ، معرفت گوشی ، که شنیدن باشد، فقط فرمانبری و تابعیت را میرساند.آنکه میشنود، فرمان میبرد.در حالیکه سروشی که میشنود، در فرهنگ زنخدائی « فرمان برای نگهداری از جان »به کیومرث (نخستین شاه و حکومت) میدهد.در آغاز ، با داشتن «گوش – سرود خرد»، حق به حاکمیت یافته میشود چون با آفرینندگی در تاریکی کار دارد که دامنه سروش است، و سپس با دیدن چشم در روشنی که هر پیمانی را کنترل میکند میتراو شاهان ، حق به حاکمیت خود را استوار میسازند.حقانیت به حاکمیت در زنخدائی ، با معرفت سروشی کار دارد، و برای پروردن زندگی درگیتی است، و حقانیت به حاکمیت در دوره میترا و مرد خدائی ، با معرفت میترائی و اهورامزدائی کار دارد، که برای نگهبانی زندگی است که با مسئله قدرت و ارتش گره خورده است.در واقع در وجود میترا(خدای مرد)، نماد شاهی است، تعادل دو گونه بینش بهم میخورد.او با هزار گوش، مراتب نیروی بینش در تاریکی کمتر از نیروی بینش در روشنائی دارد.در برابر هزار گوش شنوا در تاریکی،ده هزار چشم بینا در روشنائی دارد.دو بینش او،با هم نمی تازند یا بسخنی دیگر « دو گونه بینش او، به اندازه نیستند».میان دو چشم او ،هم آهنگی نیست.از اینجاست که میتوان دید که شاهان که زیر درفش میترا هستند.بیش از اندازه، چشم برای کنترل و قدرت ورزی دارند، کمتر از اندازه ، گوش برای پروردن و مهرورزی به مردم دارند،و این اندیشه، سپس در شاهنامه بازتابیده میشود.پس « چشم اندازه»و «چشمدید»،اصطلاحات بسیار ژرف و پهناور هستندکه با کاربرد واژ« خرد » بجای آن ، آن تویه ها ، گم شده اند.ماهیت تفکر سیاسی و دینی ایرانی را ، با همین واژه « چشمدید و چشم اندازه » میتوان معین ساخت ، تا با واژه « خرد » . چنین چشمی ، هم در تایکی و هم در روشنائی می بیند.ولی چشمی که فقط در روشنائی می بیند ، در تاریکی ، کور و نابینا میشود، و در تاریکی چشمش بسته میشود. افلاتون که بشدت زیر نفوذ تصویر « غار میترائی » قرار گرفته است ، در تصویر غارش ، به ژرفای اندیشه نخستین ایرانی درباره معرفت پی نبرده است ، که در مقاله ای جداگانه از آن سخن خواهد رفت ، تفاوت مفهوم معرفت ، در هفت خان رستم با تصویر غار افلاطونی نموده خواهد شد ، تا پدیدار شود که چه پویائی و دیالیتیکی در مفهوم معرفت ایرانی ، نهفته بوده است و پیآیندهای سیاسی این معرفت ف بیان خواهد شد.در فرهنگ زنخدائی ایران ، دیدن در تاریکی یا در غار ، اوج توانائی در دیدن بود ، چون چنین چشمی دیگر نیاز به روشنائی خارجی یا به چشمه نور در خارج نداشت . به این علت بود که سروش و جانوران مقدسش که سگ و خروس باشند ، اینقدر اهمیت داشتند ، چون مکان و زمان دور را در تاریکی میدیدند.از این رو اوج پیکر یابی بهرام ، « مرغ وارگان » است ، چون مرغ وارگان ، در تاریکی ، با روشنائی چشم خود می بیند ، در حالیکه میترا در نقوش برجسته میترائی ، نور را از خارج غار ، بوسیله زاغ ، دریافت میکند.زاغ، فقط این نور خورشید را از خارج غار ، به او در درون غار میرساند.و این درست تفاوت بهرام و میترا هست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- از آنجا که رستم نیز چهره ای از بهرامست ، در غار ، با شستن چشم خود با آب چشم خود ، بینا در تاریکی میشود ، و نیاز به روشنائی از خارج غار ندارد.میترا ، نیاز به نور خورشید دارد تا ببیند. ولی سروش ، بی نیاز از نور خورشید است .چشمی که در تاریکی می بیند، چشمیست که خودش هر چیزی را برایدیدن روشن میکند.آنکه به غار میرود ، چنین چشمی دارد .بندی غار افلاطونی ، چنین چشمی ندارد.سروش
- نماد چنین چشم و بینشی است. از این رو سروش ، خداوند خواب دیدن (روءیا) بوده است . انسان در خواب هم « میدید ».این دیدن در تاریکی ، پیآیندهای مثبت و منفی گوناگون داشت.از جمله، ارزش دادن فوق العاده به « جستجو » بود،که به پذیرش اصل « آزمایش و اشتباه ، یا آزمایش و فریب » میکشید. معرفت ، روند همیشگی آزمودن و اشتباه کردن یا فریب خوردن بود.بدینسان اندیشه « ماجراجوئی در معرفت » ، ارج بسیار یافت.هم کشتی ساختن جمشید در شاهنامه ، و هم هفتخان رستم و هم داستان بیژن ،و هم جستجوی کیخسرو ، و هم سهراب در جستجوی پدرش رستم ، گسترش همین سر اندیشه در شکلهای گوناگون هستند.دیگر از پیایندهای دید در تاریکی ، گزارش خواب برای درک حقیقت و آینده بود ، چون انسان در خواب و تاریکی ، بهتر،خود و جهان را میدید. البته شیوه خوابگزاری در زنخدائی ، با شیوه خوابگزاری در مرد خدائی ، تفاوت کلان با هم دارند.چون دیدن در تاریکی در مرد خدائی ، ارزش مستقیم با حقیقت بینی را ندارد. در مرد خدائی ، تاریکی ، حقیقت را می پوشاند و آنرا سرکوبی میکند،و چشم را از دیدنش کور میکند.ما از دوره روشنگری تا به امروز، در راستای خوابگزاری مرد خدائی پیش میرویم.شیوه خوابگزاری فروید،شیوه مرد خدائیست . همچنین فلسفه هگل که « پیشرفت بسوی آگاهبود» ،نشان تکامل روح است ، در دامنه مرد خدائیست .کاهش «هویت انسان » به « خود آگاهی » ،درک انسان از دیدگاه مرد خدائیست.پیآیند دیگر بینش در تاریکی ، شناخت حقیقت و راستی و گوهر خود ، در مستی است .مستی که با واژه« مد » در انگلیسی از یک ریشه اند که بمعنای دیوانگی میباشد، امکان دستیابی به حقیقت در فرهنگ زنخدائیست، چون بینش در تاریکیست که سپس به عرفان میآید. عارف بجای آنکه ،با روشنائی شریعت ببیند، در تاریکی مستی و بیخودی میدید،که از فرهنگ زنخدائی میآید . رایزنی ایرانیان باستان ، در حالت مستی ، و تصمیم گیری در حالت آگاهی، استوار بر همین فرهنگ زنخدائیست.حقیقت و راستی در مستی ، امکان پیدایش دارد، ولی خواستن و تصمیم گرفتن ، باید آگاهانه در روشنائی باشد.روشنی آگاهبود ، حقیقت را از پیدایش باز میدارد . پیدایش و زایش در تاریکی ، و برگزیدن میان آنها در روشنائی. در
- پارلمانها و مجالس شور امروزه ، امکان این پیدایش و زایش صادقانه نیست . از اینرو باید راههای دیگر، غیر از مستی جست که در اثر ارجگزاری بیش از حد به « روشنی مباحثات عقلی » ، ناپذیرفتنی است.بدینسان در مرد خدائی و چیرگی فلسفه روشنائی ، « شناخت حقیقت در مستی و دیوانگی و هیجان عشق و یا هر گونه انگیختگی » ، بی ارزش و یا باطل و بهوده شمرده میشود.از اینرو و میتوان مقوله « پسند» را به گستره سیاست آورد ،که هنوز میتواند بیان صادقانه گوهر انسان باشد.تئوریهای سیاسی ، که میان «پسندیدن و خواستن » را پل بزنند ،نیاز روز است.داروی کردن سیاسی ، در آغاز، با پسندیدن آغاز شود ، و به خواستن و برگزیدن بکشد، تا تجربه مایه ای که ما از زنخدائی داریم باز بکار آید.چگونه میتوان مقوله « پسندیدن » را به گستره سیاست آورد؟آیا « ذوق » در عرفان ما ،با « پسندیدن » رابطه ای دارد؟

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **تفاوت میترا با رستم**
- **(تفاوت میترا با بهرام)**
  (تفاوت شاهی با پهلوان)
- نقوش برجسته میترائی درباختر، ما رامتوجه نکته ای برجسته ، که شاخصه میتراست ، میسازد.روشنائی برای میترا که در غار تاریک گیتی است، از خارج غار، از خورشید میآید،و مرغ وارگان از این پس ، پیک و فرستاده ایست از خورشید ، که آن پرتو را که از خورشید گرفته ، به میترا در درون غار ، منتقل میسازد.در واقع ، میترا که درون غار است،نیاز به روشنائی که از خارج غار میآید ، دارد.در حقیقت ، او نمیتواند در تاریکی ببیند.مرغ وارگان ،در پیش ، معنائی دیگر داشت
- چشم خود مرغ وارگان ، هم روشن سازنده و هم، بیننده بود، ولی اکنون فقط « انتقال دهنده روشنائی خورشید » شده است . و با شناخت این نکته باریک و ژرفست که میبینیم میترا با ضحاک در شاهنامه ، عینیت دارد
- یکی از دلائل عینیت آنها با هم ، همین عینیت « شیوه بینش » آن دو هست.میترا برای دیدن ، نیاز به نور خارجی دارد،و نیاز بواسطه ای دارد تا نور را بیاورد.و ضحاک نیز با خرد خود ، نمیتواند به معرفت برسد،و برای رسیدن به معرفت ، نیاز به آموزگاری دارد که در اهریمن می یابد. اینکه میترا ، سرش را بسوئی میگرداند که پرتو روشنائی خورشید میآید، غالبا بشیوه ای دیگر از میترا شناسان تأویل میگردد.غالبا اینگونه تأویل میشود که « میترا از دیدن عمل قربانی یا از کشتن گاو، بیزار است » ، ودر اثر این اکراه ، از عملی که خودش میکند، سرش را برمیگرداند ،و پرتو روشنائی ، فقط بیان « امریست که خورشید به او میدهد تا بکشد ».همچنین ماه هم در فراسوی غار، از دیدن قربانی رو برمیگرداند، ولی این « رویداد » ، ژرف بیشتر از این تأویل سطحی دارد.« برندگی تیغ میترا »، با « برندگی روشنائی » کار دارد،و تیغ میترا ، در واقع ،همان « خنجرآفتاب » یا « تیغ آفتاب » است.تیغ و خنجر و کارد او ،برندیش را از روشنی خورشید میگیرد، و هم معرفت میترا، از خودش نمیزاید و نمی تراود، که در واقع همان مسئله « اهریمنست که آموزگار ضحاک میشود ». معرفت میترا از خودش نیست،، از این رو نیزمیتواند بکشد و بیازارد و ببرد.با معرفتی که از گوهر جان بتراود ، نمیتوان جانی را آزرد ، چون معرفت ، بیان مهر به جانست.هر معرفتی که به انسان یا خدا حقانیت به کشتن یا قربانی بدهد، و قربانی یا کشتن را توجیه کند از گوهر و فطرت زندگی انسان یا خداوند نتراویده است.کشتن و قربانی کردن ، همیشه بیان از خود بیگانگی است.هر معرفتی که به ما حقانیت به کشتن و آزردن و تباه کردن جانی را میدهد ، از« جان و زندگی » برنخاسته است.از این رو اهریمن آموزشی است، چون کشتن و آزردن جان ، فقط از اهریمن سر چشمه میگیرد.

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- از همین نکته ، میتوان شباهت میان میترا و ضحاک را شناخت.روشنائی از فراسو، جداسازنده و برنده و آزارنده است، روشنائی باید از درون خود بجوشد
- چشم باید خود ، چشمه درخشش باشد، تا پیوند دهنده و پرورنده و جانبخش باشد.انسان در همه جا باید فقط با روشنائی و درخششی که از چشم خود میتراود، ببیند،و هیچگاه نباید از روشنائی خارجی ، بهره ببرد.اینست که رستم ،وقتی در خان هفتم ، گام بدرون غار تاریک میگذارد،و ازگستره روشنائی خارج ، به گستره تاریکی میآید، فقط چشم خود را میمالد، تا با آب چشم خود، چشم خود را بشوید.آبی که از چشمه خودش میجوشد،فوری چشم را پاک و روشن میسازد، یا چنان تحول میدهد که میتواند بآسانی در تاریکی ببیند.روشنی که با آن بتواند در تاریکی ببیند،در خود چشمش هست.رستم با همان چشم خودش، بی هیچ کمک نور خارجی، میتواند ببیند.البته این ویژگی بهرامست که خودش در هفتمین شکلش ، مرغ وارگان میشود،که دارای چنین چشمیست.و رستم ، فقط چهره ای از بهرامست.اگر کسی « مثال غار افلاطونی » را با « ورود رستم در غار» مقایسه کند ، تفاو ت ژرف« معرفت ،از دیده ایرانی» را با « فلسفه افلاطونی » بازمیشناسد.پویائی دید رستم که میتواند از روشنائی بتاریکی،و از تاریکی بروشنائی برود، بی آنکه از توانائی دیدش بکاهد،نشان میدید که « ایده آل معرفت ایرانی » ،استقلال هر انسانی در معرفت است.معرفت ایرانی ، رویاروئی با واقعیات پادگونه (پارادکس) در گیتی است،آنچه رستم با اود ر غارروبروست، سایه حقیقت،و یا ایده موجود در فراسوی غار ، نیست.حتی « زنجیری افلاطون در غار ، که نمیتواند سر بجنباند»،سایه ای از ایده را نیز که می بیند با مدد نور خارجی است.رستم در غار تاریک، درست واقعیت را با دو رویه متضادش میبیند.دیو سپید(دیو سیاهی که موی سرش سپید است) دست و پاوکلاه آهنی و یا پولادین دارد و این اندامش فلزیست، ولی جگر و مغز و دلی نیز هست که چشم را بینا میسازد. چشم را تحول چشم از «خرد آرامتی،و دلیری آناهیتی ،و مهرسیمرغی»که در مغزو دل و جگر دیو سپید هستند، بوجود میاید.در دیو سپید،هم تاریکی و هم روشنائی هست.حتی ، معنای غار،در زبان فارسی هم سیاهیست و هم سپیدی.در غار تاریک افلاطون،بیننده،چنان بزنجیرکشیده شده است که نمیتواند سرش را برگرداند،و اشیاء یا ایده ها را در نور ببیند،و فقط سایه آن واقعیات یا ایده ها را می بیند. در واقع، آنچه در تاریکی می بیند،تهی از حقیقتست.البته این اندیشه افلاطونی،سپس در مفهوم دنیا و آخرتاسلامی و مسیحی بازتابیده شده است،و ماهیت سیاست و حکومت را معین میسازد.همچنین در نظریه معرفت (وحی نبی،وجهل مردم) بازتابیده شده است.چشم بیننده افلاطون ، نیاز به نور از خارج دارد،تا سایه واقعیات را ببیند، در اثر عادت دراز با دیدن سایه ها در تاریکی ، نمی تواند « نور» مستقیم را تاب بیاورد،و زمان دراز با کشیدن درد فراوان ، میتواند حقایق را در نورتحمل کند.ولی رستم در یک آن، با مالیدن چشمهای خود، آماده برای دیدن در تاریکیست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- از سوئی آنچه رستم در تاریکی می بیند، درست واقعیت است.رستم،برعکس کیکاوس وسپاهیانش که بی اندازه خواهند، نیاز به قطره های خون،از مغز و جگرو دل دیو سپید ندارد، بلکه همان تراوش آب چشم خودش، برای بینائی در تاریکی کافیست.رستم ، انسان سیمرغیست. چشم رستم ،درغار تاریک هم میتواند ببیند ، از این رو ، وحشتی از تاریکی ندارد
- تاریکی ، او را کور نمیسازد . چشم او در تاریکی هم بسته نمیشود. بعکس در تاریکی میتواند سرچشمه زندگی را که در وجودی با اصل مرگ و آزار آمیخته است، از هم بازشناسد.او میتواند در تاریکی با بزرگترین دشمنش پیکار کند.او میتواند در دشمنش ، سر چشمه معرفت را بیابد . او ، جهان روشن نمیخواهد. او چشم خورشید گونه دارد، و میتواند در جهان تاریک هم که جایگاه آفرینندگیست ، ببیند، و سیر آفرینندگی را ببیند.اصل جنبش ، در تاریکی میتازد . حرکت در ظلمت و سیر در تاریکی ، برای او لذت دارد . او نیاز به دین و ایدئولوژی و آموزه معرفتی نداردکه راهش و جهانش را روشن سازند، چون چشم خودش، هم تابنده و هم بیننده است.رستم که سرچشمه حاکمیت در ایرانست، معرفتش ، استوار بر چنین چشمیست .پ
- بدینسان حقانیت حکومت ایران ، یقین از وجود چنین چشمی ، هم در مردم و هم در حکومت است . تفاوت اصل شاهی و پهلوانی، از جمله در همین چگونگی رابطه اشان با معرفت بود . شاهی ، استوار بر دین آموزه ای و همکاری باآخوند بود ولی اصل پهلوانی استوار بر دین مردمی بود،که برضد دین نبوی و بر ضد قدرت ورزی آخوندی بود

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **چشمی که هم روشنی می تابد و هم می بیند**
- چشمی که هم با روشنی خود ، پدیدار میسازد ،و هم می بیند، از این سر اندیشه بنیادی میآید که «پیدایش و بینش ، دو اصل جداناپذیر از همند ». بینش ،بی پیدایش ، و پیدایش ، بی بینش نمیشود . یا بسخنی دیگر : آنچه هست ، باید دیده شود ،و آنچه دیده میشود ، هست. البته این سر اندیشه ، به جهان پیدایشی و زایشی باز میگردد . فر و آفرین نیز، متناظر با اندیشه « پیدایش و بینش » هستند، آنکه کار نیک برای اجتماع میکند ، به حتم از اجتماع دیده و شناخته میشود. هیچ کار نیکی در اجتماع ، بی آفرین نمی ماند.هنگامی اجتماعی هست ، که هر کار نیکی در آن ستوده شود.در سیاست . اجتماع ، هیچ کاری نبایدپنهان بماند . جدا ناپذیری « پیدایش از بینش »، استوار بر فلسفه دوره زنخدائیست . و مفهوم « راستی » و ارشتاد و ارت(اشی ، نه اشا) از جهان نگری « زایشی و پیدایشی »،مشخص و معلوم میگردد. آنچه هست ، میزاید و پیدایش می یابد، و آنچه پیدایش می یابد ، دیده میشود.از این رو بود که دو واژه « چشمه » و « چشم »، یک واژه بودند . آنچه میتراوید و میزائید، نیروی بینش در خود داشت . بینش (چشم) ، پاسخ و پاداش به پیدایش بود . پدیده ، به دیدن میانگیخت تا دیده شود ، تا بیننده را آبستن کند
- چیزی نیست که پیدا بشود، و دیده نشود و نباید دیده شود . آنچه پیدا بشود ولی کسی نخواست آنرا ببیند، و از دیدن آن پرهیز کرد ، این بیان کوری و ستمگری اوست . نادیده گرفتن چیزی پیدا در اجتماع ، نشان کوری و ستمگری اجتماعیست . نیکی کسی را نستودن ، ستمگریست ، چنانکه بد را بنام نیکی ستودن نیز، ستمگریست . مسئله ، بی نیازی نیک از ستایش نیست بلکه پاره کردن پیوند گوهری پیدایش از بینش است. خدا هم باید در پیدایشش ، ستوده شود . دیدن انچه پدیدار شده ، چیزی جز همان آفرین کردن نیست . در دیدن پدیده ، آفرین به پدیده ، روند زایش گفته میشود. این یک التزام اخلاقیست که انسان فر هر چیزی را که روند پیدایش آنچیزیست ، ببیند و بر این فلسفه است که آزادی و حکومت دموکراسی بنا میشود ، و این سر اندیشه ، در ایران ، بسیار نیرومند بوده است. از این رو نیز هست که تصویر چشم ، در ایران ، دارنده دو بعد بوده است . چشم حقیقی ، هم خود، روشن میکند و به پیدایش میانگیزد و هم آنرا می بیند و به پیدایش انگیخته میشود .اگر چشم ، انچه را با روشنی خرد ، پدیدار میسازد ف نبیند، آن چشم ، کور است، همچنین اگر آن چشم با نوری که از خودش نتراویده و پدیدار نساخته ، ببیند، باز کور است ،چون بدون این نور تراویده از خود ، آن چیز ، بطورحقیقی پدیدار نمیشود . با نور دیگری دیدن ، دیدن با چشم بیگانه است ،نه با چشم خود .از اینجا میتوان دید که معرفت در جهان نگری زنخدائی ،با معرفت در دین میترائی و اهورامزدائی ، فرق داشته است . میترا با نور خورشید میدید و اهورامزدا ،خوداصل روشنائی بود و همه چیزها را باید با روشنی او دید.ولی فرهنگ زنخدائی ایران ، چنان نیرومند بود که با شدت و وسعت ، الهیات میترائی و زرتشتی را تغییر داد ،و همیشه لایه ژرف زیرین آنها ماند . فرهنگ ایرانی ،علیرغم چیرگی پیدایش و تهاجم ادیان دیگر به ایران ، فرهنگ سیمرغی ماند. و برا ین فرهنگ اصیلست که باید شالوده حکومت نهاده شود

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **کوروش و سیمرغ**
- منشور حقوق بشری که در حکومت کورش، شکل به خود گرفت ، پیوند نزدیک با این شعر فردوسی دارد که
- **هنر نزد ایرانیانست و بس**
ندارد شیر ژیان را بکس
- و در این گفتار کوتاه که پیرامون معنای همین شعر میچرخد، این پیوند نشان داده خواهد شد . بسیاری با خواندن یا شنیدن این بیت شاهنامه ، نیشخندی میزنند که نشان نا باوری آنهاست، و این گفته را فرآورده « غرور بیجای ملی » میدانند، و طبعا آنرا پیآیند گزافه گوئی سزاینده اش میشمارند ، و متوجه نیستند که این نیشخند و ناباوری ، از فهم ناقص خود آنها از این شعر بر خاسته است. معمولا بنا به تصویری که امروزه از « شیر» دارند، میانگارند که معنای شعر ، باید چنین باشد که : ایرانیان آنقدر زورمند و قلچماق و بی باکند که شیر را با یک پا ،بدیار نیستی روانه میکنند . البته چنین مفهومی ، به چنان نیشخند و ناباوری هم میانجامد . ولی بیخبر از آن هستند که چهر پهلوان بزرگ شاهنامه ، که سام و زال و رستم و کیخسرو باشند چهره های گوناگون ، بهرام هستند . این پهلوانان ، جای خداوند بهرام را گرفته اند .یا به عبارت دیگر ، پهلوانان ایران میخواسته اند هنرهای بهرامی را داشته باشند . بهرام ،ایده آل مردم، در پیوند دادن سه هنر برجسته است ، که دلیری و خرد و مهر باشند بوده است . خرد ، در فرهنگ ایران ،عینیت با مهر دارد، چونکه کار خرد، پیوند دادن اندیشه ها و تجربیات برای پروردن و مهر ورزی به گیتی و زندگیست ،و پیوند دادن اضداد در فرهنگ ایرانی ، فروزه مهر است . خویشکاری مهر و خرد هر دو پیوند دادن است .در شاهنامه ،نخستین شاه اسطوره ای ایران ،ایرجست ،وشاهان پیش ازاوباپدرش فریدون ، شاهان هفت کشورند.نخستین شاه اسطوره ای ایران ، ویژگیهای آرمانی حکومت ایران را مشخص میسازد. از جمله این ویژگیها که به ایرج نسبت داده میشود ، و کمال مطلوب در فرهنگ سیاسی ایران بوده است ، ترکیب دو هنر متضاد ، دلیری و خرد میباشد
- فریدون ، سه فرزندش را که سلم و تور و ایرج باشد، میآزماید تا گوهر آنها را بشناسد.سلم که نماد روم و یونان ، طبعا خرد است ،در رویاروئی با اژدها ،بنا بر محاسبات خرد عاقبت اندیش ، پا به گریز میگذارد،و شرط عقل نمیداند که با اژدها بجنگد ، ولی تور که نماد ملل شرقیست ، هنوز اژدها را ندیده با گستاخی و بی اندیشه ، شمشیر میکشد که با او بجنگد،ولی ایرج در این برخورد ،روبروی اژدها میایستد، و میکوشد که اژدها را با سخن نرم ولی استوار، رام سازد،و دلیری را با خرد میآمیزد.این هم آهنگ ساختن دو نیروی متضاد در تفکر سیاسی و اخلاقی ، « اندازه» خوانده میشود . خود معنای واژه « اندازه» ، گوهر آنرا نشان میدهد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- اندازه = (هم تازی) با هم تاختن ، میباشد .با هم تاختن انگرامینو و اسپنتا مینو ، یا بعبارت امروزه ما ، هم آهنگ ساختن نیروهای متضاد ، اندازه است. هنر، نه دلیریست نه خرد مندی ، بلکه آمیزش آفریننده خردمندی و دلیریست. البته این « آشتی دادن دو نیرو متضاد، که انگرامینو و اسپنتا مینو باشند » ، کار « وایوس »،یا خداوند باد است (در رام یشت)،و ما از بندهشن میدانیم که همکاران سیمرغ ، بادو تیر هستند و در واقع ، باد و تیر و سیمرغ ، سه گانه یگانه هستند. از اینجاست که روشن میشود که سیمرغ ، عینیت با باد دارد. پس خویشکاریش ، همین پیوند دادن بزرگترین اضداد است، و درست در شاهنامهمی بینیم که این سیمرغست که سام و زال ، او را « خداوند مهر» میخوانند.در واقع ، میترای حقیقی ، بنا بر شاهنامه ، سیمرغ بوده است نه میترا . و بنا بر قاعده زمان زنخدائی، پسر، نام مادر را به خود داده است.مادر میترا ، سیمرغ ، نامش ، میترا بوده است. و درست در میترا یشت ،ما هیچگونه فروزه مهری در کارهای میترا نمی بینینیم ، در حالیکه ، خویشکاری سیمرغ سیمرغ مهر است. هم نماد مهر مادری با بشر، هم نماد مهر همالی با بشر ، وهم نماد مهر جفتی با بشر است. هر انسانی مانند زال ، همه این سه گونه پیوند را با سیمرغ ، میتواند داشته باشد. و این سیمرغست که خداوند « پیوند»است ،د رحالیکه میترا ،« خداوند پیمان» است ،و میان فلسفه پیوند با پیمان ، گودالی بس ژرف هست .شاهنامه که ،اسطورهای مردمی ، برغم متون دین میترائی و دین زرتشتیست ، این نکته را محفوظ نگاه داشته است. و درست هنوز نیز مردم ایران، نام میترا و خورشید را به دخترهایشان میدهند نه به پسرهایشان . خردکه بنا بر شاهنامه « پاسدار جان یا زندگی بطور کلی » است،و هنر دلیری،دو هنر متضادند که هر دو بسیار پویا و متغییرند، و در هر آنیباید آنها را بشیوه ای دیگر« با هم تازایند». هم آهنگ ساختن آن دو نیاز به آفرینندگی دارد . این آمیزش دو هنر، شباهتی با فلسفه « میانه روی»ارسطو ،و خیرالاموراوسطها ، ندارد که فضیلت را « میانه گزینی» بداند . مهر واندازه ، باهنرهای متضاد کار دارند ،و در هر هنگامی ، آمیختن آنها با یکدیگر، نیاز به آفرینندگی دارد.با مهر و اندازه ، ایرانی دو خداوند همینرو و ضد را ، که اهریمن و اسپنتا مینو بودند ،به هم پیوند میداد . این اندیشه ، سپس به افلاطون رسیده است . سرچشمه اندیشه مهر افلاطون را ، نمیتوان در اسطوره های یونانی یافت ،بلکه متأثراز فرهنگ ایرانیست . مهر را درست همین نیروی جمع اضداد میداند . پس این هنر بهرام ، آمیختن دلیری و خرد است فروزه مستقیم سیمرغست . آمیختگی دلیری و خرد در بهرام را میتوان در بهرام یشت یافت . همان نخستین چهره اش که باد است بیان این هنر« مهر آفرینی میان برترین اضداد» است . دو خدای متضاد و « هم نیرو د رآفرینندگی» را به هم می پیوندد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- در ادیان سامی، خدا و ابلیس ، دو خدای آفریننده و هم نیرو نیستند،و رابطه ابلیس با خدا ، رابطه تابع ، از حاکمست ، و سرکشی و نافرمانی او ، درست « لغزش در این رابطه »است ،ولی مهر ایرانی ، میتواند در میان دو خدای آفریننده متضاد را که از هم فرمان نمیبرند، ایجاد هم آهنگی و مهر بکند. از این رو مفهوم محبت در ادیان سامی ، سنجش پذیر با مهر در فرهنگ ایران نیست. در آغاز ، بهرام چهر های گوناگون نیرومندی و دلیری به خود میگیرد(گاو نر و اسپ و شتر و گراز، نمادهای مختلف نیرومندی او هستند،و هیچگاه بهرام ، شکل شیر پیدا نمیکند)،و شکل هفتمش ، مرغ وارگان هست ،که فروزه اصلی چشمش ، بینائی در تاریکیهاست . و خرد در همان شاهنامه « پاسدار جان و زندگیست».از این رو خویشکاری بهرام پاسداری زندگی بطور کلی با بینش دلیرانه است. شیر ، در جهان بینی سیمرغی – بهرامی، نماد دلیری نبوده است .شیر و عقاب و خرس و گرگ در جهان بینی سیمرغی ، جانوران آزارنده و درنده و خونخوار بوده اند ، که بر ضداصل « قداست زندگی » بوده اند . گرگ سردگان ، یا جانوران جنس گرگ ،مانند شیر و خرس و گرگ ، جانورانی بوده اند که جان و زندگی را میآزرده اند . ودر روایات زرتشتی ، که از همین دوره زنخدائی انگیخته شده است ، شیر، آفریده اهریمن است. چون اهورامزدا در آسمان ، برج اسد را میآفریند ،اهریمن نیز به تقلید از او ، شیر را روی زمین نیآفریند تا بیازارد. پس شعر بالا از فردوسی، از زمینه چنین افکاری بر خاسته است . هنر و مردمی و فضیلت سیاسی نزد مردم ایران، حتی در دلیری استوار بر مردمی بودن آنست ، و شیر را که صفتش دریدن و خونخواری و بریدنست، خوار میشمارد. در شاهنامه ، میآید که اهریمن به ضحاک ، خورش گوشتی میدهد ، تا مانند شیر از خوردن خون ، دلیر بشود . این دلیری ضحاکی ، نزدایرانیان ، هنر دلیری بشمار نمی آمد.دلیری بر ضد خونخواری و آزار، و برای پاسداری از زندگیست
- پس اهریمن بد کنش رای کرد............ بدل، کشتن جانور، جای کرد...
- بخونش بپرورد برسان شیر ....بدان تا کند پادشا را دلیر
- با خوردن گوشت جانوران، انسان ، مانند شیر، خونخوارمیشد و ازآن پس درست دلش گروگان فرمان اهریمن میشود.و آنکه از اهریمن فرمان میبرد ، آزارنده جانست ، و نمیتواند هم آزارنده و هم پرورنده زندگی باشد. بدینسان در فرهنگ نخستین ایران دلیری همسان شیر ، کاری اهریمنی شمرده میشود. با خوردن خون و گوشت ، انسان ، تابع اهریمن میگردد
سخن هر چه گویدش فرمان برد ....بفرمان او دل گروگان برد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **دلیری و مهر و خرد**
- اسطوره های هر ملتی ، نماد ایده آلها آن ملت هستند، و فرهنگ هر ملتی را باید در اسطوره هایش جست ، که در واکنش در برابر واقعیات سیاسی و اجتماعیش پدید آمده اند، نه در تاریخش که بیشتر بیانگر تلخ واقعیاتند .ارزش بررسیهای تاریخی ، در همین نشان دادن گلاویزی نیروهای تاریخی ، با ایده آلهای نهفته در اسطوره های آن ملت هستند . ما باید کشمکش و گلاویزی قدرتمندان ایران را در هر برهه ای از تاریخ ، با این اسطوره ها که ایده آلهای ملت بوده اند ، بشناسیم تا تاریخ آن دوره برایمان معنی پیدا کند. از این رو باید تاریخ ایران را از سر از دیدگاه این اسطورها بررسی کرد ، تا قدرت ملت و فرهنگ ملت را ، رویا رو با حکومات باز شناخت . تاریخ ما هنوز نوشته نشده است ، چون تاریخنگاران ما ، هنوز اسطوره های ما را در ژرفایش نمیشناسند . درک تاریخ ، از دیالتیک میان اسطوره و تاریخ ، ممکن میگردد. از جمله این اسطوره های مهم اسطوره ایست که با همه تغییر شکل ، هسته اصیلش در داستان ایرج استوار بجای مانده است . در داستان ایرج ، می بینیم که این منش ، که پیوند سه هنر بالا با همند : مهر ، دلیری ، خرد ، بنیاد حکومت مطلوب ایران (شهریور = کشورداری آرمانی) قرار میگیرد .یکی اینکه خود ایرج در برابر پدرش ، تجسم اصل « برتری مهر بر داد ، یا برتری همبستگی ، بر قانون و نظم » است . و مهر ، اصطلاحیست که با محبت و عشق تفاوت کلی دارد ، و با هم مشتبه ساختن اینها ، فقط اغتشاش ذهنی میآورد .مهر، پیوند است نه پیمان . و ایو که باد باشد ، و عینیت با سیمرغ دارد ، همه اضداد را بطور « نابریدنی » ، به هم می پیوندد . اهریمن را با اسپنتا مینوکه دو خدای هم نیرو در آفریدن ولی متضادند ، به هم می پیوندد . هیچ نیروئی و قدرتی و عاملی نمیتواند این پیوند را از هم « ببرد» و پاره کند . سیمرغ یا سئنا ، با آهنگ و ترانه ، نماد چنین مهریست .سیمرغ ، با آهنگ و موسیقی و با کلمه آهنگین افسونگر ، میتواند همه نیروهای متضاد را در اجتماع و سیاست ، با هم بپیوندد. سیاست و حکومت ، استوار بر رامش و گفتگو است ، نه استوار بر زور و فرماندهی . « سرود و رامش » افسونگر ، جانشین فرمان میشود
- اسپنتا که معنایش « گستردن پیوسته و نابریده هست » و همان واژه اسپند انگلیسی است ، و افزودن ، روند پیوسته است
- . یک تخمه در گسترش پیوسته ، بی هیچ بریدگی ، تبدیل به جهان میشود . این گسترش ، هیچ جائی بریده نیست . از این رو ،همه ذرات جهان ، « به هم پیوسته اند » . آزردن هر ذره ای ، آزردن همه خهانست . از درد هر جزئی از هستی ، سراسر هستی درد میبرد .قهر ورزی و بریدن و پاره کردن یک نقطه ، قهر ورزی و پاره کردن و بریدن همه جهانست . آزردن یک انسان ، آزردن همه بشریت است . از اینجاست که جمشید ، نخستین کارش ، بافتن جامه است ، و گداختن آهن و تولید جنگ افزار در شاهنامه ، که به جم نسبت داده شده ، از افزوده های دوره میترائیست .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- این میترا هست که با تیغ و آتش سوزان سنگ ، زاده میشود و فطرت او ، بریدن و سوختن است . اینکه فردوسی ، دین را کرباسی میداند که چهار سویش را محمد و زرتشت و موسی و عیسی گرفته اند ،و از هم میکشند ، تا آنرا از هم پاره کنند ، نشان میدهد که دین حقیقی ، همین دین مردمی میباشد که نمادش ، کرباس یا جامه است ، و ادیان نبوی ، بنا بر این گفته فردوسی ، مانند اسلام و مسیحیت و زرتشتیگری و یهودیت ، همه ، مهر گوهری بشری را میخواهند نابود سازند ، ولی علیرغم تلاش آنها در پاره کردن و بریدن ، آنرا نمیتوان از هم پاره کرد . این ادیان نبوی نوری ، طبق گوهر نور ، برنده هستند . ولی پیوند فطری مهر ،نیرومند تر از همه ادیان و عقاید و ایدئولوژیها و احزابست . این مهر ، محبت به الله یا پدر آسمانی یا یهوه ، در اطاعت از آنها و ایمان بدانهانیست بلکه جوشیده از گوهر انسانست . این مهر ، مهریست که همه اضداد را در اجتماع و گیتی به هم می پیوند ، حتی الله و شیطان را
- اهریمن ، قدرتیست همسان اهورامزدا ، نه تابع اهورامزدا . در حالیکه ابلیس ، قدرتیست ناچیز در برابر الله و یا یهوه و یا پدر آسمانی ، که اوج کارش ، همان نافرمانی پنهانی است . ولی مهر ایرانی ، حتی اهریمن را با اسپنتا مینو ، پیوند میدهد . آنها را به هم میآمیزد ، نه آنکه یکی را در پیمان ، تابع دیگری بسازد . هیچ نیروئی را در نافرمانی ، ابلیسی نمیسازد و طرد و نفرین نمیکند . دیو بندی ، بیان چنین مهری در سیاست بوده است در هم آهنگی . خرد سپید جمشیدی ، با دیو سیاه است که پرواز با آسمان ممکن میشود . ایرج ، برای این پیوند میان ملل جهان ، از امتیاز خود در مالکیت بر ایران میگذرد . با آنکه ایران بخشی است از زمین که به او رسیده ، ولی او از این ملک خود میگذرد . مهر را برتر از داد ، میشمارد . این اندیشه ، از اعرفان دوره اسلام ، بشاهنامه نیامده است ، و افسانه و آرزوی شاعرانه نیست ، بلکه از فرهنگ زنخدائی ایران ، در داستان ایرج باز تابیده شده است . ایرج ، بر عکس پدرش فریدون ، که زمین را از هم می برد ، تا داد را واقعیت بدهد ، پیوند نا بریدنی را میگذارد . در داد کردن ، برای تقسیم پذیر ساختن ، باید برید و و فریدون ، زمین را از هم می برد تا بخش کند . هم ، آنچه را باید تقسیم کنند ، از هم می برند ، و هم انسانها برای گرفتن بخش و بهره خود ، از هم بریده میشوند . ملل برادر ، در عدالت از هم بریده میشود . واقعیت بخشیدن به عدالت و قانون ، همیشه با بریدن اعضاء اجتماع از همدیگر ، و با پاره کردن مالکیت و قدرت ، کار دارد . به عبارت دیگر ، کاریست بر ضد مهر . از اینجاست که ایرج ، اصل اجتماع و سیاست و قانون و نظم را ، مهر و همبستگی میداند . داد کردن ، برادران را از هم پاره ، و طبعا دشمن خونین همدیگر میکند . اینست که تفکر سیاسی ایرانی در فرهنگ اسطوره ایش ، بر اصل « حکومتی بر ضد حکومت » بود. حکومتی که درآن ، زور و قدرت نباشد . تا حکومتی ، مهر و همبستگی اجتماعی نیافریند ، قدرت و نظم و عدالت و رقابت ، آن جامعه را از هم پاره خواهد کرد . در آغاز ، نیاز به مهری هست که بر نیروهای برنده رقابت و دشمنی های سیاسی و داوریها و سازمان بندیها و کثرت گرائی ، چیره گردد . مهر ایرج ، ابعاد سیاسی و اجتماعی و بین المللی دارد ، و با عشق متا فیزیکی میان انسان و الله ، یا عشق صوفیانه یا محبت مسیحیت ، تفاوت کلی دارد . در مهر ، تن را برای روح قربانی نمیکنند ، گیتی را برای آخرت ندارند ، بلکه این آمیزش اضداد با همست که مهمست . ایرج ، آغازگر ایده آلی حکومت ایرانیست ، و مسئله ، مهر گیتائی و اجتماعی است . پس از اینکه ایرج ، پیکر مهر را یافت ، او « اندازه ، میان دلیری و خرد » میشود (در داستانی که فریدون سه پسرش را میآزماید) . پس نخستین شاه اسطوه ای ، که همان شهریور یا « حکومت ایده آلی » میباشد ، تجسم سه هنر آرمانیست : مهر و دلیری و خرد . حکومت ، موقعی حقانیت دارد که پیکر این سه هنر باشد . از این رو بود که کورش ، جامه ای اسطوره ای ، به خود پوشانید که نشان بدهد درست پیکر همین هنرهاست که مطلوب ملت است . آنچه هرودوت از زادن کورش میآورد ، درست همین اسطوره هاست ، نه تاریخ واقعی زادن او . این سه هنر که خرد و دلیری و مهر باشند ، پیکر یابی سه زنخدای ایران هستند . خرد ، نشان آرامتی ، زنخدای زمین است . دلیری ، نشان آناهیتاست ، و مهر ، چهره سیمرغ یا سئنا ست . ما با پیوند این سه هنر ، در هفتمین خان رستم ،آشنا میگردیم . چشم کاوس و سپاهش در اثر بی اندازه خواهی که قدرت با خودش میآورد کور شده اند ، و چاره آن ، ریختن سه چکه خون در چشم انهاست ، تا چشمشان بینا وخورشید گونه گردد . یعنی چشم با « روشنائی خودش بتواند ببیند » ، نه با روشنائی که از دینی یا ایدئولوژئی یا آموزه ای وام میگیرد . و این سه قطره خون ، از جگر و دل و مغز دیو سپید است . از بند هشن میدانیم که جگر از آن سیمرغ ، دل از ان آناهیت ، ومغز ازآن آرامتی است . هر کدام از این سه اندام ، ویژگی معرفتی و عاطفی خودش را دارد . پیوند معرفت این سه زنخدا ، که همان آمیزش سه قطره خون ممکن میگردد (نماد پیوند ، آمیختن مایعات است .از این رو افشره گیاهان را در مراسم دینی زنخدایان به هم میآمیختند : شراب و شیر و گلاب و هوما و انگبین . و نماد پیمان ، حلقه فازیست) . بدینسان چشم ، با روشنائی از بیرونش و فراسویش روشن و بینا نمیشد ، بلکه از خودش روشن میشد ، تا هم روشن کند و هم ببیند . این چشمی که خودش در تاریکی بی کمک نور خارجی میدید ، ایده ال معرفت بود ، و این یکی از ویژگیها ئی بود که نمادش ، سگ بود . تصویر مردم از سگ ، این بود که میتواند مانند سروش یا اسب ، در تاریکی ببیند .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- و اصطلاح « سگدید» از همین جا میآید که در مراسم دینی زرتشتی ، به کمترین معنای بنیادین خود کاسته شده است . « بینش سگ » ، در دامنه تنگ آئین مردگان (سپردن به دخمه) ، رد پائیست از معنائی ژرف و عالی که در کل دامنه های زندگی اجتماعی داشته است . مسئله مهم اینست که سگ یا هر هرچند این تصویر از واقعیت ، گرفته شده است ، ولی عینیت تمام با سگ واقعی ندارد . البته انسان ، سگ یا هر جانوری را از دید این تصویر ارزیابی میکرده است ، چنانکه امروز هم ما ، بیشتر از دید مفاهیم و تصاویر خود ، هر چیزی را ارزیابی میکنیم ، و کمتر از خود واقعیات ، مفاهیم و تصاویر را . و درست سگ ، نماد هر سه هنر (دلیری و خرد و مهر) بود . در واقع سگ ، مانند سروش ، که جانور مقدسش بود ، همیشه بیدار است ، و مانند سروش دارنده « گوش – سرود خرد » است . این خرد اندیشیدنی هست که گوش به سرود ژرفی میدهد که از درون انسان میآید . با این گوش، انسان ، آهنگ ترانه های سیمرغ را در درون خود میشنود ، و همین « دین » خوانده میشود . از اینجاست که سیمرغ که دختر جوانیست ، دین انسانیست . و بنیاد حکومت در شاهنامه در داستان کیومرث با همین سروش ، یعنی با همین « گوش سرود خرد » ، آغاز میشود . سگ ، هم جانور مقدس زنخدای زمین ، و هم جانور مقدس سروش است که از همکاران سیمرغست . یک چهره سیمرغ ، تیر است که ستاره سگ نام دارد (روز سیزدهم . روز تیر است ، و سیزه بدر). در نماد سگ ،سیمرغ و آرامتی با هم ، یک تخمه خادیه دیسه) میشوند .در این جهان بینی ، چشم است که باید مانند گوش در تاریکی ، در یابد .چشم باید همان ویژگی گوش را داشته باشد . از اینجاست که چشم سگ ، متابعت از معرفت گوشش میکند . با آمدن و چیرگی میترا بود که شیر ، کم کم جانشین سگ شد ، ولی شیر ، با تیغ و آتش سوزان و طبعا ، با دریدن و بریدن و آزار کار داشت . و در نقوش برجسته میترائی می بینیم که میترا ، سر شیر دارد ، یا روی سینه اش ، شیر بطور برجسته نقش شده است . فروزه شیری ، ویژگی معرفت او شده است .دل و مغزش ، شیر گونه میاندیشند . و چون این موضوع ، با تحول مفاهیم و فرهنگ سیاسی ایران کار دارد ، در گفتاری ویژه بررسی خواهد شد . فلسفه سیاسی و اجتماعی ، که در نماد « سگ» بیان میشد، به این آسانیها تبدیل به فلسفه سیاسی و اجتماعی که در نماد « شیر» بیان میشد ، نشده است ، به همین علت نیز ، درفش کاویان ، نماد سیمرغ بوده است . و در نقوش گوناگون در هنر ساسانیان ، تصویر سیمرغ را با سر سگ می یابیم . تصاویر شماره 60و 50و34کاتالوگ
د رویال هونتر (هنر امپراطوری ساسانی) سه نقش سیمرغ ، با سر سگ می یابیم .درفش کاویان ، همیشه برترین درفش مردم ایران مانده است ، و درفش رستم و پهلوانان بهرامیست ، درفش شیر ، همیشه تابع درفش کاویان بوده است ، چون هم شیر و هم خورشید و هم تیغ ، هر سه نماد « بریدن » بوده اند ، و فقط در محدوده درفش کاویان ، ارزش خود را می یافتن
- شیر در بندهشن (داستان آفرینش ایرانی) از گرگ سردگان یعنی نوع گرگست و در الهیات زرتشتی از آفریدگان اهریمنیست .پس باید کشمکش دو جهان بینی را در این نماد شناخت . و از دیدگاه جهان بینی زنخدایانایران (آناهیتا + آرآمتی+ سیمرغ) که همه دارنده نماد سگ هستند ، در شیر ، اصل آزار و « آتش سوزنده » دیده میشد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- و از این رو هست که در نخستین خان رستم ، رخش ، شیر را میکشد .این بیان گلاویزی دو جهان بینی در سیاست و اجتماعست ، نه افسانه ای ساختگی و کودکانه
- در این دوره ، چیرگی بر شیر که اصل اهریمنی آزار است ، بیان دلیری بوده است ، نه عینیت با شیر . اسب (رخش) که نماد سیمرغ و ارامتیست ، بر شیر که نماد میتراست ، چیره میشود . عینیت با شیر ، نشان تحول یابی به اهریمن ، به عنوان اصل مرگ و دروغ و آزار بوده است
- صفحه 56از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **دلیری و مهر وخرد، برای پاسبانی خانه**
- **خانه و خشت**
  خشت و خشترا
- **خشترا ، نگاهداشتن و پروردن خانه (گیتی**
- جهانداری و کشورداری، که همان سیاست و حکومت باشد ،درآغاز ، چیزی جز « خانه داری»نبوده است. جمشید ، نخستین انسان ایرانی و نخستین نماد خشترا ، مبتکر خانه سازی در گیتی است . اوست که در شاهنامه ، سرشتن « خشت » را می یابد ، و بن مایه خانه سازی و شهر سازی را کشف میکند ، هر چند این ویژگی ، سپس به اهورامزدا نسبت داده میشود ، ولی پیدایش مفهوم اهورامزدا ، هزاره ها پس از پیدایش اسطوره جمشید است . در همان دید نخستین ، همانندی واژه خشت با خشترا (خشترا ، نام شخص نبوده است ، بلکه بیشتر به معنای غیر شخصی نیروی سازنده و پرورنده بوده است ، عینیت دادن آن با شخص ، که همان واژه امروز « شاه» باشد ، سپس روی داده است) ما را به جهان نگری ژرفی راهنمائی میکند
- همانسان که خشترا ، شاهست ، شهر هم هست . درست خشترا ، از همان ریشه خشت میآید . خشترا ، جنبش بسوی کاربرد خشت و خانه سازی و شهر سازی و گیتی سازیست . خشترا، مستقیما با خانه کار دارد، از این رو شاه ، کدخدای جهان یا کشور بود، چون « کد» نیز ،به معنای خانه است . آنکه خشتسازاست ، خشتراست. از سوئی می بینیم که همه خدایانی که پیرامون سیمرغند ، یا خانه سازند و یا نگهدارنده در خانه . علتش نیز اینست که « خشت» همان معنای « سرشتن » را دارد و نماد زهدان زن است . در زهدان زنست که انسان سرشته و پرورده و نگاهداشته میشود.

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- خشت و خانه و صندوق ، همه نماد زهدان زن است . و واژه خشتک ، به پارچه چهار گوشه ای اطلاق میشود که در میان کشاله ران دوخته میشود ، و در برهان قاطع درست واژه « خشتره» که همان خشتراست به معنای « خشتک» است ، و از اینجا میتوان شناخت که خشترا با زهدان زن . که سرچشمه و خانه است ، کار داشته است. زهدان زن بوده است که اصل و دوام مالکیت و قدرت را معین میساخته است . از اینجاست که مالکیت خانه ونگهبانی خانه ، از آن زن بود. در زبانهای ارو پائی نیز قدرت همین اصل را داشته است . خشترا، درست به همان معنای دومینییون است، و ازواژه ای مانند دومیسیل میتوان به معنای اصلیش پی برد. خشترا نیز نگاهداشتن و پروردن خانواده در خانه بوده است ، پس سیاست و حکومت استوار بر فروزه های زنانگی و زنخدایان بوده است.این زنخدایان بوده اند که به کارهای خانه میپرداختند ، از این جا بودکه سپس حقانیت هر حکومتی ، استوار بر فروزه های زنخدائی بود ،و این زنخدایان بودند که حقانیت به حکومت را میدادند . خشترا ، زنخدائی بود ، امروزه ما ، این نکته را فراموش کرده ایم ، چون میترا ، به خشترا ، ویژگیهای متضاد با آن را داده است . هنر درندگی و خونخواری و برندگی شیر و تیغ و شمشیر ، جانشین مهر و چشمدید و دلیری سگ شده است . در بندهشن ، سگ را دلیرتر از شیر میشمارد . این بود که با نفوذ میترا گرائی در ارتش ایران ، دو سنت گوناگون و متضاد پدید آمدند.یکی سنت پهلوانی و جوانمردی ، که استوار بر فروزه هائی بود که فقط « جنگ دفاعی را بر اصل نیازردن حتی در جنگ » روا میداشت ، و یکی سنت میترائی که نمادش شیر و یا خورشید و تیغ بود . سنت پهلوانی ، هرگز اجازه جهانگیری بر اساس تجاوز را نمیداد . از اینجاست که میتوان اسطوره کیکاوس را فهمید ، که میخواهد جهانگیری کند ، و پهلوانان آنرا رد میکنند، و آنرا بی اندازه خواهی میشمارند ، و پایان هفت خان رستم ، راه چاره این بی اندازه خواهی را ، چکاندن سه قطره خون در چشم کاوس و سپاهیان ایران میدانند که در اثر این تجاوز و بی اندازه خواهی کور شده اند(مهر= اندازه، بی مهری و آزار = بی اندازه خواهی) . و این سه قطره خون ، سه فروزه از سه زنخدایانست . مسئله ، مسئله بازگشت ویژگیهای میترائی ، به ویژگیهای زنخدایانست .مسئله ، مسئله بازگشت سپاهیگری به پهلوانیست . این پهلوانیست که پیکر یابی فروزه های زنخدایان ، یعنی مهر و دلیری و خرد است . و این پهلوان و اصل پهلوانیست که میکوشد ، دستگاه حکومت و شاهی را ، از بی اندازه خواهیش ، نجات بدهد ، و با فروزه های دلیری و خردمندی و مهر (بی آزاری) دمساز سازد ، تا از آن نلغزد. این ویژگیهای پهلوانیست که بنیاد حکومت و سیاست مطلوب ایرانیست . با این ویژگیهاست که حکومت ، حقانیت و دوام می یابد. خشترائی که در میترا گرائی از اصلش دور افتاده است باید از نو ،به اصلش که منش پهلوانیست باز گردد. خانه ، از آن زن بود ، و بر خانه ، یعنی شهر و کشور و گیتی باید اصل زن و زندگی ، فروزه های او حکمروا باشد اینست که « مهر میان ملل ، به کردار اصل نخستین کشور داری و جهانداری ، که « نیازردن » پیآیند مستقیمش باشد ، در فرهنگ سیاسی مردم ایران « در حکومات دیگر آن روزگار ، بسیار نادر بود ، از این رو وقتی میگوید «هنر نزد ایرانیانست و بس » ، سخن از یک واقعیت است ،نه گزافه گوئی . و کورش بدین اصل فرهنگ سیاسی مردم ایران ، عبارت سیاسی و تاریخی داد ، نه آنکه این منشور را فکر خودش اختراع کرده باشد . این منشور ، فرمان ابتکاری شخص او نبود ، بلکه سخن یک ملت ، از دهان یکی از فرزندانش بود .منشور کورش ، عبارت بندی فرهنگ زنخدائی ایران در تاریخ سیاسی بود . از این رو نیز همیشه آغاز تاریخ فرهنگ و اخلاق و منش ایرانی خواهد ماند در این منشور ، فرهنگ متعالی مردمی ، عبارت تاریخی یافته

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **خانه و سگ**
  سروش و سگ
- **کورش**
- **بنیادگذار حکومت ایران**
  عینیت با سگ مادینه و سروش داشت
- خانه که خان باشد ، و از ریشه « کندن» میآید ، در اصل معنای « چشمه » داشته است . زن ، عینیت با خانه ، به عنوان چشمه زندگی داشت . همانسان که خشت ، بن مایه خانه ، نماد سرشتن و پیوستن بود . و از انجا که خانه ، خشتی بود ، اصل مهر و اصل پیوند جامعه بود. از این رو، میهن ، مام همه فرزندانش بود. ملت ، فرزندان زنخدا بودند . پدر ، باید خودش با تقلید از مادر، تظاهر به مادری کند، یا با آئین پذیرفتن فرزند ، مادر دوم او بشود ، وحقمادری را از مادر واقعی ، سلب کند. تا بدینسان در خانه ، بجای مادر،سالاری کند . یا انکه با زناشوئی با زنی که حق خانه داری دارد ، نماینده و نیروی اجرائیه او بشود
- نشان دادن این شیوه ها در اسطوره های ایران موضوع مقاله ای جداگانه ایست . آناهیت در کنار هر رودی ، خانه ای با صدوپنجاه پنجره بنا کرده بود. در خانه آناهیت ، از صد و پنجاه روزنه (روزنه = پنجره) آب میجوشید . آناهیت در واقع نماد خانه ای بود که صدو پنجاه گونه آب را به هم میسرشت و به هم میپوست. سروش که از خدایان بزرگ دوره زنخدائیست ، در شب ، خانه برای بینوایان جهان میسازد . یعنی سروش در شب میآفریند .سروش در تاریکی ژرفها ، حقیقت را میشنود و می بیند . و سگ و خروس ، دو جانور مقدس سروش هستند که مانند سروش در شب ، نگهبان زندگی در گیتی هستند ، چون در شب مکان و زمان دور را می بینند . نگاهبانی از گیتی ، از خانه ، با سگست . سگ ، با نیروی دیدش در شب و با مهر و دلیریش ، در شب که هنگام افرینندگیست ، از گیتی نگاهبانی میکند. نگاهبانی خانه گیتی ، برای ممکن ساختن آفرینندگی در تاریکی است . سگ و سروش ، با مهر و دلیری و خردشان (گوش سرود خرد) ، گیتی را برای دوام آفرینندگی نگاه میدارند
- « شب»، به خودی خود، نام زنخدا بوده است . و سروش که « شبان» است (شب بان) است ، نماینده زنخدائیست که با تاریکی کار دارد . و سیمرغ در شاهنامه ، همیشه در « ابر تاریک » میآید.واسطوره ای راکه هرودوت درباره کورش میآورد،نام مادر کورش ، اسپاکاست که به معنای « سگ مادینه » میباشد، و یک شبان هست که کورش را میپرورد، و خود کورش نیز شبانی میکند . با این اسطوره میخواسته اند نشان بدهند که او از تخم سگ و سروش است . چنانکه معنای نام تهمورث ، تخم سگ هست و همین تهمورث ، در شاهنامه پدر جمشید است یعنی جمشید ، سگی هست که از تهمورث زاده شده است . بدینسان کورش مانند جمشید ف سگ زاده و طبعا ، نماد حکومت یا خشترای ایده الی (شهریور) است . کورش ، تجسم خشترای میترائی یا خشترای زرتشتی نیست ، بلکه تجسم خشترای « سیمرغی =آرامتی» ، دو زنخدای بزرگ ایرانیست . رموس و رومولوس ، بنیاد گذاران امپراطوری روم ، در اثر نوشیدن شیر گرگ ، بچه گرگ شمرده میشدند. پس خشترا ، در بنیاد زنخدائی بوده است ،و سامان دادن به جامعه ، مانند خانه و خانواده خود ، بدون کاربرد زور و پرخاش ، و فقط برای پرورش زندگی بطور کلی بوده است . در بندهشن میآید که سگ به هرچه نگاه کند انرا پاک میکند ،و همچنین میآید که نگاه سگ دروغ را میزداید . پاکی ، همان زدایش دروغست . در واقع ، هر دوی این عبارت ، محتوای یک معنا هستند .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- چون در زنخدائی چیزی میآزارد که انسان را از پیدایش گوهرش باز میدارد . راستی و ارشتاد، پیدایش گوهر انسانست . پس راستی ، همان آزادی است . و دروغ ، فقط گفتار دروغی نیست که بر زبان میآید ، بلکه دروغ چیزیست که جان یا زندگی را بطور کلی میآزارد و از پیدایش باز میدارد. بنا بر این ، بینش و بانگ سگ ، بازدارنده آزاری هستند که مانع پیدایش و آزادی انسانند
- پیدایش گوهر انسان ، ایده آل راهبری جامعه در دوره زنخدائی بود . این مفهوم خشترا ، باآمدن میترا که نمادش شیر بود تغییرکلی در معنا یافت . سپس مفهوم خشترای میترائی ، در سازمان کشور داری ایران نفوذ یافت ، ولی هرگز نتوانست مفهوم خشترای زنخدائی را ، در ذهن و فکر و روان مردم ایران به کنار بزند . در حکومت (خشترا) و اجتماع ، مفاهیم خشترای زنخدائی و خشترای میترائی ، با هم گلاویز بودند . آنسان که سخن از « استبداد اسیائی یا شرقی » میرود ، و چیزی جز ادامه همان اندیشه برتری فرهنگ یونانی بر بربرها ، در اثر تفاوت فطریشان نیست ، سخنی موهوم و بی پایه و سست است
- فرهنگ سیاسی مردم، علیرغم مفهوم خشترای میترائی که در دستگاه حکومت راه یافته بود، زنخدائی ماند . مفهوم خشترای زنخدائی ، به پهلوانان و شاهان و حکومات ، حقانیت میداد که در خانه (در کشور یا جامعه) بجای مادر سالاری کنند . یعنی « نقش مادر مردم» را بازی کنند . مانند مادر مردم ، مردم را بی کاربرد زور و قهر ، نگاه دارند و بپرورند . آنان هنوز نقش خالص پدری را در حکومت نداشتند . بلکه پدری بودند که هنوز فقط نقش مادری را حق داشت بازی کند .ملت در این دوره خانواده شاه یا حکومت یا پهلوان بود .رفتار میان او و ملت ، بایستی رفتار مادرانه باشد . با نفی کلی اصل زنخدائی است که حکومت پدرانه که حاکمیت کلی پدر و تابعیت کلی مردمست امکان پذیر میشود .ولی ادیان زنخدائی تا پایان دوران ساسانی علیرغم سرکوبی آنها در جامعه ایرانی پایدار و نیرومند ماندند . و میترا و اهورامزدا ، هیچگاه موفق به چیرگی انحصاری و مطلق نشدند و تا مفهوم خشترای زنخدائی زنده و نیرومند ماند فشار و زور حکومت از حقانیت آنها میکاست و سبب بدبینی کامل بدستگاه حکومت میشد . داستان ایرج و سیاوش درست بیان نهایت سوء ظن و بی اعتمادی ملت به قدرت و حکومتست و در عزاداری حسین ،این بدبینی و بی اعتمادی کامل به حکومت و قدرت تاکنون دوام یافته است . البته حکومت اخوند و قدرت دینی کنونی نیز از این بدبینی و بی اعتمادی استثناء نیست . تا حکومت و قدرت شکل زنخدائی پیدا نکند و مردمی یعنی مادر مردم نشود این بدبینی به هرگونه قدرتی در فرهنگ ملی بجای خواهد ماند و انچه را امروزه سوسیالیسم میخوانند چیریجز همان جامعه ای نیست که بشیوه مادری سامان مییابد این شیوه « مادرملت شدن» تنها روش حقانیت یابی حکومت بود . روند این مادر شدن قدرت و حکومت (خشترا) راههای گوناگون داشت .چنانکه دیدیم کوروش خود را از تخم سگ و سروش یا شبان میشمرد و در نقش بر جسته اش در مشهد مرغاب فارس، جامه سیمرغ را که چهار بال باشد، برکتفهایش نشانده است
- وقتی کسی جامه دیگری را میپوشد، با آن عینیت می یافت

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **رستم و ببر بیان (سگ آبی رستم با آناهیتا و سیمرغ عینیت داشت**
- در شاهنامه ، رستم همیشه ببربیان میپوشد . بنا بر پژوهشی که کرده ام در کتاب « غار تاریک و سه قطره خون » که تاویلی بر هفت خان رستمست ، نشان داده ام ، « ببر بیان » ، در اصل « ببر ابیان » بوده است . ببر آبیان ، که همان بیبرآلمانی و بیور انگلیسی است ، جانور آبیست و رنگ سرخ تیره دارد. پوست این جانور ، جامه « آناهیتا» بوده است . در آبان یشت میتواند دید که آناهیتا ، سیصد پوست ببرآبیان را میپوشده است . و این نشان میدهد که رستم ، خود با آناهیتا ، عینیت میداده است . آناهیتا نیز خود را با سگ ، عینیت میداده است . در وندیداد میآید که از هزار سگ مادینه و هزار سگ نرینه ، یک جفت سگ آبی پیدایش می یابد (وندیداد بخش 49)و درباره سگ آبی چنین میآید که « کسیکه سگ آبی را بکشد ، چنان خشکسالی پدید میاورد که چراگاهها را میخشکاند و از آن پس ، آسایش و باروری و تندرستی و درمان و فراوانی و افزونی و رویش و بالیدن گندم و گیاه ، از آن سر زمین و از آن کشتزارها دور میشود ، ترجمه از جلیل دوستخواه » .از اینجا میتوان دید که با این جامه ، رستم ، نماد « آسایش و باروری و تندرستی و درمان و فراوانی و رویش و بالیدن گندم و گیاه » در سرزمین ایران بوده است . جامه پهلوان بهرامی ، شیر نبوده است ، بلکه « ببر بیان » بوده است . رستم ،بر عکس هراکلس یونانی هرگز پوست شیر نمی پوشد، بلکه جامه آناهیتا را در بر میکند . برای همین خاطر وقتی اسکندر به ایران میآید ، جامه آرتمیس را که زنخدای متناظر با آناهیتاست میپوشد. همه تشبیهات رستم به شیر در شاهنامه نیز از دوره میترائی است و اصالت ندارد . از سوئی رستم ، هم فرزند زالست که فرزند سیمرغست ، و هم مادرش رودابه دختر سیندخت (دختر سیمرغ) است . پس رستم از دو سو با سیمرغ عینیت دارد ، و در زادش سیمرغ شخصا ما ما یش بوده است . بدینسان سیمرغ ، مادر او میشود .می بینیم که رستم همانند کورش ، عینیت با سگ و سیمرغ دارد . در پیگر رستم ، همچند هزار سگ ، نیروی آفرینندگی و پاکسازی از دروغ آزار و بیماری و خشکی بوده است .بدینسان سگ ، جانور مقدس همه زنخدایان و نماد خرد و مهر و دلیری انها بوده است . سگ و مار ، دو جانور مقدس آرامتی ، زنخدای زمین بوده اند . آناهیتا ، جامه ای از سیصد پوست سگ آبی پوشیده بود ، سر سیمرغ ، سر سگ بود و سروش که از همکاران سیمرغ بود ، جانوران مقدسش ، سگ و خروس بود ندو تیر که با سیمرغ و باد ، سه گانه یگانه اند ، سگ ستاره بود . بدینسان سگ ، تصویر نماد آرمان های مردم از حکومت و سپاه بوده است . از آنجا که سگ در اسلام جانور ناپاک بود چون نماد باروری زن بشمار میاید ، فردوسی در شاهنامه ، واژه یوزرا جانشینش میکند . و روز سیزده بدر ، که روز تیر است ، روز سگست که نماد همین « خرد و مهر و دلیری » است و تیر و باد و سیمرغ ، با هم سه تای یکتایند (ترینتی

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **زندگی و جشن**
از نو جواشدن همیشگی
-
هفتم ناپیدا = آتش
جمشید ، چکاد پیدایش سیمرغ
- درک غالب جشن های فرهنگ ایرانی ، نیاز به تصاویر و مفاهیم دوره زنخدائیش دارد . و بدون درک این جهان نگری معنای این جشن ها ، مجهول و بی محتوا میمانند ، و از ایفای نقشی که روزگاری به دوش داشته اند ، ناتوانند . به علت این بیخبری از معنای کلی این جشن ها ، جشن نوروز ، به سفال پاره ای میماند که در ویرانه ای بیابیم ، و ندانیم که زیر آن ویرانه ، شهر بزرگ بخاک سپرده شده است ، و با یافتن با قیمانده این سفال پاره است که راز آفرینش آن شهر ، وراز ویران شدن آن شهر بزرگ را خواهیم یافت . جشن نوروز ، پاره ایست که در پیوند با سایر این جشن ها ، یک کل خواهد شد ، و با سایر جشن ها با هم ، معنا پیدا خواهد کرد ، و دوباره آفریننده خواهد شد
-
- **جوان شدن نو به نو**
(مفهوم زمان همیشه جوان)
-
سراسر این جشن ها ، استوار بر « مفهوم جوان شدن مداوم » اجتماع و فرهنگ و تفکر و زندگی بوده اند ، طبعا همه با هم نوروز بوده اند . ماامروزه ، فقط یک تکه پاره از آن را ، نوروز می نامیم . ما از یک ژنراتور ، فقط یک پیچ را دست داریم ، و امیدواریم که آن پیچ ، نقش همه ژنراتور را بازی کند . فرهنگ زنخدائی ایران ، استوار بر این اندیشه « زمان جوان » و جوان شدن مداوم اجتماع و تاریخ و فرهنگ و دین » بود . این اندیشه ، با جهان واقعی سیاسی و اجتماعی و دینی کار داشت و اصل جوانمردی هم از همین جا سرچشمه میگیرد . سپس این اندیشه را زرتشت ، در مفهوم نو سازی جهانش ، که « فرشگرد » می نامد ،میگسترد و و غایت تاریخ میکند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **جوان شدن ، یا انقلاب همیشگی**
- روند جوان شدن و نوسازی در جهان نگری زنخدائی ، با مفهوم « گشتن و گردیدن » ، پیوند داشت ، ولی گشتن و گردیدن چرخیدن نبود ، یا به عبارت دیگر ، ایجاد دایره بسته نمیکرد . « گشتن » ، در جهان بینی زنخدائی ایران ، یک « جنبش مارپیچی » بسوی بالا بود ، مانند فنری که در حال پیچیدن به گرد محوری ، در هر گشتی ، بالاتر میرود . گشتن ، در خود پیشرفت دارد . هیچ گشتی ، تکرار جنبش گذشته نیست . البته « گشتن » ، جنبش بود . و جنبش از دیدگاه این جهان نگری پیآیند « آتش نهفته » در چیزهای گیتی بود . نماد آتش نهفته در زمین ، مار بود . سگ و مار دو جانوری هستند که متعلق به زنخدا « آرامتی » یا زنخدای زمین بودند . همچنین آتش نهفته در سیمرغ ، باد بود . و باد یا وایوس ، با سیمرغ ، عینیت داشت
- سیمرغ ، در آغاز ، شکل مرغ نداشته است . سیمرغ ، در آغاز « سئنا» خوانده میشده است ، که معنائی جز « آهنگ و آواز و نوا » ندارد . و همانطورکه در جهان نگری ایرانی ، دم و جان ، با باد ، عینیت داشته اند ، آواز و آهنگ و نوا نیز با باد عینیت داشته اند . از آنجا که نماد باد ،« پر » هم بوده است . باد ، با پر ، پدیدار میشده است . بر این زمینه بود که آواز و نوا و آهنگ نخستین ، که همان خدای باد (وایوس =که همریشه با وزش است) ، کم کم پیکر مرغ به خود گرفته است ، ولی آنچه ما سیمرغ میخوانیم ، در اصل ، فقط به معنای « آهنگ و آواز و نوا » است . به عبارت دیگر میتوان گفت که « در آغاز ، یک آهنگ بود ، و از این آهنگ بود که جهان آفریده شد » . این آفریدن جهان از آهنگ و نوای نخستین که همان باد باشد ، سبب شد که زمان (گاه) ، و مکان (گاه) را ، تارو پود موسیقی « گاه) میدانستند ، و از سوئی خود زهدان زن نیز بنا بر زاد اسپرم گاه» خوانده میشد . آتش نهفته در نی ، نوا بود . و انسان نخستین به اندازه سه « نی » بود .دین سیمرغی با نی و نیستان رابطه تنگاتنگی دارد .اینکه کیخسرو ، پس از گذر از رود ، در نیستان ، نیایش میکند ، و اینکه رستم در نیستان میزارد و تنبور مینوازد و میخواند ، همه با « بازگشت به اصل ، یا به مادر یا اصل زندگی » کار داشته است ،و این در پایانست که آن آتش نهفته ، باز در نی مولانا ، زبانه میکشد . و هائوما که شیره اش مستی میآورد ، و هر که از آن می نوشید ، آزاد از درد ، و طبعا جاویدان و همیشه از نوجوان میشد ،و معرفت همه سویه و حقوق مقدس می یافت ،آواز کرنائی ، یا نای بزرگی بود که کنار درخت همه تخمه ، در دریای فراخکرت که سیمرغ رویش نشسته بود ،روئیده بود . این درخت را گائو کرنا یا گوکون مینامند ، که پسوندش همان « کرنا ، یا نای بزرگ » است . و از شیره این درخت ، نخستین انسان که جمشید باشد ،آفریده شد ، و زرتشتیان تولد زرتشت را هم پیآیند همین شیره هائوما میشمارند ، تا او را مانند جمشید ، اسطوره ای بسازند . پس جمشید ، آتش نهفته در کرنائی بود که اصل هائوما بود . جمشید که نخستین انسان ، ایده آل حکومتی فرهنگ ایرانیست ، آهنگ و نوا و آوازی بود که همه جهان را مست میکرد ، و به همه سویه می بخشید ، و حقوق اجتماعی و سیاسی از او میتراوید . سیمرغ یا باد ، تنها در میان دریای فراخکرت ، روی درخت بس تخمه ننشسته بود ، بلکه در گوهر خود جمع اضداد بود . سیمرغ و باد ، هم در میان دریای فراخکرت ، و هم فراز کوه البرز جا داشت . باد ، و طبعا سیمرغ ، دارای این فروزه بودند که میتوانستند اضداد را به هم پیوند دهند ، و بر هر گونه ستیزگی و دشمنی چیره شوند ، به سخنی دیگر هم اصل مهر و پیوند بود ، و هم اصل نظم ، و هم اصل اندیشیدن (منیدن) . از این رو ، باد و سیمرغ نه تنها اصل جنبش ، بلکه اصل مهر و پیوند در گستره پهناورش (مهر ، نظم و قانون ، خرد) نیز بودند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **وقتی ناقوس آسمان بصدا میآید**
- در فراز کوه البرز نیز، هائوما نزدیک لانه سیمرغ میروئید ، و این گیاه را در هاون میکوبیدند ، و یا کوبیدن هاون ، نه تنها شیره مستی بخش و دانش آور و نظم زارا بدست میآوردند ، بلکه کوبیدن هاون ، پیدایش آهنگ ، و نواهم بود . کوبیدن هاون هنوز جزو مراسم آتشکده های زرتشتی هست ، و در اروپا این هاون و بانگش از میترائیان به مسیحیت رسید ، که همان ناقوس ، یا هاون وارونه است . از شیره این هاون ، و آهنگ این هاون ، جمشید و گیتی آفریده میشد .و هاون ، همان واژه انگلیسی (هیون) است ، که به معنای آسمان میباشد ، و آسمان در آغازفرهنگ ایران ، همان ابر و طبعا همان سیمرغ و باد بود .انسان (جمشید)، باده و نوائی بود که فشرده و نواخته در هاون سیمرغ بود . جمشید یا انسان نخستین ، هم شیره سیمرغ ، و هم آواز سیمرغ بود . پس انسان و گیتی ، پیوند دو آهنگ و دو شیره بودند ، یکی آهنگ و شیره نای دریای فراخکرت ، و یکی آهنگ و شیره کوه البرز . برترین فروزه این هائوما و نوا ، همان « از سر جوان شدن ، یا همان فرشگرد پی در پی بود » . « ابدیت » را ایرانی ، بطور « یکجا برای همیشه » ، دوست نداشت ، بلکه خلود را در روند همیشه از نوجوان شدن دوست میداشت . بدینسان با همیشه از نوجوان شدن ، مفهوم ایرانی از زمان ، مفهوم خاصی بود . زمان ، به عبارت اسطوره ای همیشه جوان پانزده ساله بود . این نوشابه و نوا با هم ، در انسان نو به نو ، ایجاد رستاخیز میکرد . از سوئی دیگر، ایرانی هم جهان تخمه آسا ، و هم انسان تخمه آسا (یا خایه دیسه) را ایده آل خود ، میدانست . بدینسان سیمرغ که زنخدای آسمان هم بود ، با آرامتی که زنخدای زمین بود ، با هم ، یک تخمه درست میکردند . جهان ، پیوند دو زنخدا با هم بود . از اینجاست که تاریخ تسامح طلبی و آشتی و همفکری و همکاری میان ادیان و عقاید در تفکر ایرانی ، آغاز میشود . سیمرغ و آرامتی ، دو دین گوناگون بودند که متمم هم شدند . اکنون ، آن ایده آل « نوشدن مداوم و مکرر انسان و جهان » را که سیمرغ داشت ، در دین آرامتی ، نماد « مار» را به خود میگرفت . پوست انداختن مار ، بیان رستاخیز و دوباره زیستن و دوباره جوان شدن بود . این بود که واژه مار ، هر چند به معنی « مردن » است ، ولی معنای رستاخیز و از سر جوان شدن را نیز داشت ، چنانکه هزاره ها ، آنچه را ما امروز « بیمارستان » میخوانیم ،« مارستان » میخوانده اند . مار ، در مردن که پوست انداختن باشد ، از سر زنده میشد .پاد زهر مرگ را ، مار در خودش داشت . البته مار ، تصویر چشمگیری بود که « جنبش در پیچیدن » را هم بخوبی نشان میداد . همانسان که مرغ ، نماد آتش نهفته در اسمان شد ، مار ، نماد آتش نهفته در زمین (نزد زنخدا آرامتی) شد ، و همانطور که نوای مرغ ، نماد از سر جوان سازی بود ، پوست انداختن مار و مهره مار، نماد از سر جوان ساختن بودند
- و همین مارو پیچیدنش به گرد گیتی هست که« نماد آفرینش گیتی یا جوانسازی گیتی در سال » بود . و سر اندیشه جوانسازی با آهنگ و شیره هائومای سیمرغی ، به جوانسازی « ماهیانه» کشید. انسان بنوعی در هر ماه ، جوان میشد ، و بشیوه ای دیگر در سال جوان میشد ، و بروشی دیگر هر سی سال یکبار جوان میشد . و آرامتی (زمین خدا) ، آغازگر اندیشه فرشگرد سالیانه بود ، و سیمرغ ، آغازگر فرشگرد ماهیانه . من این مطالب را با استناد به شاهنامه و اوستا و بندهشن و زاد اسپرم در کتاب « هفتخان رستم ، کتاب غار تاریک »، بطور گسترده نوشته ام . و جمشید ، با همین فروزه هائومائیش ، سراسر اجتماع و حکومت را جوان ساخت

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **نوای جمشید در نای مولوی**
- موسیقی ، بنیاد نظام وحقوق و معرفتی بود که گیتی را جوان میساخت .و وقتی مولوی میگفت « بشنو این نی چون حکایت میکند » ، نمیدانست که « نای جمشیدی» ، هزاره ها پیش از او ، جهان را پایکوب و سرود خوان کرده بوده است ، با این تفاوت که نوای نی جمشیدی ، از خود نای جمشید ، بیرون آمده بود ، و نوازنده ای فراسوی آن نداشت . این آتش نهفته در گوهر جمشید بود که بنوا میآید . نی ، خود مینواخت . ما از دوره زنخدائیمان (سیمرغ ، آرامتی ، آناهیتا) اساطیر اصیلی نداریم اساطیر این دوره ، یا برای انطباق دادن با دین میترائی ، تغییر شکل داده اند ، یا برای انطباق یابی با دین زرتشتی و هم آهنگ با الهیات زرتشتی ، تغییر شکل داده اند . البته هر جنبشی دینی و فکری و اجتماعی ، اجزائی از تصاویر اسطوره های فرهنگش را گذشته میگیرد ، و به آنها شکلی دیگر میدهد ، تا تجربیات دینی و اجتماعی خودش را بطور مفهوم و دلپسند عبارت بندی کند . این روند عادی در تاریخ بوده است . البته برای بازیابی و باز سازی اساطیر نخستین ، ما این تغییر شکلها را ، یکنوع دست کاری و مسخ سازی میشماریم ، ولو اینکه از دید آنها ،آفرینند گی بوده است . مثلا همین آتش نهفته ، که بنیاد اندیشه « از نوجوان شدن ، یا فرشگرد» است ، در دین میترائی هم ، نماد « مار» را داشته است ، که البته از دین زنخدا آرامتی گرفته بوده است . آتش نهفته ، لابد است که نهفته ، یعنی در تاریکی باشد ، و مار هم ، حیوان زیر زمینی است . ولی دین زرتشتی که با خدای روشنائی کار دارد، و روشنی را نیک و جایگاه اهورامزدا میداند ، تاریکی را گستره اهریمن میشمارد
- خواه ناخواه ، اکراه از کاربرد این نماد داشته است ، ولی نماد دیگر زنخدا آرامتی را که سگ باشد ، با آغوش باز پذیرفته است ، چون بنا بر اسطوره های ایران ، سگ ، همیشه بیدار است از این رو ، با گستره روشنائی کار دارد . ولی در نیایشگاههای میترا در اروپا ، این نماد مار، بجای باقیمانده است . از جمله در این نیایشگاهها ، مجسمه های مرد جوانی یافت میشود که ماری بدورش ، گاهی هفت بار ، و گاهی چهار بار ، میپرخد، و درباره هفتم یا چهارم سرش یا از بالای سر مجسمه یا از زیر سر مجسمه ، نزدیک دهان او (جای دم) پدیدار میشود . البته سر برخی از این مجسمه ها بجای انسان شیر است ، و در اینجا ، تئولوژی میترائی ، میخواهد « آتش نهفته را که مار نمادش هست » با « آتشی که شیر نمادش هست » عینیت بدهد . این مجسمه را پژوهشگران غربی ، ساتورن یا کیوان میدانند و با خود میترا نیز عینیت میدهند . ولی در واقع ، نشان « جنبش گشتی آتش نهفته ، و روند از نو جوان شدن گیتی و خداست » . البته این جنبش گشتی آتش نهفته، هم ، در ماه بود ، و هم در سال خورشیدی بود ، و هم .... در پایاندر حرکت سی سال یکبار کیوان بود . کیوان ، هر سی سال ، یکبار میگشت . از اینرو با کیومرث ، این عدد سی ، نماد جوان شدن انسان و حکومت میگردد. و اعداد ، صدو پنجاه ، و سیصد، و سه هزار که در ادبیات دینی ایران میاید ، همه ضریبهای همین عدد « سی» میباشند . این گشت سی ساله کیوان (زحل یا ساتورن) ، و گشت سالیانه خورشید ، و گشت ماهیانه ماه ، در فرهنگ ایرانی ، سه نماد برجسته و چشمگیر ایده آل ، از نوجوان شدن یا فرشگرد میگردند ،

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **آیا سال ، شش فصل داشته است ؟**
- پس جنبش هفت پیچ مار ، نماد آتش نهفته در گیتی است که جوان شدن را در هر گشتی ، تامین میکند . این گشت هفتگانه ، در اسطوره آفرینش زمین در سیصد و شصت و پنج روز ، در بند هشن بجای مانده است . و از این اسطوره ، بطور منطقی باید به این برداشت رسید که ، روزگاری در ایران ، سال به شش بخش میشده است و وبخشهای سال ، برابر با هم نبوده اند ،و جشن هائی که گاهنبار خوانده میشود ، و درستش گاهنبار (چون پسوند این کلمه همان ییر انگلیسی است) است ، جشن هائی ویژه چنین تقسیم بندی سال بوده اند . به عبارت دیگر گاهشماری زنخدا آرامتی – سیمرغی ، سالی با شش بخش نامساوی بوده است . ولی از این تقسیم بندی سال ، که بهتر تناسب با طیف تغییرات هوا داشته است ، ما اطلاع زیادی نداریم ، و کسی تاکنون پژوهشگران را متوجه این ، موضوع نکرده است
- صفحه 72از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **چگونه روشنی جانشین باد شد؟**
- البته تئولوژی زرتشتی ، برای پذیرش این اسطوره در چهار چوبه خود ، بجای باد ، آسمان را گذاشته است ، تا برتری ، به اصل روشنی بدهد . د رتفکر زرتشت ، این روشنی است که اصل آفرینش است ، ولی در دوره زنخدائی ، این « باد یا سیمرغ» است که اصل آفرینش است ، چون باد یا سیمرغ ، هم اصل پیوند ، و هم اصل جنبش میباشند . در حالیکه روشنی نخستین زرتشت ، بی جنبش بوده است . برای چشمگیر ساختن این هفت بخش ، باید دانست که بخش هفتم ، که آتش است و اصل نهفته پیوند است، در سراسر سال ، پخش و پراکنده است . این بخش نا پیدای هفتم ، که آتش نهفته در گیتی ، یا باد یا آهنگ است ، همه آفرینش های دیگر را به هم می پیوندد. در ظاهر ، ما در سال ، شش بخش داریم ، ولی در باطن ، هفت بخش است . بخش هفتم میان شش بخش دیگر گمست . این بخش هفتم ، همان آتش نهفته یا همان مار است که ناپیدا ست. این اندیشه را بدینسان در تقویم نشان میدهند که پیدایش آتش ، بسیار کوتاه است ، ضمنا درسراسر سال ، میان بخشهای دیگر پراکنده و پخش شده است . در واقع این شش پیدایش آتش ، در میان سایر آفرینش ها ، همان جشن های گاهنبار هست . اگر دقیقا به معنای آتش نهفته آشنا گردیم ، ارزش این جشن های گاهنبار را در می یابیم . آتش نهفته یا آتش زنخدا سیمرغ و آرامتی ، دارای چهار فروزه است :1- جنبش 2- مهر و پیوند ، و طبعا 3- نظم و حقوق و 4- خرد (منیدن و اندیشیدن) ، چون نظم اجتماعی و اندیشیدن ، هم پیآیند جنبش ، و هم پیوند است . هم میان انسانها و هم میان اندیشه ها ، می پیوندد . این آتش نهفته بود که بعدا ، آتش بهرامی خوانده میشد ، و با آتش میترائی و آتش زرتشتی ، فرق کلان داشت . هر کجا سخن از آتش نهفته میرود ، باید این چهار فروزه را بیاد داشت ، تا موضوع را در ژرفایش فهمید . یکی از نکات بسیارباریک در این آتش نهفته بود که ، مهر و نظم (حکومت و حقوق) و اندیشیدن را نمیشد از هم جدا ساخت

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- قانون و دادی که محتوایش مهر نباشد ، حکومتی که استوار بر اندیشیدن نباشد ، و نظمی که در ان جنبش نباشد ، از دید ایرانی ، پوچ و بی معنا بود . اینکه این اندیشه های عالی و ژرف ، بکار گرفته نشده است ، ربطی به وجود این اندیشه ها در فرهنگ ایران نداشته است . این فرهنگ ، عالی و ژرف بوده است . چنانکه اندیشه آزادی بردگان ، دوهزارو سیصد سال در اروپا میان رواقیون بوده است ، ولی کسی دنبال واقعیت بخشی به آن در اروپا نرفته است . ایرانی ، در سال ، شش بار جشنهای پنج روزه داشته است ، که اینها آفرینش آتش در شش بارند که در باطن ، به هم پیوسته اند، و با هم همان مار را تشکیل میدهند . اهمیت این جشن ها (گاهنبارها) از همان معانی آتش نهفته ، محسوس میگردد . برای روشن ساختن مطلب ، خدایان مربوطه در برابر بخشهای ششگانه سال نیز نهاده میشود
- **باد در 40 روز..............باد = وایو = سیمرغ = سائنا**
- 5روز جشن...........(بخش یکم هفت) آتش
- **آب در 55 روز.................خرداد**
- 5روز جشن...........(بخش دوم هفت) آتش
- **زمین در 70 روز...............آرامتي**
- 5روز جشن..........(بخش سوم هفت) آتش
- **گیاه در 25 روز...............امرود**
- 5روز جشن.........(بخش چهارم7)آتش
- **گاو در 75 روز..............گاو = گوش**
- 5روز جشن..........(بخش پنجم هفت)آتش
- **انسان در 70 روز............جمشید**
- 5روز جشن.............(بخش ششم هفت)آتش

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- چنانچه بخوبی میتوان دید ، پیدایش بخش هفتم که آتش نهفته است ، در میان بخشهای دیگر ، پخش شده است . پس این شش بخش ، در واقع حاوی هفتم نیز هستند . از اینرو هست که پایان پیدایش ششم ، آغاز پیدایش تازه است . پایان ، هم کمال گذشته ، و هم آغاز پیدایش تازه بود
- صفحه 74از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **آتش نهفته : اصل مهر و جنبش**
- پس سال ، شش قسمت آشکار ، و یک قسمت پنهان داشته است . قسمت پنهانیش همان آتش است که در سال ، سی روز ، به ان تخصص داده شده است ولی در « شش قسمت 5 روزه = 5*6)پخش شده است . شش پخش آتش که با هم یک آتشند ،و از هم پاره شدنی نیستند ، درست همه گیتی و همه سال را به هم پیوند میدادند . بی این پنج روزه ها ، نه باد میتوانست به آب بپیوندد ، نه آب میتوانست به زمین بپیوندد و نه گیاه میتوانست به گاو بپیوندد ، و نه گاو میتوانست به انسان بپیوندد . این آتش واحد نهفته ولی پخش شده بود که ایجاد جنبش و نظم و پیوند و منطق میکرد ، و به همه روان و جان میبخشید . این جشن ها ،آفرینش های گوناگون را به هم گره میزدند ، و به آنها نظام میبخشیدند. باید در نظر داشت که ما اکنون در جهان« اسپنتائی » هستیم ، که در ان هیچگونه برش و پارگی نیست . با آتش آشکار میترائی ، روشنائی آسمانی اهورامزدا ، آفریدن در بریدن و جدا کردن ، میآید ، و جهان اسپنتائی در واقع ، پایان می پذیرد . زرتشت ، به نظر من ، با عینیت دادن اهورامزدا با اسپنتا مینو در گاتا ، اصل آفرینش در گسترش را ، با اصل روشنائی که اصل افرینش در جدا سازیست ، و با هم بکلی در تضادند ، در دستگاه دینی فکریش پذیرفت و طبعا ، ایجاد تنش و کشمکش شدیدی کرد . آتش میترا ، خنجر و تیغ خورشید است . میترا با بریدنست که میآفریند . اهورامزدا با بریدن خود از اهریمن ، جهان خود را میآفریند ، و اهریمن با بریده شدن از اهورا مزدا جهان خود را میآفریند . در دوره زنخدائی ، آفریدن ، یک روند پیوسته است ، و در آن بریدن و جدا کردن نیست . این هفت نهفته ، همین روند پیوستن در گستردن (اسپنتا) هست . و رقم هفت ، درست نماد این روند پیوستن در آفریدن و گستردن است . در « خان هفتم» هفت خان ، رستم به سه قطره خون دید سپید دست می یابد که پیوند سه معرفت است . معرفت آناهیتی و معرفت آرامتی و معرفت سیمرغی ، با هم ، یک معرفت جمشیدی را پدید میاورند ، یا به عبارت دیگر ، معرفتی که از سر جوان میسازد ، چون این معرفت هفتمی ، پیوند معرفت سه زنخداست ، به زندگی و کیهان ، پیوند می بخشد . اسپنتا همان واژه اسپند انگلیسی است . گیتی ، روی اصل گسترش ، از یک نقطه ، پیدایش یافته است . و هر ذره اش به ذره دیگر ، پیوند میخورد ، و با دیگری بافته میشود . همه جهان ، یک جامه و کرباس و تافته است . و از آنجا که هیچکس نمیتواند ، آسیب به این آتش نهفته بزند ، نمیتواند اصل پیوند و مهر و نظم و خرد را هیچگاه نابود سازد .هیچ دینی و عقیده ای و ایدئولوژئی و قوم گرائی و نژاد پرستی و تحزبی ، نمیتواند این آتش گوهری را خاموش سازد . این اصل ، هم اصل جنبش و هم اصل مهر(پیوند در گستره معنایش) هست و از این رو ، اصل آفرینندگی بی وقفه است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- البته از « درازای نخستین بخش ، پیدایش و گسترش باد » است ، میتوان ، عینیتش را با سیمرغ باز یافت . چون چهل روز ، ضریبی است از عدد چهار . و چهار ، عدد ویژه زنخدا ، سیمرغست . سیمرغ ، چون تخمه است ، دارای دو ضد است . از این رو در شاهنامه ، دارای دو فرزند است ، و دو فرزندش برابر یا همال او هستند ، از این رو به سیمرغ ، چهار بال ، یا چهار پر (کورش با چهار پر،که نشان سیمرغی بودن اوست)، نسبت داده میشود، همانسان که چهار برگ در درفش کاویان ، و چهار هفته در ماه (تقسیم ماه به چهار بخش) نمادهای سیمرغند ، و علامت صلیب هم ، به سیمرغ باز میگردد که روی نانهای« درون» که از همین دوره است ، این علامت ، گذاشته میشد ، و سپس میتراگرائی انرا به ارث میبرد . و از همین جا میتوان علت « چهل روز بودن بخش یکم سال » را فهمید . سال ، با سیمرغ ، یا با سائنا (سونگ و سانگا) ، با آهنگ و ترانه و نوا و آواز، آغاز میشود ،و از گسترش این آهنگ و نواست که همه زمین آفریده میشود . پس از بخش چهل روزه باد ، آب ، قرار دارد که در جهان بینی سیمرغی خویشاوند زنخدای « خرداد» است . خود واژه خرداد ، به معنای « خوشزیستی» یا به اصطلاح حافظ «خوشباشی» است .در جهان نگری سیمرغی ، خوشزیستی در گیتی ، برترین ارزش بود ، که در دستگاه ارزش زرتشت ، مقام ششم را یافت بدینسان ، ارزشی فرعی شد و ملازم این خوشزیستی ، پایکوبی و دست افشانی و موسیقیهای ریتمیک و پر طنین بود که همه را به جوش و خروش میآورد (سور)و پسندیده دین زرتشتی نبود (ضد شهریور). و چون خرداد و مرداد با سیمرغ به شکل سه تای یکتا ترینتی ظاهر میشوند ، در جمع روزهای پیدایش مرداد و خرداد (25+55 = 80) به عدد هشتاد ، که دو برابر چهل است میرسیم . این را تائید میکند که این ارقام ، بر تفکرات نخستین اسطوره زنخدائی استوار بوده اند . همینکه آفرینش با سیمرغ ،آغاز میشود ، نشان زنخدائی بودن این گروه هفت هست . از انجا که پیدایش گاو یا جانوران ، درازترین بخشست نشان انست که این تقسیم بندی ، پیش از میترا و زرتشتیگریست ، چون ارزش جانوران ، بیشتر از انسانست . بلاخره پیدایش نخستین انسان ، جمشید باشد در پایان 70 ، یا ضریبی است از 7 . همچنین زمین یا آرامتی که هفتاد روزه است ، ضریبی از هفت میباشد ، که از سوئی پیوند جمشید با آرامتی را نشان میدهد ، م هم اینکه آتش نهفته که مار باشد نیز ویژه انسان و زنخدا آرامتی است . انسان ، در خود، گوهر هفت را دارد ، بسخنی دیگر ، خودش سرچشمه جنبش و مهر و نظم و خرد است . در انسان و زمین نیز ، این هفت گردش پیچی ،و اینجوانشوی و فرشکرد هست . زمین و انسان ، هر دو ، رستاخیز دارند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **آغاز با سیمرغ ، انجام با جمشید**
- سال با سیمرغ ، آغاز میشود ، و با جمشید ، پایان می پذیرد، و پس از جمشید ، دوباره سیمرغ میآید ، ولی این پایان ، که ضریبی از 7 است ،پیوند با آغاز تازه ، که ضریبی از چهار است دارد . هفت جمشید ، گسترش و پیدایش چهار سیمرغ است . جمشید ، گشت سالیانه را به کمال میرساند ، و سیمرغ ، گشت سال نو را آغاز میکند . من چندان علاقه به بحث این رمز اعداد ندارم ، ولی از درک شیوه اندیشیدن این دوره در اعداد ، ناگزیریم ، تا نشان داده شود که مردم در این دوره ، از دو عدد چهار و هفت ، چه میفهمیده اند و چه احساس میکرده اند ، نه آنکه رمز این اعداد را در همه ادوار تاریخ و در همه فرهنگها و ملل با هم مخلوط کنیم .. اینکه چگونه هفت ، چهار میشد ، و چگونه چهار ، هفت میشد ، نکته ارزشمند یست که پیوند چهار را با هفت در اساطیر ایرانی روشن میسازد . گفته شد که هفت انسان (جمشید) در پایان سال ، نهایت گسترش چهار سیمرغ در آغاز سال بود . آنچه در اغاز سال ، چهار بود ، در پایان سال ،هفت میشد . در تفکر ایرانی ، هر چیزی وقتی « تخمه یا خایه » بود ، ایده آلی و گوهری بود ، و تخمه ، جمع دو ضد بود . از این رو ، هر یک چیزی ، به کردار (بعنوان) تخمه ، دو تا شمرده میشد . در درون هر تخمه ای ، هم اصل نرینهو هم مادینه بود . از این رو در عدد چهار ، سه تا از آنها تخمه بودند ،و چهارمی ، آتش نهفته بود . پس این سه تخمه در درون ، شش تا بودند . و در اثر آن آتش نهفته که هفتم بود این سه تخمه (سه جفت نر و ماده) ، خود را کم کم میگستردند . بدینسان ، از چهار تا ، هفت تا میشد . از سیمرغ چها پر ، آب و زمین و گیاه و گاو و جمشید میشد . یا وارونه اش ، وقتی مثلا از هفت امشاسپندان ،شش تا از آنها ، سه تا نرینه و سه تا مادینه بودند ،آنگاه هفت امشاسپند ، تبدیل به چهار میشد . و درست از هفت امشاسپندان زرتشت ، سه تا نرینه و سه تا مادینه اند . بدینسان با آمیختن این نرینه ها و مادینه ها با هم ، و ایجاد سه تخمه ، آنگاه چهار داریم

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **سیزده بدر ، روز مهر**
- البته همینطور وقتی در هفت امشاسپند نیز ، شش تا از آنها را تخم میگرفتند (6، ضریبی از سه است) ، آنگاه ، شش تخمه تبدیل به 12 میشد ، و با یکی که آتش نهفته است ، میشد سیزده . از این رو عدد سیزده ، از مقدس ترین اعداد زنخدائی بوده است . و سیزده بدر ، به هیچ روی ، بیرون کردن نحسی نبوده است . این شیوه تاویل ، شیوه تاویل مرد سالاری بوده است چون مرد سالاری ، روی عدد 12 پافشاری میکرد(که ضریبی از دو بود ،و دو نماد مرد است) و آنرا عدد مقدس نرینه میدانست . از این رو سیزده را نحس دانست . سیزده در سال نو ، بدر میرفتند (از خانه بیرون میرفتند) ، و این در همان راستای ایده کلی جوان سازی و نوسازی جهان بود . ترک خانه ، ترک نظم پوسیده گذشته بود . همانطور که میر نوروزی در جهت سرکشی نسبت به نظام و قوانین موجود بود که متعلق به گذشته بود . همانطور که سراسر مراسم نوروزی نزد مردم بیان همین درهم فرو شکستن نظام ، و کسب آزادی بود . سیزده بدر نیز ، روز ترک خانه (خانه ، بیان نظام است) برای ساختن و نظام تازه ، فراسوی خانه کهنه بود . بهترین دلیلش ، همان نام روز سیزدهمست . روز سیزدهم ، تیرروز است . تیر و باد هر دو با سیمرغ ، عینیت داشتند دو بال او بودند (سه تای یکتا بودند) . و نام ستاره تیر در آسمان ، « سگ ستاره» بود ، که در جهان بینی باستان ایرانی ، برترین نماد « مهر» و « پاسداری در مهر» بود . در شاهنامه ، هوشنگ با مار ، کار دارد و در بر خورد با اوآتش را می یابد ، و پسر هوشنگ ، تهمورث است که معنای نامش « تخم سگ» است . و مار و سگ ، دو حیوان مقدس آرامتی هستند . و تیری که ازآرش کمانگیر است و همه به خاطر دارند ، و در همان تیر یشت در اوستا میاید . بنا بر قول ابوریحان بیرونی ، انتخاب این تیر برای آرش کمانگیر ، بوسیله آرامتی ، زنخدای زمین است . همچنین تیر ، جنگ افزار سیمرغ و بهرامست . این سیمرغست که در جنگ رستم و اسفند یار، رستم را به کنار دریا میبرد ،و تیرگز را به او میدهد . ولی این تیر ، وارونه آنچه همه میانگارند ، ابزارجنگی نبوده است ، بلکه در اصل همانند تیر و کمان اروس خدای عشق یونان ، معنای « مهر» داشته است . تیر هم مانند باد ، به هم پیچنده و به هم بافنده و به هم دوزنده بوده است ، آرش کمانگیر هم ، دو کوه را به هم میدوزد . بنا بر این ، تیر روز که روز سیزدهم فروردین است ، روز مهر ، یعنی روز آغازین ، برای آفریدن بوده است . هنوزهم مراسم روز سیزده بدر ، مراسم مهریست . مهر است که باید نظم تازه را بسازد. پس از سرکشی و طغیان علیه نظام گذشته ، با مهر (سیمرغ و باد و تیر) نظام تازه ،آفریده خواهد شد . پس هفت از یک سو گسترش چهار است ، و از سوی دیگر گسترش هفت ، سیزده میباشد . با آمدن مرد سالاری ، سیزده ، نحس شد ، ولی دو عدد هفت و چهار ، به اندازه ای نزد مردم مقدس بود که حتی زرتشت نا آگاهانه ، امشاسپدان هفتگانه ، برگزیده است . هر چند دینش ، بر بنیاد روشنی ، و طبعا مرد سالاری بود ، ولی به علت همین انجمن هفتگانه ، در چهار چوبه زنخدائی قرار داشت . و این تنش و کشمکش درونی ، همیشه در دین زرتشتی بجای ماند.

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- درست این هفت ، همان ماری بود که اهورامزدا آنرا دوست نمیداشت
- ایده آل جوان شوی ، چنانکه در پیش آمد ، استوار بر مفهوم « گشتن» بود . یکی از تجربه های بنیادی انسان ، بویژه در زمان زنخدائی ، جنبش گشتی ماه بود . این اندیشه گردیدن ماه ، و رستاخیز ، با روند خونریزی ماهانه زنان رابطه ژرف داشت
- ایرانی ، اندیشه رستاخیز و جوانشوی را به ما آورد . در داستان پاسخگوئی زال به موبدان در شاهنامه ، می بینیم که هر ماه تقویمی ، تنه درخت ، شمرده میشود . و روزهای ماه ، شاخه های آن به حساب میآیند . سیمرغ که هم در دریای فراخکرت و هم فراز البرز است در هر دو جا ، روی درخت می نشیند ،و چهار پر دارد . هفته ، از دید همان اندیشه تخمه ، بآسانی هشته» میشد . مثلا اهورامزدا ، هم « تخمه ، یا مینو » هست ، و هم خودش زاده و پیدایش این مینو هست . هم در آغاز ، مینو هست و هم در پایان ، زاده از تخم خودش هست .چنانکه سیمرغ ، مینو یا تخمه هست ، و جمشید در پایان ، چکاد پیدایش سیمرغ هست ، چون چکاد است ، باز تخمه تازه میشود . ولی همین ماهی که در تاریخ برای ما مانده است ، دو هفته و دو هشته دارد (با هم سی روز) ، ولی سه هفته پایانیش ، با دی آغاز میشوند . این بدان معناست که ماه ، سه هفته « مینوئی » دارد ، و یک هفته غیر مینوئی ، که متعلق به اهورامزداست . در واقع ، ماه در کلش، باز هفتگانه میشد . از سوئی ، روزهای ماه ، شاخه های درخت بودند. و روز که امتداد خورشید است ، نرینه است ، و تنه درخت که ماهست ، مادینه است . درهر ماهی ، یکی از این روزها ، ماه را آبستن به تخمه تازه ای میکرد ، و تخمه ماه تازه ، می بست . و ماه تازه ، از آن تخمه میروييد ، و همیشه زمان ، پیشرفت داشت و در یک دایره در جا نمیزد . این بود که تنه درخت ، بشکل ماه ، در میان درفش کاویانست ، و چهار برگ ، نماد چهار هفته و چهار بال سیمرغست ، و در بالا ، میان دو برگ ،خورشید ، قرار دارد که به همان اندازه ماه هست ، ولی نقش مرکزی ندارد . چون سیمرغ مانند باد ، دو نقش بنیادیش ، جنبش وآمیزش (مهرو پیوند) بود ، پس این چهار هفته ها را (یا سی روزهارا)به هم پیوند میداد ، و در جنبش نگاه میداشت . از این رو درفش کاویان ، درفش « صلح و آشتی و مهر » بود . جنگ و پیکار ، فقط به هدف مهر و آشتی و صلح ، حتی با دشمنی که با او میجنگند. این نماد، ایجاب اخلاق و استراتژی خاصی در پیکار میکرد . پیروزی قدرت ، اصل نبود ، بلکه ایجاد « امکان مهر با دشمن » ، اصل بود . طوری با دیگری بجنگ ، که بتوانی در پایان با او دوست شوی . البته ، این فروزه سیمرغ ، به عنوان « نیروی ائتلاف بخشنده » ، در نامهای سی روزه ماه ، باز تابیده است ، فقط الهیات زرتشتی ، این ویژگی را نامحسوس و ناپدید ساخته است . در چهار هفته ماه ، ارزشها و اصول ادیان چهار گانه آنزمان ایران ، دسته بندی و باز تابیده شده بودند ، با انکه الهیات زرتشتی ، طبق سلسله مراتب ارزشهای خود »،انها را تغییر شکل داده است ، ولی رد پای آنرا بخوبی میتوان هنوز شناخت

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- به عبارتی دیگر در پیمودن
- چهار هفته در یک ماه ، یک اایرانی ، طبق ارزشهای چهار دین مختلف ، زندگی میکرد و میاندیشید و عمل میکرد . و در اثر گشتن در این چهار دین ، نیروی دوباره جوان شدن می یافت . چهار دین ، با هم او را به فرشکرد یا رستاخیز میانگیختند . این ارزشهای گوناگون و حتی متضاد ف با تراشکاریها فراوان الهیات زرتشتی ، برجستگی های چشم گیر خود را از دست داده اند، تا وحدت الهیات زرتشتی ، در همان نیایشهای سی روزه اشان ، سایه آسا تامین گردد. ولی باز سازی نسبی ادیان ، تا اندازه ای ممکنست ، که من در همان کتاب « هفت خوان رستم » آزموده ام . بنا بر این در اعداد چهار و هفت و سیزده ، آتش نهفته در کار بود که هم اصل جنبش و هم اصل پیوند بود . از این رو ترجمه واژه « ارت یا اشی » که پیوند تنگاتنگ با این آتش نهفته دارد ، در زبانهای خارجی ، حتی فارسی امروزه ، غیر ممکنست .. هفت و چهار ، هفت چیز جداگانه یا چهار چیز جداگانه و پاره از هم نبودند ، بلکه هر دو بیان یک جنبش پیوندی ، در چهار یا هفت مرحله پیاپی ، بسوی فراز بودند
- آزمایشهای گوناگون برای نمودار ساختن این ایده آل چهار بار هفت ، در جنبشهای پیوندی در گیتی و انسان و اجتماع بندهشن شده است که از آنها میتوان شیوه سلسله مراتب ارزشها را در مقاطع مختلف فرهنگ ایرانی از هم باز شناخت
- از آنجا که نوروز ، معنای اصلیش همان رستاخیز به معنای زنخدائی ، یعنی از نوجوان شدن و تازه شدن مکرر بوده است ، با مفهوم گشتن ، گره خورده بوده است ، و گشتن با جنبشهای هفتگانه و چهار گانه، هم در سال و هم در ماه کار داشته است ، از این رو خوان نوروزی ، می بایستی که هفت چیز را باهم امیخت که با هم پیوند گوهری دارند . و هفت ، در واقع رمز همان مهر آغازین است که با جنبشش ، همه جهان و اجتماع و تاریخ و انسان را از نو میآفریند تا پیش برود

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **مفاهیم آزادی و سعادت در ادیان سامی**
  و
  مفاهیم آزادی و خوشباشی
  در نخستین فرهنگ ایرانی
- **نگرشی کوتاه به اسطوره آدم سامی**
  و مقایسه آن با اسطوره جمشید ایرانی
- **پیشگفتار**
- دو مسئله خوشی (یا خوشبودی یا خوشباشی) و آزادی ، دومسئله بنیادی و پیوسته بهم انسان بوده اند ، که در هر فرهنگی از همان آغاز ، پیرامون آن اندیشیده اند،و در نمایه این اندیشه ها ، که حاوی آرزوها و آرمانهای هر ملتی است ، ساختار حکومت و نظام آنها را معین میسازد، و مایه ئی است که سراسر جنبش های سیاسی و اجتماعی و دینی و فرهنگی آنها را در درازای تاریخ تخمیر میکند . مقصود از این گفتار کوتاه ، آشنائی مختصر با موضوع های « خوشی و آزادی در اسطوره نخستین انسان ایرانی » جمشید ، بنا به روایت شاهنامه است . هر چند که جمشید در شاهنامه ، به شکل یکی از شاهان نامبرده میشود ولی جمشید را باید از نو ، به کردار « نخستین انسان » شناخت ، تا همه اسطوره های دوره زنخدائی ،معنای اصلی خود را بیابند . برای چشمگیر و برجسته ساختن محتویات این اسطوره ، باید آن را با اسطوره آدم در تورات ، که بنیاد تفکرات همه ادیان سامیست ، مقایسه کرد ، تا مرزهای دو مفهوم « خوشی و آزادی » در فرهنگ ایرانی ، از مفاهیم « خوشی و آزادی » در ادیان سامی، روشن گردد. و از آنجا که بر عکس تاریخ ، که واقعیات گذشته را به یاد میسپرد ، اسطوره ، محتوی گوهر زنده و آینده گرای ملت است ، طبعا اختلاف و تضاد این مفاهیم در دو فرهنگ ایرانی و سامی ، در وجود ما ،به آگاهی میرسد . از سوئی مدنیت اسلامی ، که اکنون بر آگاهی ما چیره است ، و از سوی دیگر ، گوهر ایرانی ما ، که در همین اسطوره ها نهفته ، ولی در کار است ، کشاکش ها و تنش های هویت ما را می نماید . در بررسی مسائل اجتماعی و سیاسی و حقوقی باید این گلاویزیها و تنش ها را در نظر گرفت . این گلاویزی ها و تنش ها ، در ادبیات دوره اسلامی ایران ، همیشه بجا مانده اند ولی تاکنون با دقت بررسی نشده اند . تاریخ ادبیات ایران ، آنگاه نوشته خواهد شد که این گلاویزیها و تنش ها ، چشمگیر و محسوس و ملموس ساخته شوند ، و تلاش های فراوان نویسندگان و سرایندگان و اندیشمندان و عرفا ، برای ترکیب آن دو ، و ناکامی آنها نموده شوند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **آدم سامی در بهشتی که خدا آفریده**
- مفاهیم خوشباشی و آزادی هر دو فرهنگ ، تصویری که از« بهشت» ، و« نخستین انسان » کرده اند ، گسترده و آشکار میگردد . آدم سامی ، در آغاز ، در بهشتی که خدا آفریده ، هست ، و این بهشت ، از آن خداست ، و انسان ، در بهشت خدا سعادتمند است ، ولی آزادی ندارد که از میوه دو درخت ، بهره ببرد . چون بهشت ، بهشت خود او نیست ، و او خودش نمیتواند بهشت بیافریند و میوه های این دو درخت هستند که در واقع سعادت انسان ، در پیکر یابی آرزوها و ایده آلهایش هست . آنچه را خدا ، قدغن کرده است ، رسیدن به ایده آلهای انسان هست ، که یکی معرفت و دیگری « خلود و دوام» میباشد . در واقع ، او تا موقعی میتواند در بهشت بماند که معرفت از گوهر خودش نداشته باشد ، و توقع دوام سعادت را نیز نداشته باشد . او از بهشت خدا ، یا سعادت خدائی تا موقعی بهره میبرد که معرفت از گوهرخودش نداشته باشد ، و در انتظار دوام آن نیز نباشد ولی درست همینها ایده آلهای انسانند . آدم ، درست آنچه را نباید از آن بهر ببرد ، میخواهد و ایده آلش هست ، و این خواست و ایده آلش ، شر است که در فراسوی او به شکل ابلیس ، پیکر به خود گرفته است ، و او اغوا میکند . و آزادی او ،درست در رسیدن به همین دو خواست او ، واقعیت می یابد . چون در واقعیت یافتن این دو خواست ، خدا میشود ، و انسان میخواهد که خدا بشود تا دیگرنیاز به بهشت خدا نداشته باشد . ولی معرفت و خلود ، فروزه های خدائی هستند . اگرآدم ، به خوردن از همان درخت معرفت ، پس نمیکرد ، و از میوه درخت خلود هم بلافاصله میخورد ،آنگاه عین خدا میشد ، و طبعا دیگر گناهکار به شمار نمی آمد . گناه او ، در اثر « نیمه خدا شدنش» هست ، ولی همین « نیمه خدا شدن » ، خطری بزرگ برای خدا هست ، چون فاصله انسان به خدا بودن ، بسیار کاسته شده است . در اسطوره آدم ، دو خوشی، قدغن شده است ، که آزادی انسان در طغیانش از این نهی ها ، معین میشود ، و این دو آرزو ، یکی معرفت و دیگری خلود است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **در اسطوره جمشید**
نخستین انسان ، بهشت را میآفریند
- اسطوره جمشید در شاهنامه ، شکل اصیل اسطوره جمشید نیست ، بلکه ، نخستین بخش داستان که « ساختن ابزار جنگ » هست ، از افزوده های میترائی است ، و بخش پایانیش که داستان « منی کردن جمشید» میباشد ، از افزوده های دین میترائی و دین زرتشتی است . در اسطوره جمشید ، انسان ایرانی ، خواهان خرداد و امرداد است . آنچه مطلوب و آرمان اوست خوشباشی (= خرداد) و دیر زیستی (امرداد)است . در داستان نخستین انسان ایرانی ، در آغاز ، بهشتی نیست ، که جمشید در آن نهاده شده باشد . و پیش از او آفریده شده باشد . در داستان ادم ، خداوند ، بهشت را آفریده بود . آفریدن بهشت ، کار خدا بود . بهشت را نماد « اوج سعادت یا ، اوج بهی هست » ، خدا آفریده است . در واقع ، این خدا هست که برترین خوشی انسان را میآفریند نه انسان .ولی در اسطوره ایرانی ، این جمشید ، یا این انسانست که « بهی» را میآفریند . مفهوم و تصویر « بهی » که کمال و سعادت و اخلاق و حقوق و نظام اجتماع باشد ، کار انسان است . انکه بهشت میآفریند ، بهی را نیز میآفریند . افریدن بهشت ، آفریدن « به =نیکی » هست . به همین علت ، تئولوژی زرتشتی ، جمشید را از نخستین انسان بودن انداخته است ، تا بهی و بهشت یا نیکی ، آفریده اهورا مزدا باشد . وارونه مفهوم سامی در بهشت آفرینی خدا ، در داستان جمشید ، این انسان هست که « خردی دارد» که توانابه بهشت سازی است . انسان خرد بهشت ساز دارد. از خرد انسان است که بهترین خوشیها (بهی) آفریده یا پدیدار میشود . از خرد انسانست که مفهوم و ایده آل نیکی پیدایش می یابد . تعریف این خرد ، در آغاز شاهنامه ، پس از گفتار « اندر آفرینش عالم» میآید . در اینجا از خردی از انسان ، سخن به میان میآید که « کلید همه بندها هست » ،و جهان آفرینش که رویاروی اوست ،آکنده از بند است . همه چیز ها ، مانند تخمه ، بسته اند ، و باید با کلید خرد ، گشوده شوند
- خرد در فرهنگ ایرانی ، خرد چیره گر نیست .(فراموش نشود ، عقلی که در علوم انسانی و طبیعی غرب معیار است ، عقل چیره گر میباشد . از اینجا تفاوت برخورد تفکر ایرانی ، با پدیده ها ،آغاز میگردد ،و باید با شناختن تفاوت خرد ایرانی و عقل غربی ، همه علوم را از نو و بشیوه ای دیگر عبارت بندی و بررسی کرد) . هدف خرد ایرانی ، غلبه کردن بر گیتی یا بر زندگی و یا بر انسان ها نیست ،(شیوه استثمار انسان ، از همان عقلی بر میخیزد که کارش را در آغاز استثمار طبیعت میداند . استثمار انسان ، از استثمار طبیعت ،آغازمیگردد. عقلی که کارش در استثمار طبیعت ، ستوده میشود ، چرا کارش در برابر انسانها نکوهیده شود ؟ آیا میتوان جلو عقلی را گرفت ، که در یکجا پیروزمند شده است ، تا در دامنه دیگر ، پیروزمند نشود؟) بلکه هدفش ، گشودن هر چیزی است . و از آنجاکه جمشید ، برترین ایده آل حکومتی هست ، بیان آنست که خرد در حکومت هدفش ، گشودن گوهر انسان هاست، نه چیرهشدن بر آنها ،و نه فریفتن انها . هر چیزی ، تخمه ائی است بسته ، و خرد ، باید آنرا بپرورد ، تا باز و گشوده و شکوفا شود .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- خرد حکومتی ، خردی نیست که « صغیران» را سامان دهد و قیم آنها باشد بلکه خردیست که امکان اوج شکوفائی خرد را در اجتماع تامین میکند ،و چنان که در بررسی های آینده خواهیم دید ، واژه « کلید» ، معنای « مهرورزی» داشته است . و کلید ، ریشه ایرانی دارد، و چنان که ادعا میشود ، از زبان یونانی به زبان ایرانی راه نیافته است . خرد، در فرهنگ ایرانی ، نقش حیله گری و سلطه خواهی ، در روابطش با چیزها و انسان ها نداشته است ، بلکه با هر چیزی در گیتی ، رفتار مهرآمیز داشته است . (برعکس در پرومتئوس یونانی ، عقل ، عقل حلیه گر است که حتی سر زئوس، خدای خدایان کلاه میگذارد . یا در تورات، که عقل منفور انسان که در شکل ابلیس نمودار میشود ،عقل حلیه گر است ، و در واقع با این عقل ابلیسی است که میتوان به معرفت رسید) . خرد جمشیدی میخواهد با شیوه مهرآمیز ، گیتی را که انباشته از تخمه های سر بسته است ، برویاند و بزایاند ، البته تکرار دو مفهوم « خواست و خرد با همدیگر » در شاهنامه ، که روایت زرتشتی از جمشید است ، بکلی ، ذهن را از « مفهوم کلیدی خرد » دور میاندازد . « خرد کلیدی » ، خردی نیست که با زور خواستش ، هر کاری را بخواهد بکند . البته مفهوم « کلید» ، بر ضد این مفهوم « خواست» بوده است ، ولی آوردن چنین خواستی ، راه را برای تحریف پایان داستان ، که « منی کردن جمشید باشد» میگشوده است . خرد جمشیدی ، خرد آزارنده که زور به زندگی بورزد نبوده است ، و از چنین خردی ، نمیشود پذیرفت که از مردم ، بزور « ایمان علیه باورشان» خواسته است . آنکه هر بسته ای را با « کلید خرد میگشاید » ، بهشت را با امری که از قدرت بر خاسته باشد ، خلق نمیکند ، و یا با حیله ورزی خرد ،انرا نمیسازد ، بلکه بهشت ،« پیدایش و زایش خود همین گیتی » است . بهشتی ، فراسوی این گیتی نیست
- حتی در داستان و ندیداد از جمشید ، آنچه جمشید میسازد ، در واقع همان بهشت است ، چون در آن هیچ دردی نیست ، و همیشه جوانی و جاودانگیست ، و این بهشت را جمشید ، در همین گیتی میسازد . هنگامی که گوهر انسانها و گوهر اشیاء گیتی ، در داستان شاهنامه پدیدار میشوند ، آنگاه بهشت ، پیدایش می یابد ، و این کار خدا نیست ، بلکه نقش « خرد مهرورز خود انسان» است . بدین سان انسان ایرانی ، معرفت را به نام « میوه ممنوعه » با اغوای ابلیس ، نمیخورد ، بلکه پیآیند خرد خودش هست
- انسان میتواند با کاربستن خرد خود ، به اوج خوشیها برسد ، یعنی میتواندبهشت را بیافریند ، و بهشت ، با قدرت ورزی و حیله گری ، خلق و ساخته نمیشود ، بلکه با کاربستن خرد ، از گوهر پنهان انسانها و اشیاء گیتی ، پدیدار میشود . بهشت ، روند زایمان انسان و جامعه و گیاهان و جانوران و زمین و کوهاست . در داستان آدم سامی ، انسان در بهشت ، قرار داده میشود و بهشت خدا ، جداگانه خلق میکند ، و معرفت از آن خداست ، و انسان را در آن می نهد ، تا فقط از بهشت « کام ببرد» . انسان فقط مصرف کنده نعمتهای موجود بهشت است . انسان ، موجود کام برنده ناب ، در بهشت آفریده از خدا هست انسان ، وارد بهشت حاضر و آماده میشود . در حالیکه انسان در اسطوره جمشید ، خود، بهشت را با خرد خود ، به پیدایش میانگیزد
- زرتشت در سرودهایش « تصویری از انسان نخستین و از آفرینش جهان » ندارد ، ولی آموزه اش، هم آهنگی با « نتایج داستان جمشید به کردار نخستین انسان » نداشته است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- پیدایش نخستین انسان ، به معنای « خلقت بیولوژیکی و فیزیکی انسان در جهان » نیست . نخستین انسان ، تصویر اسطوره ایست که « ایده آل انسان » را در یک اجتماع ، معین میساخته است ، و با این معیار ، اخلاق و حقوق و نظام سیاسی ساخته میشده است ، و معنای زندگی مشخص میگردیده است . به هر حال فلسفه ای که از داستان جمشید به عنوان نختین انسان میتراویده است ، با دین میترائی و الهیات زرتشتی سازگار نبوده است ، ولی برای ایرانی ، آنچه در جمشید پیکر می یافته ،« ایده آلی صرفنظر ناکردنی » بوده است . از این رو او را از « نخستین انسان بودن » انداخته اند ، واززمره « نخستین شاهان » در آوره اند. اینکه نتوانسته اند به کل ، او را حذف کنند ، نشان ریشه دار بودن فرهنگی بوده است که جمشید یکی از برترین نماد هایش بوده است . ولی آنچه در شاهنامه از او آمده است ، در واقع « بهشت آفرینی » است ، و علیرغم ، مطرود ساختن او در پایان داستان ، تصویر این بهشت ، و « مفهومی بهی » که در آن آمده ، تصویر و مفهومی است که در دل ایرانی ، همیشه ریشه دوانیده است . کارهائی که جمشید میکند ، معنای « بهی» را مشخص میسازند . با چنین کارهای « به = نیک » هست که میتوان بر روی زین بهشت ساخت . و همین بهشت هست که چون به معنای « بهترین » هست ، خود ، نماد « بهی = نیکی »است . چکاد بهی (= نیکی)، بهشت است . خوشی در نیکی کردن و گفتن و اندیشیدن است . در بهی ، خوشی میآید

صفحه 89 از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي

- **بهشت و مفهوم « بهی = نیکی**
- مفهوم بهی (نیکی) در داستان آدم سامی ، از فرمان خدای « بهشت ساز» ، معین میگردد . آنکه « بهترین = بهشت » را با فرمانش میسازد ، میداند که « به» چیست . پس بنا بر فرمانش رفتار کردن ، نیک یا به است . از فرمان او سرکشی کردن ، بد است . ولی مفهوم بهی یا نیکی ، در جهان بینی ایرانی ، از خود خرد انسانی ، پیدایش می یابد . آنکه بهشت را میسازد ، جمشید ، نخستین انسانست ، پس آنچه از خردش پیدایش می یابد ، به یا نیک است . بجای اصطلاح « نیکی» ، در اصل اصطلاح بهی» به کار برده شده است . بهشت نیز به معنای « بهترین» است . پس از خود همین « پیدایش بهشت از خرد جمشید، میتوان به معنای « بهی = نیکی » پی برد . ولی ما میتوانیم درستی این سخن را از راههای دیگر نیز بررسی کنیم . از جمله ، مفهوم بهی » را میتوان از واژه « بهمن = وهومن »، دریافت . پیش از آنکه زرتشت این واژه را در آموزه خود در گاتا به کار ببرد ، این واژه ، پیشینه درازی در فرهنگ ایران داشته است . این که « وهو» ، پیوند با « مینو» دارد، و مینو « نیروی خود جنبا » بوده است ، پس مینو، اندیشه نبوده است ،و ترجمه کردن آن به اندیشه (و خرد ، که جانشین مینو شده است)، غلط است
- وهو مینو ، اندیشه نیک نیست ، بلکه « اصل خود جنبائی است که اندیشه نیک و نیرومند ، از آن بر میخیزد »

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- اصطلاح مینو ، با همان فلسفه زنخدائی کار داشته است . فهم وهومینویا بهمن ، با فهم اضداد انگرامینو و اسپنتا مینو ، ممکن میگردد . « به و بهی» ، حالت ویژه آفریننده دو مینو (انگرا مینو و اسپنتا مینو) بوده است . هنگامی که دو ضد در گیتی ، با هم چنان میآمیختند که امکان آفرینندگی و پیدایش و زایش بود ، انگاه ، بهترین حالت بود . و هومن ، در حقیقت ، پیوند و هم آهنگی دو مینوی متضاد بوده است
- صفحه 90از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **مفهوم « به» ، نزد زرتشت**
- ولی زرتشت ، وهومن (بهمن ، خرد به ، منش به) را به معنای دیگر به کار برده است ، بنا بر تصویر و مفهومی که از اهورامزدا داشته ، معنای دیگر به آن داده است . « بهی » در اموزه زرتشت در گاتا ، حالت نزدیک بودن به اهورامزدا است
- نزدیک بودن به اهورامزدا ، یا در پیش اهورامزدا بودن ، که همان « نزدیکی به روشنائی » است ، بهی یا نیکی است . پس معنای بهشت و خوشی نیز ، در اثر همان واژه « به» ، فرق میکند . برای زرتشت ، هر چه روشن تر است ، بهتر است . در نیمروزی که آفتاب در چکاد آسمانست ، بهترین نقطه آفرینندگیست . اهورامزدا ، درست در نیمروز میآفریند . انغران ، که بعضی اوقات به غلط « انیران» نوشته میشود ، و به « روشنی بیکرانه » ترجمه میشود ، ولی به معنای « روشنی بی جنبش » هست ، درست بهترین حالت آفرینندگی است . چون کمال اهورامزدا ، ایجاب کمال روشنی میکند و کمال روشنی ، موقعیست که نمادیا سر چشمه اش در آسمان ، از جا نجنبد . هر چند این اسطوره ، از خود زرتشت نیست ، ولی الهیات زرتشتی بنا بر ویژگی روشنی اهورامزدا (خداوند روشنائی) به آفرینش این اسطوره ، دست زده است . در فرهنگ زنخدائی ایران گرودمان یا گرزمان ، بهترین حالت ، یا بهشت بوده است ، معنای واژه « گرودمان » ، خانه سرود و موسیقی (رامش) است که با یاد (خدای رام یا وایوس)کار دارد ، و کلمه « خانقاه» صوفیه باید به همین معنی باشد . خانقاه ، یا خانگاه ، یعنی خانه « گاه ها و گاهان » و موسیقی و سرود . باد که عینیت با آهنگ (سئنا = سیمرغ) دارد ، بنا بر رام یشت ، نیروی پیوند دهنده اضداد انگرامینو و اسپنتا مینو است . بهترین حالت ، در موسیقی و رقص و ترانه خوانی است ، نه در روشنی . موسیقی و آواز سرود ، همه اضداد کیهانی را به هم می پیوندد . ولی روشنائی ، همه اشیاء را از هم مشخص میسازد ، و مرز همه چیز ها را از همدیگر معین میسازد ، و یا به سخنی دیگر ، همه را از هم می برد(بریدن) ، و هر چیزی را در بریدگی از چیز دیگر مشخص ، و طبعا روشن میکند . چنانکه دیده شده در دوره زنخدائی ، هر چه مهر ، میان اضداد بیشتر باشد ، بهتر است . ولی بهترین روشنی در چیزیست که واحد باشد ، نه آمیختگی دو چیز . پس بهی یا آفرینندگی در فرهنگ زنخدائی ، اوج تاریکیست . از اینجا میتوان دید که « بهمن سیمرغی یا آرامتی » فرقی کلان با مفهوم « بهمن زرتشت » دارد . به همان منوال ، فرقی کلان میان دو گونه مفهوم بهی و بهمن ، با هم مخلوط ساخته شده اند . و وهومن زرتشت ، رنگ و روی وهومن زنخدا را پیدا کرده است . البته این کار ، برای دعوت و جذب پیروان آن ادیان ، لازم بوده است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- طبعا آنچه امروز « زرتشتی » خوانده میشود ، در عمل در خود ، زیر پوشش زرتشتیگری ، اغلب این ادیان ایرانی را با هم ائتلاف داده است ، و هر چند این خصوصیت ، ناپاکی آموزه اصیل زرتشت شمرده شود ، ولی بیانگر انست که گوهر ایرانی ، نیاز به همه این احزاء داشته است . با ارزش برتر دادن به « آموزه ناب زرتشت» در گاتا ، این عناصر به ناسزا ، خرافات یا دست ساخته های بعدی شمرده میشوند ، و از اصالت افکنده میشوند، در حالیکه بسیاری از اینها ، اصیل تر یا کهن تر از خود گاتا هستند . فقط « تراش و دستکاری اینها ، برا ی« سازگار ساختن با آموزه زرتشت » پس از گاتا صورت گرفته است . گاهی برای تغییر دادن یک تصویر ، مانند جمشید ، تا آنکه سازگار با آموزه گاتا ساخته شود ، الهیون چند بار ،آزمایش کرده اند . افزودنها و کاستنها در هر بار از این آزمایشها امکانات مناسب میدهد تا بتوانیم پژوهشی ژرفتر در داستان بنیادی پیش از زرتشت بکنیم . ولی تلاش برای درک گاتا «بخودی خود » ، با فراموش ساختن این اسطوره ها ، محالست . از اینگذشته ، درک گاتا ، میان متون موجود مقدس ادیان ، از دیدگاه اندیشگی ، از دشوارترین متونست . نه برای آنکه زرتشت قلمبه و پیچیده نویس باشد ، نه برای آنکه فضل خود را در پیچ دادن کلمات ، نشان بدهد ، بلکه برای آنکه افکار زرتشت بسیار عمیقند ، و متون دیگر اوستا را از همین « کم عمقی» شان میتوان شناخت . و این متون اوستائی ، غالبا « ادعیه ها مکررند که بی هیچ عاطفه نیرومند دینی که از ته دل بر آید ، از آخوندهای خرفه ای ، سروده و به هم چسبانیده شده اند . گاتا ، پیمرانه است ،و سایر اوستا ، کار اخوندیست . و افسوس درآنست که پیمبر ، همیشه از دیدگاه آخوند ، دیده و فهمیده میشود . زرتشت ، همیشه برای پیروانش ، سطحی ساخته شده است . و ما در اغلب آثار الهیات زرتشتی و سایر پژوهشگران غیر دینی ، روبرو با همین سطحیات هستیم . آموزه زرتشت در واقع ، برای نخبگان فکری بوده است ، و همگانی ساختنش ، از همان روز اول ، با خطر سطحی سازیش متلازم بوده است . اندیشه های متعالی زرتشت برای عوام ، دسترسی ناپذیر بوده است

- در این که « بهمن» ، سیمرغی بوده است ، میتوان در روایات مانده نزد زرتشتیان دید که « خوک و گراز» حیوان مقدس بهمن شمرده میشود . ولی گراز ، حیوان مقدس سیمرغ هم بوده است . جنگ های فراوان در شاهنامه با گراز ، و در نفش های برجسته ساسانیان روی سنگها و بشقابهای نقره ، همه نماد « ضدیت با زنخدائی و بالاخص با سیمرغ » است . ولی بهرام که پهلوان سیمرغیست (مانند سام و زال و رستم) ، در بهرام یشت ، پیکر گراز می یابد ، و اوج نیرومندی بهرام در بهرام یشت ، گراز است . از این رو در الهیات زرتشتی ، جانوران یا گاو ، خویشاوند وهومن است ، و در همین جنگ های با گراز میتوان ضدیت با ایده آل های پهلوانی و بهرامی را دید که محبوب مردم ایران بوده است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **درک معنای « به = نیک » از ماه بهمن در سال**
- معنای بهی یا نیکی را از ترتیب نام های ایرانی در هر سال نیز میتوان تشخیص داد ، چون ماه بهمن ، میان ماه دی و ماه اسفند قرار میگیرد (برای توضیحات بیشتر به گفتار درباره جشن سده مراجعه شود). کلمه « دی» همان کلمه « دین » است و درهادخت نسک میتوان دریافت که دین ، همان سیمرغ بوده است ، بدینسان دین در فرهنگ ایران ، همیشه « مادینه » مانده است . دین و موسیقی (رامشگری و سرود =گاه) و زمان که استوار بر مفهوم « گشتی بودن ماهیانه خونریزی در ماه » است ، سه چهره گوناگون سیمرغیست ، که کوشیده میشود در همان بخش نخست بندهشن ، به اهورامزدا نسبت داده شود
- بخش نخست بندهشن (پاره 3) میآید که چون اهورامزدا و گاه و دین و زمان ، هرمز بودند ، هستند و خواهند بود » ، بدینسان روشن میگردد که روز نخست ماه نیز، نام سیمرغی داشته است و در واقع چنین بوده است که« سیمرغ ، و گاه ، و دین ، و زمان، سیمرغ بودند و هستند و خواهند بود » . ماه ، بنابر اسطوره های ایرانی ، هم مادینه است و هم تخمه است ، یعنی جمع نرینه و مادینه » است . از این رو، با وجود چیره گشتن حکومت زرتشتی بر ایران ، نتوانستند نام هیچکدام از ماهه ها را « اهورا مزدا » بگذارند . فقط « نام روز یکم هر ماهی را چون روز است ، و روز، متعلق به خورشید است ، اهورامزدا گذاشتند ، و به همین علت نیز ، اهورامزدا ، جشن نداشت . از همین جشن نداشتن ، میتوان ماهیت « روشنی بی جنبش » اهورامزدا را شناخت . اهورامزدا، روزی بود بی ماه . در واقع ، روزی سترون بود . چنانکه در پیش دیده شد ، و باز در پژوهشی که پیرامون جشن سده کرده ام ، و سپس خواهد آمد ، تایید خواهد شد که روز یکم ماه نیز ، در آغاز ، « دی یا دین » بوده است و این زنخدابوده است که « دادار» بوده است ، یعنی سیمرغ بوده است ، نه اهورامزدا . هر چهار هفته ماه ، با چهار نام از او با چهار دی ، آغاز میشده اند . هم ، ماه یکم که فروردین باشد (فر = باد =رام = سیمرغ) و هم ماه هفتم که ماه مهر باشد(نام میترا ، خداوند مهر، در آغاز ، نام زنخداسیمرغ بوده است) و هم ماه دهم که ماه دی باشد ، هر سه تجلیات گوناگون سیمرغ بوده اند . این اعداد ، اعداد مقدس ویژه سیمرغ بوده اند ، و دین ، برترین چهره سیمرغ است . بنا براین ، ماه بهمن ، میان دی (ماه سیمرغ) و اسفند (ماه اسپنتا آرامتی = اسفندارمذ) قرار دارد . و سیمرغ و آرامتی ، با هم ، خایه دیسه بوده اند ، یا به عبارت دیگر ، تشکیل یک تخم میدادند ، و سیمرغ در برابر آرامتی نرینه به شمار میآید . یکی نیمه بالای تخم و دیگری نیمه پایین تخم بوده است . و باید دانست که هر دو خدائی که سپس آمده اند ، و میترا و اهورامزدا میباشند ، کوشیده اند درست همین جایگاه سیمرغ را در برابر آرامتی بگیرند ، و تسخیر کنند و کرده اند ، و طبعا سیمرغ را سرکوب کرده ، و بیرون رانده و هر کدام بشیوه خود با آرامتی کنار آمده است . هم تصویر آرامتی در دین میترائی و هم تصویر آرامتی در دین زرتشتی ، از تصویر اصلیش ،بسیار دور است ، ولی هردوی این خدایان ، میخواهند اورا تسلیم و فرمان پذیر و خاکی در کنار و یا در زیر خود داشته باشند . بدینسان بهمن ، مینوئی در آغاز بوده است که سیمرغ را با آرامتیی ، یگانه میساخته است ، نه آنکه آنرا تسلیم و فرمانبر سیمرغ سازد .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- سیمرغ که زنخدای ابر و باد (آسمان) ، و آرامتیی که زنخدای زمین بوده اند ، بوسیله بهمن با هم پیوند می یافته اند . و وجود ماه بهمن در زمستان که روزها تاریکند ، نشان فاصله او از روشنائی است ، و درست چنانکه در جشن سده خواهیم دید ، در ین دو ماه ، سیمرغ در ژرفای زمین و چشمه ها ، یهنی تاریکی ها مشغول فعالیت میگردد. از این نکته میتوان تفاوت « بهمن و بهی » سیمرغی را از بهمن در آموزه زرتشت شناخت که بایستی درست به روشنائی بسیار نزدیک باشد . چنانکه در نام روزهای ماه ، هفته ای که با چیرگی دین زرتشتی ، طبق امشاسپندان زرتشت نامیده شده اند ،و نام های اولیه اش از روزها برداشته شده است و جابجا شده است . در روزها که خورشیدی هستند ، روز بهمن ، بلافاصله پس از اهورامزدا ست ، در حالی که در ماهها ، میتوان دید که مفهوم « به» در آغاز ،ازهمین پیوند میان سیمرغ و آرمیتی مشخص میشده است ، و ویژگی آمیزشی ، یعنی تاریکی داشته است . آمیزش اضداد ، در تاریکی روی میدهد . و از با هم آمیختن اضداد ، ایجاد تاریکی میگردد
- صفحه 95از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **کردار نیک یا اندیشه نیک ، کدام بهتر است ؟**
- در زنخدائی ایران ، بهی ، بیان اوج آفرینندگی در تاریکی است ، در حالی که در آموزه زرتشت ، بهی ، درآخرین حد نزدیک شدن به روشنائی یا اهورامزدا ممکن میگردد . اوج روشنائی ، بهترین است . واوج روشن شدن ، اوج بریدن اضداد از همدیگر است . وقتی اهورامزدا و اهریمن ، کالا از هم بریده و جدا شوند ، و ازهم فاصله بگیرند (تهیگاهی میان آن دو پدید آید) ، و امکان آمیزش را بکلی از دست بدهند ، آن گاه ،« حالت بهترین » ، یا بهی ، بدست میآید . « به» ، پاکی کامل اهورامزدا از اهریمن ، یا روشنائی از تاریکیست . رد پای مفهوم زرتشت ، در کردار نیک (یا به عبارت درست تر ، کردار به ،بهکرد)بهی یا نیکی ، به روشن ترین شکل خود میرسد . در اندیشه نیک ، هنوز بهی ، تاریک و نامشخص است . از این رو کردار نیک ، اوج بهی است ، نه اندیشه نیک . به عبارت دیگر ، ما اندیشه کسی ، نمی توانیم نیکی یا بدی او را بشناسیم و در کردار هست که امکان شناخت او میباشد . ولی از خود کلمه « بهمن» که وهومن است میتوان دید و شناخت که « منیدن » اوج بهی است ، و منش و بهی ، با هم عینیت دارند . اگر « من و مینو » را نیز بخواهیم ترجمه کنیم ، نمیتوان بجایش اندیشه» گذاشت ، بلکه میتوان چیزی مانند « ایده فلاطونی» بجایش گذاشت ، که « اندیشه نیرومند » است . اندیشه با نیروو انرژی ، با هم یگانه اند . منیدن ، اندیشیدن بی نیرو و انرژی نیست . منیدن ، نیاز به انرژی و نیروی خارجی ندارد که واقعیت بیابد . از این رو نیز ، منیدن ومنش است که سرچشمه بهی است . و این منیدن است که سرچشمه است ، گفتار و کردار نیک را معین میسازد ، چون مینو و منش ، اصل جنبش هست .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- در منش و منیدن ، نیروی پیوند دهنده و آفریننده ای هست ، که میتواندخرد را به گفتار ، و گفتار را به کردار ، پیوند بدهد ، و هیچ شکی در گسترش منش و منیدن در گفتار و کردار نیست . در حالی که در اندیشه نیک ، شک در نیرومندی اندیشه هست ، و نمیتوان به آن اعتماد کرد ، که آیا در گفتار و کردار ، میگسترد یا نه
- از این رو واژه اندیشیدن بنا بر برهان قاطع ، معنای شک ورزیدن و تعجب کردن را دارد . برای چشمگیر ساختن این نکته میتوان این پدیده را در نظر داشت که پیش از هر انقلابی ، ایده آلها در خود ، نیروی واقعیت بخشی خود را دارند (مینو هستند و منیده ها شمرده میشوند)، ولی پس از سپری شدن برهه آغازین انقلاب ، آن ایده آل ها ، تبدیل به « اندیشه های خشک و خالی» میشوند که در خود ، نه نیروی گسترنده و نه نیروی پیوند دهنده دارد ، از این رو ، سپس مسئله « تئوری و عمل» ، یا «وعظ و ریا» ، مسئله اساسی میگردد . اندیشه را باید با زور به عمل و واقعیت چسبانید . اینکه میگویند این یا آن اندیشه دور از واقعیت است ، برای اینست که در آن اندیشه ، به اندازه ان اندیشه ، نیرو نیست . از این رو در بند هشن این عبارت میآید که اهورامزدا « هر آنچه را میاندیشد ، میکند » ، در حالیکه اهریمن « آنچه را میاندیشد ، نمیکند » . این اندیشه ، زائیده از مفهوم ادیان سامیاز خدائی که قادر مطلقست نمیباشد ، بلکه این اندیشه بیان آنست که هر اندیشه خدائی ، در خود ، چنان اندیشیده شده (منیده است) که به همان اندازه واقعیت بخشی اش ، در خود، نیرو نیز دارد و اندیشه های اهریمن ، چنین نیروئی ندارند
- اندیشه های اهریمن ، سست و بی نیرو هستند ، یا در واقع مینو نیستند (که البته انطباق با نخستین اندیشه ایرانی ندارد ، چون اهریمن نیز مینو هست) . منیده و من ، در خود، مانند تخمه ایست که برای رویش و بالش و میوه و بر آوردن ، نیرو دارد
- ایده افلاطون هم ، تقریبا چنین چیزی بوده است ، از این رو نیز « ایده ال» ، مسئله « تئوری و اجراء» یا « وعظ و اطاعت» را نداشته است . اگر کسی و ملتی ، ایده آلی (منیده ای یا بهمنی) داشته باشد ، خطر فریفته شدن در اجراء شدن و واقعیت یافتن آن ایده آل را ندارد . ایده آل ، تخمه خود زا هست ، نه « اندیشه آسمانی ، هرچند زمینیان ، میخواهند واقعیت بخشند ،وآنرا بنا بر شرائط زیستن در زمین پیاده کنند ، نمیتوانند » . در « وهومن» زنخدائی ، مینو، درست به همین معنای « تخمه خود زا» هست . گفتار و کردار ، از آن ، خود به خود میرویند . با زرتشت ، بهمن ، همسایه رو شنائی شده بود ، و دیگر نمیتوانست تخمه در تاریکی باشد تا بروید، بلکه بهمن از فراز و روشنی و از نزد او میآید و از اندیشه روشن ، گفتار و کردار روشن ساختن ، دیگر رابطه روئیدن در میان نبود .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- ولی با زرتشت که « تساوی مفهوم بهی با روشنائی» را تا به آخرین حد ممکن مفهومیش نرسانیده است ، چون در اینصورت ، برای « روشن ساختن کامل کردار» باید قواعد و قوانین و احکام شریعتی و فقهی برای « تک تک کردارها » بگذارد . آنگاهست که به جای « نیروی خود زای ایده ، یا آنچه در ایران ، منش خوانده میشده است» ، باید مفهوم « سود» گذاشته شود ، تا از بیرون انسانرا بکشاند . هدف شدن « سودها» ، جانشین « منش و منیده یا ایده» میگردند ، و از اینجاست که دین و اخلاق بکلی تغییر گوهر میدهند . سودها ، هدفهای روشن هستند که از خارج باید انسانها را بکشند ، و جانشین « منش و بهمنشی » میگردند که در واقع بر عکس سودها ، تاریکند ، ولی آبستن به نیروئی هست که خود جنباست . اینست که دیده میشود ، « سودها » با « ایده آلها » ، در تنش و کشمکش هستند ، و چه بسا در پایان مغلوب سودها میشوند . و درک گلاویزی این دو نیرو ، یاری به درک دین و اخلاق و نهضت های سیاسی و اجتماعی و تحول آنها میدهد . چگونه ناگهان ایده آل پرستی ، سود پرستی میشود ؟ از این رو هست که مسئله منش و منیدن و « وهومن» ، مسئله بسیار مهم دین و سیاست و اخلاق هست . دینی که در آغاز ، « هومنی» است ، در پایان شریعت و فقه و مناسک و مراسم و اطاعت میشود که تابع « سود های رنگارنگ » هستند . و ازهمینجاست که « سود» ، کم کم جانشین « منش» میگردد. در آغاز ، سودهائی ، و « اعمال و افکاری که اگر به خاطر خدا کرده بشوند ، سودمند هستند» ، مقدس ساخته میشوند . کسب بهشت و ملکوت و آسمان و انغران ، با اعمالی که برای خاطر خدا کرده شوند ، میسر میگردد . این گونه اعمال ، سود آورند ، چون بهشت و ملکوت و انغران و آخرت را میتوان با آنها خرید ، و با مقدس ساختن برخی « از سودها» در آغاز ، راه برای « سود پرستی بطور کلی » در پایان باز میشود . شریعت ، نفطه آغاز اقتصاد و قدرت میشود . کار ، مقدس ساخته میشود ، چون سود آور» است و « انسان اقتصادی » ، « انسان مقدس » میشود چون بام و شام (همچنین در خواب دیدن) درباره رسیدن به سود، میاندیشد . نه تنها سیستم سرمایه داری ، انسان اقتصادی را مقدس میسازد ، بلکه کمونیسم (مارکسیسم) و سوسیالیسم به همان اندازه ، انسان اقتصادی را مقدس میسازند . مارکسیسم و ماتریالیسم و کمونیسم ، همه اقتصاد گرای تام میگردند
- قداست فقط از دین ، به اقتصاد جابجا میشود . انسان اقتصادی ، جانشین انسان دینی ، به معنای شریعتی میشود . هر دو ، نه دین شریعتی » و نه اقتصاد و قدرت ، میدان که « بهمن » چیست .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- این جنبش ، درست از این نقطه آغاز میشود که دینی که در سود میاندیشد، در کردار سود اور ، میاندیشد ، جانشین دینی میشود که فقط یه « وهومن » میاندیشید . کردار و گفتار و اندیشه ، همه باید و هومنی باشند ، نه سودآور ، نه لذت آور ، نه خوشبخت ساز ، نه پیروزی آور . با زرتشت در ایران ، این چرخش از دین وهومنی ، به دین سودی ، آغاز میشود ، ولی آموزه زرتشت در گاتا ، هنوز از« دینی که سود اندیش شده باشد » بسیار فاصله دارد ، هر چند ، این « نقطه آغاز » ، مانند « تخمه ای ناچیز » در ان هست ، که سپس به « هوشیاری و خشکی بیش از اندازه » میکشد . ولی در آموزه زرتشت ، هنوز « وهومن» ، نقش بنیادی بازی میکند ، نه سود اندیشی . و سپس در الهیات زرتشتی ، تحول روی میدهد . نزدیکی وهومن زرتشت به روشنی ، آخر به پیآیندهای منطقیش میر سد . پرداختن به جزئیات و موشکافیها در شریعت و فقه ، بوسیله آخوند های هر دینی (ادیان نوری) ، همین تلاش برای روشن سازی تا به آخرین حد ممکنست . خدای روشن ،آخرین حد روشنی اعمال و افکار و اقوال و عواطف را میطلبد . خدای نور ، کردارهای بسیار روشن میخواهد ، تا بتواند با ترازوی قیراط سنجش ، کیفر و پاداش بدهد ، و میان آنها داوری کند ، تا بتواند ، کیفر و پاداش بدهد
- خدای نور ، بزودی ، تحول به خدای داور و داد گستر می یابد ولو در آغاز نیز ، دم از مهر هم زده باشد . مهر برای داد تاریکیست . درست می بینیم که برعکس اهورامزدا و یهوه و الله ، زنخدا ، سیمرغ ، خداوند کیفر و انتقام و داور نیست
- سیمرغ ، سامی را که فرزندش را در واقع بدست مرگ سپرده است ، و قاتل او محسوب میشود ، می بخشد ، و حتی فرزندش زال را ، که اکنون فرزند سیمرغ شده است ، به سام میبخشد . در فلسفه سیمرغی پیرامون مرگ ، که در بندهشن بازمانده است ، میتوان دید که اجزاء و اندام تن هر انسانی ، بلافاصله تبدیل به کل کیهان و کل خدایان می یابد . یعنی در دستگاه فکری سیمرغی ، مفهوم گناه نیست .هم اهنگی اندام و کردارها و اندیشه ها و احساسات انسان ، تبدیل به هم آهنگی میان اجزاء کیهان و همه خدایان می گردد(نه سازگار با اهورامزدا به تنهائی) . همه خدایان از اندام و اجزاء انسان ها پیدایش می یابند . البته این اندیشه مرگ (که معنای زندگی را هم معین میسازد) ، تفاوت میان دروند و بهدین (کافر و موءمن به اصطلاح اسلمی) نمیگذارد ، چون تن هر دو ، بطور یکسان تبدیل به خدایان و اجزاء کیهان میگردند . و هومن انسانی ، تبدیل به وهومن کیهانی و خدایان میگردد. واژه « وهومینو» یا بهمن ، در فرهنگ زنخدائی ، بر ضد این روشنی در کردار ها ، برای کیفر دادن و داوری کردن است . و در اخلاق زنخدائی ، این منش است که برترین اهمیت را دارد ، نه تک تک کردارها . این مینو و منش است که « به »است . بهی با منش ، معین میگردد . از این رو مفهوم « بهی » زرتشت ، علیرغم روشنائی اهورامزدا ، به طور شدید ، زیر نفوذ جهان بینی زنخدائی است ، و طبعا زرتشت ، توجه به شریعت و فقه و احکام نمیکند، با انکه تفاوت میان بهی زنخدائی ، و بهی زرتشت هست . البته الهیات زرتشتی ، درست وارونه کار زرتشت را میکند . تفاوت این دو گونه بهی یا نیکی ، در آنست که بهی زنخدائی ، به « بن » مینگرد ، و در آموزه زرتشت ، به « نتیجه و غایت و انجام و سود» . در اولی این « بن» هست که « انجام » را معین میسازد ، در دومی ، این غایت و سود است که آغاز را معین میسازد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **در زنخدائی ایران (دین سیمرغی**
- **خوشی ، برابر با « آزادی » است**
- **خرداد ، اصل آزادیست**
- در جهان بینی سیمرغی ،آزادی همان خوشباشی بود . انسان ، در آزادی ، خوش بود ، یا به عکس ، با خودش بودن ،آزاد بود
- و درست می بینیم که الهیات زرتشتی ، همیشه به اصطلاح سیمرغی ، معنائی متفاوت با اصلش را میدهد ، و ترجمه آن به رسائی ، معنای سیمرغیش را میپوشاند . و اینکه خرداد،آب است ، و همه تخمه که فرازش سیمرغ نشسته است میان این آب هست ، و این آب، دریای فراخکرتست ،از پهنا و فراخی این بزرگ دریای زندگی میتوان شناخت که خوشی نه تنها « تری و تازگی و جوانی همیشگی و رستاخیز همیشگی » میباشد، بلکه « فراخی و گشودگی وو پهناوری » نیز هست . خوشی ، هم گسترش هست ، و هم تازگی و جوانشوی . و آزادی ، درست همین « گسترده شدن و گشوده شدن و فراخ شدن » است . آزادی و جوانی ، دو جزء ناگسستنی سیمرغند ، چون سیمرغ با خرداد و امرداد ، سه تای یکتایند . در زنخدائی ،« خوشی » که همان پیدایش و زایش گوهر انسان در اندیشه و گفتار و کردار است ، درک « آزادی» میآورد . « زادن » ، « آزادی» است ، نه به معنای از تنگنای زهدان رهائی یافتن ، بلکه به معنای آنچه در گوهر است ، پدیدار ساختن . آزادی ، پدیدار شدن است . خدا هم در پدیدار شدن آزاد میشود . خوشی ، زادن و طبعا برابر با آزادی است . در آموزه زرتشت با رسیدن با پایان است که انسان آزاد میشود (از این رو نیز در متون زرتشتی ، خرداد ، به رسائی ، ترجمه میشود) . خوشی در روند عمل ، نیست ، بلکه در نتیجه و سود عمل است . با این شیوه تفکر هست که دنیای آخرت پایان تاریخ ، و سو شیانت ها (نجات دهندگان پایانی) اهمیت می یابند که در دین سیمرغی نیست . در تفکر زنخدائی ، با ایجاد خوشی ، انسان ، آزاد میشود . در فرهنگ زنخدائی ایران ، روند پیدایش گوهر انسان ،آزادی است ، که برابر با خوشی است . درد زادن ، رسیدن به آزادی در پیدایش ، همسان با اوج خوشی بود . این تصویر که سیرغ ، همیشه از درد میسوزد ، و همیشه از نو ، رستاخیز می یابد ، و در پیدایش ، که آزادی باشد به اوج خوشی میرسد ، قدرت یا خواست الهی ، که مانع پیدایش انسانست ،ازادیست . در زنخدائی ایران ، آزادی را نمیتوان از خوشی (سعادت) جدا ساخت . آزادی و خوشی با هم برابرند . در داستان جمشید در وندیداد، می بینیم که با خوشی در آزادی است که گیتی ، تنگ میشود و آن گاه ، گیتی باز به فراخ شدن انگیخته میشود . در آزادی ، گیتی ، تنگمیشود ، ولی میتوان همیشه با انگیختن ، بستگی و تنگی را گشود .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- خوشی ، و گشودن (که آزادی است) ، همانند سلسله امواجند
- فریتزولف ، ایرانشناس و شاهنامه شناس آلمانی ، کلمه ای را که در داستان بالا از وندیداد ، مترجمان ایرانی « بنا بر کام » ترجمه کرده اند ، او « بنا بر اراده » ترجمه کرده است ، چون هم آهنگی با مفهوم را بهتر دریافته است . بدون فهم « فلسفه پیدایش در دوره زنخدائی » که همیشه استوار بر تصاویر روئیدن و زائیدن است ، ترجمه این گونه مطالب ، نارسا و ناگویا هستند . جمشید میخواهد که مردم بنا به اراده خود ، خانه بسازند ، و با این آزادی است که زمین تنگ میشود . مفهوم آزادی و خشبود و« گوهر خود گستر انسان » ، همه به هم ، گره خورده اند . در داستان آدم سامی ، انسان در طغیان به قدرت هست که به آزادی میرسد ، نه در شکوفائی خودش . ولی آزادی ، نفی بهشت ، و نفی خوشباشی (سعادت) را میکند . آزادی در این ادیان ، همیشه ضد خدا و دین است ، چون خدا نمیگذارد که انسان ، خود بشود . انسان باید خودش را در برابر قدرت خدا قربانی کند و نمیخواهد قربانی کند . بهشتی که « انسان سرشار از نیرو » میسازد ، بنا بر ویژگی آزادی ، همیشه تنگ میشود . مسئله این بهشت ، گناه نیست ، بلکه « پیدایش تنگنا ، در اثر گسترش آزادانه است » . چنین انسانی ، تنگنای امکانات آزادی خود را ، بزرگترین پرسش خود میداند . چنین انسانی میداند که مسئله آزادی ، که « گسترش گوهر لبریز اوست » نمیتوان یکبار برای همیشه ، حل کرد ، بلکه با « انگیخته شدن و از نو آبستن شدن » میتوان حل کرد ، نه با فرمان . از اینرو مسئله فرمانبری و نافرمانی» ، طرح هم نمیشود ، تا نا فرمانی ، گناه شمرده بشود ، و پیامبری نیز ، برای او که فرمانهای خدا را بر کولش بسته ، و از آسمان آورده ، فهرست این گناه را نمینویسد . در برابر فرمان خدا ، باید خود را قربانی کرد ، تا مسئله گناه ، حل گردد. انسان باید خودش را در برابر قدرت خدا قربانی کند و نمیخواهد قربانی کند . در زنخدائی ، آزادی ، همانند خدا شدن در پیدایش است . انسان ، همان تخمه ایست که از سیمرغست و بوسیله باد و تیر که همکارانش هستند ، در گیتی پخش گشته است . واژه « خدا» که از این دوره است ، همان « خود داده » است که معنایش « خود آفرینی » است . طبعا « منی کردن جمشید» به معنای اینکه او خدا هست ، از دیدگاه زنخدائی ، کار گناه است . حتی در داستان آفرینش در بندهشن ، که با باد که همان سیمرغست ، آغاز میشود ، انسان که جمشید باشد ، اوج پیدایش سیمرغست . جمشید ، مخلوق خدا نیست ، بلکه چکاد خدا» است ، خدا در او ، به آخرین مرز هستی اش میرسد . چنین گناهی برای آنکه در دوره زنخدا سیمرغ میزیسته اند نه تنها یک سخن کودکانه ، بلکه یک شوخی خوشمزه بوده است . البته « خود شدن در داستان آدم » هم ، خدا شدن هست ، پس رقیب خدا شدن است ، و طبعا خدا را از قدرت میاندازد . انسان در رسیدن به معرفت (که چیره گری ، ویژه اش هست ، و انسان را قدرتمند میسازد) و خلود ، خدای مقتدر میشود ، در این صورت ، رقیب خدای مقتدر و قدرتش میشود . در داستان جمشید هم خود شدن ، خدا شدن است (اینکه همه مردم بی استثناء ، جاویدان جوان میشوند ، به عبارت این جهان بینی چیزی خدا شدن نیست .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- وقتی جمشید همه مردم را خدا میسازد ، خدا شدن خودش ، دیگر چه گناهیست . آیا خدائی که همه مردم پیرامونش ، خدا هستند ، دیگر چه نیازی با آن دارد که از آنها بخواهد او را به خدائی بپذیرند و آنها با اکراه نپذیرند!). طبعا با خدا شدن انسان ،آنگاه او همال و برابر با خدا میشود ، و هنگامی همال خدا شد ،امکان مهرورزی با خدا دارد . درست داستان زال و سیمرغ چیزی جز همین واقعیت نیست که سیمرغ ، زنخدا ، جفت او میشود . پی ما نباید با مقولات تک خدائی خود و خدائی که قدرت مطلق ، ایده آلش هست ، بسراغ درک این جهان برویم . در ادیان سام ، خود شدن ، طغیان بر ضد خداست
- قدرتمند شدن ، رویاروی خداست . از این رو انسان را در نهان ، قدرتپرست میکند . آزادی ، همیشه قیام بر ضد خداست
- برای کسب آزادی ، قدرتمند میشود ، و با قدرت پرستی ، بدشواری میتواند آزادیخواه بماند . انسان در پی ایده آل آزادی میرود ، و نخواسته قدرتپرست میشود ، این ایده آل آزادی با قدرت پرستی ، با هم میآمیزند ، و تراژدی اجتماعات را پدید میآورند
- در نخستین فرهنگ ایرانی ، خود شدن ، آزاد شدن در پیدایش ، و سپس مهرورزی با خداست . اوج خود شدن ، اوج مهر یا عشق است . انسان وقتی خود شد ، پیکر مهر میشود . از اینجا میتوان دید که فرهنگ ایرانی ، چه تفاوت ژرفی با عرفان اسلامی دارد که اوج عشق در آن ، نفی خود میباشد . و این گلاویزی شدن فرهنگ ایرانی و دین اسلام را ، در منطق الطیر عطار و هفت شهرش میتوان دید . در ادیان سامی ، خوشی انسان (سعادت) بر ضد خداست . خدا نمیتواند سعادت ویژه انسان را تحمل کند ، چون سعادت ، ویژه خداست . کسیکه سعادتمند شد ، رقیب و شریک خدا میشود . در زنخدائی ایران ، خوشی همانند گسترش خود خدا هست . سیمرغ در تخمه هائی که در گیتی میافشاند ، گسترش می یابد و انسان با سعادت خود ، خود را میگسترد . اینست که داستان جمشید در دوره های مرد خدائی (میترائی و اهورامزدا) می بایستی تغییر شکل بیابد ، تا هم آهنگ با تصویر و مفهوم میترا و اهورامزدا بشود ، از این رو ، جمشید باید سعادتش را از دست بدهد . جشن نوروز ، باید تبدیل به سوگ و اندوه و شکست گردد . سعادت او ، دیگر مطبوع خدایان میترا و اهورامزدا نیست . سعادت انسان ، پیدایش خود انسان است ، و خدائی که « گرایش به منحصر ساختن قدرت » دارد ، این پیدایش را باز میدارد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **مفهوم « بهی» در داستان کیخسرو
و فتح بهمن دژ در شاهنامه**
- برای اینکه مفهوم « بهی = نیکی» در دوره زنخدائی چشمگیر تر شود ، میتوان در شاهنامه ، نگاهی کوتاه به داستان برگزیدن کیخسرو به شاهی »، در اثر فتح « دژبهمن» افکند ، چون کیخسرو ، نماد جنبش دینی و فرهنگی بزرگی پیش از زرتشت میباشد . « گشودن دژ بهمن» ، معنای ویژه ای دارد ، چون کیخسرو ، آتش آذرگشت را در همین دژ بر پا میکند . در واقع ، در این دژ،آتشکده ای بر پا میکند که با « بهمن » سرو کار دارد . در اینجا مفهوم « آتش نهفته در اسب» ، و « نشاندن آتش بر یال اسب » با مینوی بهی و بهمنشی » به هم گره خورده اند . کیکاوس میخواهد بیازماید که کیخسرو ، و فریبرز ، کدامیک میتوانند این دژ را بگشایند . طبعا هر کدام ازآن دو ، این دژ را بگشاید ، برای « نظم بخشیدن و پروردن جامعه ایران » ، « بهتر » خواهد بود . فریبرز در رفتن به این دژ در آغاز ، با آتش سوزان که همان « اژدهای خشکی » است ، روبرو میشود . هر پهلوان بهرامی ، باید بتواند بر این اژدها پیروز شود ، چون آبادانی و تری و تازگی و جوانی ، با چیرگی بر چنین اژدهائی آغاز میشود . پس از مشخص شدن ناتوانی فریبرز در گشودن دژ بهمن ، کیخسرو، باید با فرو بردن نیزه ئی که سرش پند نامه گذارده شده است ، در دیوار دژ ، دیوار دز را میترکاند . نیزه ، افزار جنگی « باد ، یا وایو = سیمرغ » است ، و پند در اینجا ، همان « مانترا » یا « سخن افسوانگرانه » است که در سروش نیز پیکر می یابد ،ودرشاهنامه پیوند سروش با کیخسرو را نیک میشناسیم . در واقع کیخسرو ، میتواند با سخن افسونگرانه و نیرومند ، دیواری که مردم را از آن جامعه دینی ، یا دین ، جدا میسازد ، از میان بر دارد . البته این همان فروزه باد یا سیمرغست . با سخن نرم میتواند بر ستیزه خواهی و جدائی پیروز گردد . کیخسرو میتواند بدون پر خاشگری و کاربرد خشونت و جنگ ، دژ را بگشاید ، هر چند در شاهنامه این واقعه اندکی رنگ و روی جنگ به خود گرفته است . مانترا ، یا واژه افسونگر ، بر سخت ترین موانع چیره میگردد ، و دیوارهای جدائی را میترکاند. این آتش نهفته در سخن است که کینه و دشمنی و نفرت را میزداید . به عبارت کلی ، با مهر و سخن مهر آمیز و پر جاذبه است که میتوان بر ملت ، بدون کاربرد زور و خشونت ، حکومت کرد . کیخسرو با معتقدان دینی که همدین ملت ایران نیستند ، با مهر ، روبرو میشود ، و این اصل تسامح حکومتی در عقاید و ادیان را نشان میدهد . از آنجا که بندهشن میدانیم که گاو (جانوران، یا جان به طور کلی) خویشاوند بهمن است ، و اسب هم از جنس گاو است ، و در این اشعار فردوسی ، از « اسب سیاه کیخسرو » سخن میرود ، و آتش در بندهشن که بریال اسب کیخسرو می نشیند ، همه دلالت برآن میکند که این آتش ، آتش سوزنده نیست ، بلکه آتش درخشنده است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- و ازآنجا که یال اسب ، نماد زنخدائیست ، پس بهی ، یا آتش نهفته در جان و زندگی ، کار دارد که جهان زندگی را به هم می پیوندد و جانها را می پرورد. پس در داستان کیخسرو درباره گشایش دژ بهمن ، دیده میشود که بهی یا نیکی ، همان « باز کردن و گشودن چیز بسته ، یا دژه بسته با مهر است » و باز کردن در با کلسید (که معنای مهر ورزیداشته است) کار سروش بوده است ، چون سروش ، کلید دار بوده است که ردپایش هم در شاهنامه مانده است ، و هم در نقوش برجسته میترا در غرب . با سخن مهر آمیز و آهنگین ، در دژ گشوده میشود و دیوارها ترکیده میشود . سرود یا واژه با آهنگ ، جهان را با نرمش و کشش میگشاید و میشکوفاند . در اینجا با پند یا مانترا ، دژ« بهمنشی » گشوده میشود و در آغاز شاهنامه ، خردی که کلید همه بندهاست ، بند های گیتی را میگشاید ، و با گشودن بندهای گیتی و انسان است که بهشت (خوشی و آزادی) پدیدار میشود . و درست سروش که متناظر با « گوش – سرود خرد» در اوستا و بندهشن است ، « تنو مانترا» یعنی « تجسم مانترا» هست . مانترا ، تن او هست ، دارنده کلید افسونگری هست که همه بندها را میگشاید ، و در واقع « خرد که کلید همه بندهاست » ، جایگزین همان « مانترا یا سخن افسونگرانه » است . خوب دیده میشود که دومسئله « خوشی و آزادی »در ادیان زنخدائی ایران ، یک مسئله و پدیده است ، نه دو مسئله متضاد ، چون خوشی ، روند پیدایش خود انسانست ، و روند پیدایش او ، آزادی او نیز هست . ولی در ادیان سامی و ادیان نوری ، مسئله خوشی از مسئله آزادی ، جدا میشود و با هم تنش پیدا میکنند . مدنیت های سامی ، درست با تنش و تضاد دو مسئله نامبرده کار دارند ، و در شیوه های پیوند دادن آن میکوشند ، در حالیکه ادیان زنخدائی ایران ، خوشی و آزادی ، با هم ، هم آهنگند
- **پایان**

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **چرا سیمرغ**
  همیشه خدای ایران میماند
- **فرهنگ سیمرغی**
  فرهنگی فراسوی ادیان و ایدئولوژی ها
- نام زنخدای ایران ، سیمرغ ، در اصل ،« سئنا» هست . و سئنا ، مرغ نیست ، بلکه به معنای « سرود ، یا آمیزش موسیقی و کلمه » است . در واقع ، ایرانی ، خدا را به شکل انسان یا حیوان ، مجسم نکرده است ، بلکه به شکل انتزاعی « موسیقی و کلمه » میانگاشته و میاندیشیده است . خدا، موسیقی و کلمه یا « نخستین سرود » بوده است . در آغاز ،آهنگ و موسیقی و ترانه بوده است ، از این موسیقی است که گیتی پیدایش می یابد ، و این موسیقیست که تبدیل به آب و زمین و گیاه و جانور و آتش بالاخره انسان میشود . این موسیقی در اوجش ، تبدیل به جمشید یا « نخستین انسان » میگردد . سیمرغ ، با باد و تیر ، عینیت داشته است . در اسطوره های دیگر ، این باد یا ویواس هست که نخستین خدای ایرانیست . ولی باد ، که همان « دم و زندگی یا جان » هست ، چهره ای دیگر از همان « واژه آهنگین ، یا کلمه آهنگین » است . آواز آهنگین ، جان میبخشد . از این رو عینیت باد و سیمرغ را میتوان شناخت . و برترین ویژگی باد ، مهر و جنبش بوده است . باد ، هم اصل جنبش و هم اصل مهر بوده است . از این رو می بینیم که در رام یشت ، نخستین خویشکاری باد را « پیوند دادن اصل اضداد در جهان ، انگرامینو و اسپنتا مینو» میداند . در واقع، « سرود نخستین ، جنبشی گوهری نهفته است ، که از آن همه گیتی و در پایان ، انسان پیدایش می یابد » . بدینسان ، انسان که جمشید باشد ، چکاد پیکریابی « جنبش و موسیقی» است . زنخدا ، با آهنگ و ترانه و موسیقیش ، با انسان در ارتباط و تفاهم است . خدا با انسان ، هم آهنگند . خدا با انسان رابطه حاکمیت – تابعیت ندارد ، بلکه رابطه همخوانی و هم آهنگی » دارد . کلمه و واژه ، پیکر یابی « آهنگ » ، یا پیکر یابی « زیبائی » است . زیبائی ، چهره نیست . اوج زیبائی ، سرود است و معنائیست یا آهنگ ، یا آهنگیست لبریز از معنا و زندگی . آفرینش گیتی ، پیدایش های هفتگانه سیمرغند . باد آب ، زمین ، گیاه ، جانور، انسان ، آتش . گیتی هفت بار با سیمرغ ، با سئنا ، با سرود یا سنک آغاز میشود . هفت سین ، از اینجا میآمد . نام سیمرغ ، با سین آغاز میشود . هفت بار سیمرغ ، یا سرود و نوای سرنا (نای سور و جشن) ، هفت پیکر گیتی را میآفریند . از یک سین یا سرود ، باد ، پیدایش می یابد . از یک سین یا سرود ، آتش پیدایش می یابد . از یک سین یا سرود ، آب پیدایش می یابد ، و از هفتمین سین سرود ، جمشید یا انسان ، پیدایش می یابد . پس همه گیتی ، سرودهای پیکر یافته اند ، یا پیکر ه ها و تندیسهای سرود و سور (جشن) هستند . سئنا ، یا سیمرغ ، هفت شکل به خود گرفته است ، و گیتی هم آهنگی هفت سرود و هفت آهنگست . گیتی ، هم آهنگی هفت سین ، یا هفت سرود است . دیده میشود که از تصویر خدا در یک شخص ، یا حتی در یک جانور ، پرهیزیده شده است ، و مرغ بودن ، سپس به زنخدا نسبت داده شده است ، چون نامش سئنا ، فقط به معنای« آوازو سرود آهنگین» است ، نه « خواننده یا نوازنده یک سرود یا آهنگ» . از سوئی ، برترین ویژگی « شخص» اراده و امر است . هر جا به خدا ، اراده و « کلمه آمرانه » نسبت داده میشود ، خدا ،آدمی مانند ، تصویر میشود ، و تفکر ایرانی ، از این پرهیز میکرده است که به خدا ، شکل ،انسانی بدهد . از این رو برترین نماد های خدا « باد و آهنگ و آتش » هستند که تصویر ناپذیرند ، یا هر تصویری که بدانها نسبت داده شود ، ناقص و نارساست . پس ، این زنخدا ، خدای قدرت نیست ، که با « کلمه » یا امر ، چیزی را بیافریند ، بلکه خودش ، پیکر آهنگ و ترانه و سرود و موسیقی است ، که همه چیزها از او در « کشش» و « زیبائی» و « مهربه زیبائی» پیدایش می یابند . این عینیت دادن « گوهر خدا » با « موسیقی» ماهیت آفرینش ، و نظم اجتماعی و اخلاقی ، و نظم کیهانی و طبیعت ، بالاخره « بافت درونی سوائق و احساسات و اندیشه های انسان » را معین میسازد . نظم گوهر درونی انسان ، آفریده از موسیقی و سرود و ترانه است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **خدای قدرت و نور**
و خدای موسیقی
- خدای نورو قدرت ، با خدائی که گوهرش موسیقی است ، با هم تفاوت فراوان دارند . خدای قدرت و نور ، با امر در کلمه ، کار دارد . کلمه ، به قدرت و نور ، پیکر میبخشد . خواه ناخواه ، چنین خدائی ، خدای « رانش» هست و طبعاً در تضاد با «خدای کشش» قرار میگیرد . خدائیکه گوهرش موسیقیست ، خداوند کشش هست . خداوند موسیقی و کشش ، اضداد اخلاقی را تبدیل به « خیرو شر» نمیکند . چیزی و کاری و فکری و سائقه ای نیست که خیر باشد ، و چیزی و کاری و فکری و سائقه ای نیست که شر باشد . مسئله بنیادی او « هم آهنگ ساختن » و به عبارتی دیگر « اندازه» است . اندازه ، به معانی با هم تاختن است (اندازه = با هم تازنده) . این اضدادند که در با هم تاختن ، گردونه آفرینش و زندگی را پیش میکشند . از اینجاست که خدای قدرت و نور ، بر ضد « کشش» ، و « نظمیست که از کشش» بر میخیزد . ولی خدانود موسیقی ، چون گوهر انسان جمشید) مانند خودش ، موسیقی است . وجودیست که فقط حقانیت به « کشش» در روابط میان خود با انسان ، و میان انسانها و میان « حکومت و مردم» میدهد . چنین خدائی ، فقط به آن نظام اجتماعی و سیاسی و حقوقی و اقتصادی ، حقانیت میدهد که بکشد» ، نه « فرمان بدهد و زور بکار برد» . از این رو ، مفهوم « انگیختن» ، در فرهنگ دوره زنخدائی و جمشید ، برترین اهمیت را دارد . و در هینجاست که خدای قدرت ، بزرگترین خطر وجود خود را می بیند . جمشید ، جهان را بارها به پیدایش میانگیزد ، ولی خدای قدرت میخواهد جهان را با« کلمه آمرانه » ، خلق کند . اینست که خداوند قدرتمند و « خداوند آهنگ و سرود » را متهم میسازد که « فریبنده» است . « کشش» را که همیشه پنهانیست ، خداوند قدرت بر ضد« خواست خود ، بر ضد فرمان خود» می یابد ، پس هر کششی ، فریب است . آنچه میکشد ، بر ضد خواست انسان و خداست . سائقه و مهر انسان را بجائی غیر از « خواست روشن خدا» میکشد . خداوند قدرت در بنیاد ، پیمان استوار بر خواست ، مخلوقش میخواهد ، یعنی میثاق ، و نه مهر ، و اگر مهر هم بخواهد ، در اطاعت محض از خود ، برترین مهر را میشناسد . در واقع ، گوهر انسان ، نزد خدای قدرتمند ، دیگر موسیقی شمرده نمیشود ، چون وقتی گوهر انسان ، موسیقی بود ، آنگاه « در هم آهنگی با موسیقی و آهنگ و سرود خدا » کشیده میشد و با خدا ، هم آهنگ میشد . از این پس انسان باید با خواست روشن خود ، با خداوند پیمان میثاق) تابعیت ببندد ، چون به کششهای تاریک و مجهول او نمیتوان اعتماد کرد . بجای « پیوند مهری و عاطفی » میان انسان و خدا ، « پیمان استوار بر خواست می نشیند» که در صورت شکستن پیمان تابعیت که برترین گناه شمرده میشود ، سخت ترین کیفر در انتظارش هست . بدین سان مفاهیم گناه و کیفر و بهشت و دوزخ و شفیع و منجی ، سراسر تاریخ و متافیزیک و تئولوژی این ادیان را آکنده میسازند ، در حالیکه خواهیم دید که در جهان بینی سیمرغی ، چنین نیست . مفاهیم گناه و کیفر ، یا بکلی نیست و یا ، جایگاه بسیار تنگ و محدودی دارند ، و تصاویر بهشت و دوزخی نیست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **نخستین تصویر انسان در فرهنگ ایران**
- در اسطوره های ایران ، این تصویر نخستین از انسان را کوشیده اند ، در اثر دستکاریهای متفاوت که در ادوار گوناگون شده ، بزدایند ، و تصویر کیومرث و مشی و مشیانه را جانشین تصویر جمشید ، که روزگاری انسان اولیه بوده است ، بسازند
- سپس همین تصویر کیومرث را نیز تغییر داده اند تا هم آهنگی با تئولوژی میترائی پیدا کند . ولی علیرغم این دستبردها میتوان به « اسطوره بنیادی پیدایش انسان » ، در اسطوره های ایران راه یافت . بنا بر پژوهشی که کرده ایم و در « غار تاریک و سه قطره خون » چاپ شده است ، جمشید (نخستین انسان) شیره یا افشره گیاه مستی زای هائوما (سرور همه گیاهان) است . با کوبیدن هائوما که فراز کوه البرز ،اشیانه سیمرغ ، میروید ، در هاون (که واژه انگلیسی آسمان است ، و در سانسکریت نیز همین معنا را دارد) هم ،آهنگی پدید میآید و هم ، افشره ای بدست میآید . بنا بر اسطوره های ایران ، انسان ، تخمه آتش است . بو و افشره و اهنگی که از تخمه گیاه بیرون میآید ، اتش نهفته در گیاهست . و این « آتش نهفته » در گیاه ، نشان « مهر سیمرغی » است که همه کیهان (باد ، آب ، زمین ، گیاه ، جانور، انسان) را به هم می پیوندد . آتش درون گیاه ، که افشره ایست مستی زا و دارای بینش همه سویه و حقوق مقدس است ، با آهنگ و بوی خوش ، پیدایش میآید . این سخن در روایت دیگر از سیمرغ که بر فراز درخت همه تخمه در دریای فراخکرت نشسته است ، تایید میشود . چون سیمرغ ، فراز درخت همه تخمه ، بخودی خود ،آرام و خاموش است ، ولی آواز و آهنگ و موسیقی اش ، بیرون از او ، در همان دریا پیکر به خود میگیرد . صفات خدا ، بیرون از خدا ، شکل به خود میگیرند . از یک سو ، گئوکرنا ، درختیست که میروید و هائوما ، شیره اوست . ولی کلمه « گئوکرنا» ، پیوند دو واژه است ، یکی « کرنا» که نای بزرگ میباشد ، و گئو همان گاو یا « جان بطور کلی» است ، و گئو کرنای ، همان « نای بزرگ جان بخش » میباشد . از اینجا میتوان شناخت که افشره هائوما ، همان « نوای جان بخش نی » است ، به همه جانوران جان میبخشد . جانور دوم که در دریا ، باز پیکر « نوا و موسیقی و آهنگ » است خر سه پا نامیده میشود . در واقع این کلمه خر ، خر معمولی نیست ، و واژه ای که برای« خر» معمولی در اوستا بکار برده میشود غیر از این واژه است . و این خرسه پا ، در دو پهلو و پشتش ، نه « نی» (در هرجائی سه نی) دارد ، افزوده بر این دارای شاخیست که هزار آهنگ از آن بر میخیزد . و از آواز این جانور ، همه ماهیان دریا آبستن میشوند، که باز بیان « آفریدن جان از آهنگ و موسیقی » است . و درخت گئوکرنا ، که دارنده افشره هائوماست ، یعنی افشره هائوما ، همه فروزه های نوای نی را دارد ، یا به عکس نوای نی , عینیت با همان افشره دارد ، و این فروزه ها را ما در هائوما یشت میشناسي، که از جمله دانش همه سویه و حقوق » است ، ماهی کر ، برای پاسبانی از این درخت ، بگرد آن میچرخد ، و ویژگی بنیادیش ، نگاهش است . درست نگاه او از دور و در تاریکی که یک لرزه آب را می بیند ، نماد معرفت و دین است . پس ویژگیهای سیمرغ ، که بیرون از وجود او ، پیکر به خود گرفته اند ، یکی « بینش» است و دیگری « نوای نی و موسیقی و آهنگ » میباشد . در تصویر سیمرغ در دریای فراخکرت ، در واقع « پیدایش کل جان از آهنگ نی » نموده میشود . از یکسو ، سیمرغ ، تخمه های درخت زندگی را در گیتی با کمک باد و تیر میافشاند ، از سوئی با نوای نی ، به همه چیز جان میبخشد که باز نشان عینیت « شیره گیاه با آهنگ و موسیقی » است ، و نوای نی ، هم از درون نایکه گیاهیست برمیخیزد . از اینجا میتوان دید که گوهر همه جانها (تخمه همه زندگان) و همه موجودات ، از نوای نی ، سیمرغست .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **انسان ، حاکم بر جانوران (طبیعت**
  انسان ، هم آهنگ با جانوران (طبیعت
- در تورات و ادیان سامی ، در همانندی خدا و انسان ، رابطه قدرت ورزی انسان بر طبیعت بیان میگردد . خدا ، انسان را همانند خود ، خلق میکند ، تا مانند او بر طبیعت ، حکومت کند . در سفر پیدایش باب اول 62 میآید : « و خدا گفت آدم را بصورت و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتیکه بر زمین میخزند حکومت نماید ....ردوآن تسلط نمائید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتیکه بزمین میخزند حکومت کنید» . در اسطوره های ایران ،انسان از خاک پست و خوار نیست که خدا به آن شکل بدهد ، بلکه انسان از آهنگ و نوا و سرودی که خداهست ، پیکر می یابد . همچنین در سلسله پیدایش های سالیانه ، ازآهنگ و سرود و باد نخستین ، آب و زمین و گیاه و جانوران و انسان و آتش ، پیدایش می یابند . همه گیتی از خود خدا زائیده میشود و پیدایش می یابد . همه این موجودات زاده از خدایند ، و همه گوهر آهنگین و نوائی دارند . طبعا پیوند میان همه ، هم آهنگی و مهر است ، نه رابطه حاکمیت یکی بر دیگر . حتی خدا ، رابطه حاکمیت با همه موجودات گیتی ، از آب گرفته تا انسان ، ندارد
-
-
- **اجتماع ، استوار بر پیوند است**
  نه بر پیمان
- فر، استوار بر رابطه « کششی» است ، و آنهم کششی که اضداد را گرد خود میآورد . درست در بهرام یشت ، فر بهرام ، در آغاز با باد پدیدار میشود ، به عبارت دیگر ، فر ، ویژگی پیوند دهی اضداد را ، همچون باددارد . و نوای نی یا آهنگ در دریا ، و کوبه هاون فراز کوه ، در واقع چهره دیگر بادند . سیمرغ که سه نای هست (روی تن خر در دریا ، سه بار ، سه نای هست ، از این رو احتمال قوی میرود که نامش سئنا ، همان – سه نا – باشد) که نوا از آن برمیخیزد ، با نوایش همه جهان را میرویاند . زاریدن نی ، دو معنا دارد . زاریدن ، تنها بانگ ناله کردن نیست ، بلکه معنای روئیدن و بالیدن هم دارد ، مانند گلزار و لاله زار و نیزار و علف زار . نی در نالیدن ، میرویاند و جان میدهد. همانسان که دم و جان ، اضداد را به هم پیوند میدهد ،آهنگ و سرود نیز ، اضداد را به هم پیوند میدهد . و واژه« جشن » که همان واژه « یسنا» است ، به معنای سرودهائیست که میخواندند ، و در شاهنامه می بینیم که باواژه جشن ، همیشه از آن سخن میرود که مردم را مانند تارو پود به هم پیوند میدهد . هر جا دو ضد هم آهنگ شدند ،آفریننده میشوند ، چون مهر ،آفریدن در هم آهنگ ساختن است . و از آنجا که همه انسانها ، دارنده فرند، انسانها با هم در اثر همین فر ، با هم هم آهنگ ساخته میشوند ، و اجتماع پیدایش می یابد . در گوهر انسان ، گرایش فطری به جامعه آفرینی هست . انسانها در اثر گوهر آهنگینی که دارند ، در هم آهنگ ساختن با هم ، پیوند حقیقی با هم پیدا میکنند . پس قوانین اجتماعی ، زائیده این منش موسیقی انسانست ، و طبعا قانون (داد) ، باید کششی باشد، و فاقد عنصر زور و راندن (امر) باشد . جامعه حقیقی ، جامعه ایست که افراد و قبائل و اقوام متضاد و گوناگون ، با هم هم آهنگ ساخته شده اند . جامعه ، با بستن پیمان افراد با هم (مثلا برای همکاری برای سودهای مشترک) استوار بر خواست است ، ناپایدار و متزلزلست . چون پیمان ، فقط محدود به « خواست » میشود . همچنین پیمان شاه و ملت ، یا خدا و ملت ، یا حکومت و ملت ، یک رابطه خواستی و نااستوار و ناپایدار است . کثرتمندی اجتماع ، بر پایه « خواستن ، و سودخواهیهای گوناگون » ، بسیار دشوار و متزلزل است . همچنین « پیمان میان شاه و ملت » یا « پیمان میان حکومت و ملت » ، یک رابطه « خواستی» است . در شاهنامه می بینیم که « نخستین پیمان» و « پیمان حاکمیت و تابعیت » در داستان ضحاک پیش میآید ، و پیمان » را بطور کلی ، و « پیمان حاکمیت – تابعیت » را بطور ویژه ،کار اهریمن میداند .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- این اندیشه ، از تفاوت مفهوم میان « پیوند» و « پیمان»، برمیخیزد . چون حکومت در تفکر ایرانی ، باید فقط استوار بر مفهوم « فر» باشد . هر کسی ، بنا بر کارهای آبادانی که برای اجتماع میکند ، مردم را به خود میکشد و مردم به او آفرین میگویند ، و این بن مایه اندیشه « انتخاب» هر رهبر و مدیر و سازمان دهنده ایست . از این رو هر کسی با کارها و اندیشه های که مردم را میکشد ، پیوند اجتماعی پیدا میکند . و هر گاه که از
چنین کارها و اندیشه هائی دست بردارد ، این پیوند و فر خود را از دست میدهد ، بنا بر این فر، درست بر ضد اندیشه پیمان» است ، چون پیمان ، دست مردم را ، در برابر رهبری که کارهائی که اجتماع نمی پسندد، میکند ، می بندد . از اینگذشته ، فر انتقال پذیر و تقسیم شدنی نیست . اینست که ایجاد سلسله شاهان ارثی، با « ایستادگی مردم که سیمرغی میاندیشیده اند » روبرو بوده است ، همچنین « ایزدی ساختن فر » که « مویدان ، حق میداد فر را به شاهان ببخشند » ، بر ضد فرهنگ سیمرغی مردم بوده است ، چون « فرکیانی»،آسمانی نبوده است ، بلکه پیآیند گوهر خود هر انسانی بوده است . زرتشت ، در گاتا ، اصلا کلمه فر را بکار نمی برده، و زمانها طول میکشید ، تا با تاویلات پر فن و فوت تئولوژیکی ، فر ذاتی اشیاء را به آسمان انتقال میدهند ، و کم کم ماهیت « تاریک زمینی» اش را میگیرند ، و در پایان ،آنرا برابر با روشنائی میسازند ، ودر پایانست که فر ، خود ، روشنی میشود و می تابد » . اینها همه بر ضد فرهنگ سیاسی ملت ایران صورت میگیرد . در شاهنامه می بینیم که نخستین فرمان » به « نخستین شاه که کیومرث باشد» ، نسبت داده نمیشود ، بلکه به سروش نسبت داده میشود . سروشی که همه ویژگیهای زنخدائی را دارد (هم موهای تاریکش ، همه تنش را پوشانیده است ، و هم در شب ، نگهبان گیتی است ، و هم خدای خواب دیدن است) و نگهبان زندگی در گیتی است (چون مفهوم قداست زندگی به زنخدا، سیمرغ باز میگردد ، برای او آزردن جان ، برترین گناه است) نخستین فرمان را به نخستین شاه میدهد که شاه (حکومت) حق دارد از زندگی (آن هم همه زندگانی بدون استثناء) و منع از ازار زندگی ، دفاع کند. در همین محدوده تنگ ، حق به جنگ کردن هست . البته این اندیشه بسیار پیچیده میشود ، چون چگونه میتوان با انسانهائی یا ملتی که میآزارند ، جنگید، بدون آنکه آنها را آزرد ! اینست که محدود ساختن مرز جنگ و کین » ، از اندیشه های بنیادی فرهنگ سیمرغی بوده است . و شاهنامه، درست با همین موضوع آغاز میگردد که در اثر عدم توجه ، نادیده گرفته شده است . پس فرمان ، باید سروشی باشد ، یا به عبارت دیگر باید ماهیت سیمرغی داشته باشد . باید هم آهنگی با گوهر زندگی انسان داشته باشد ، تا بکشد نه آنکه با زور براند . یعنی قانون و فرمان باید ، ماهیت موسیقی داشته باشند . از آنجا که گوهر انسان ، موسیقی است ، سوائق و احساسات و خواستها ی انسان ، باید در هم اندازه شدن با هم ، کشیده شوند . هر چند در داستان جمشید «
خواست» جمشید ، بر دیوان چیره میشود ، ولی در اصل « هم آهنگی میان خواست او ، و نیروهای تاریک انسانیش که سوائق و عواطفش باشند » بوده است . بدینسان « اندیشه ریاضت و نفس کشی» در فرهنگ باستانی ایرانی ، رشد نکرده است . ومیان دنیا و آخرت ، تضادی نبوده است ، چنانکه واژه گرودمان» که برای بهشت برگزیده شده است ، به معنای « خانه موسیقی و سرود » است . بهشت نیز جایگاه موسیقی و پاکوبی و آواز خوانی بوده است ، و کاملا گستره سیمرغ بوده است و سراسر مراسم دخمه زرتشتیان نیز ، باقیمانده آئین سیمرغیست ، و ربطی به آموزه خود زرتشت ندارد . « کشش» ، موقعی بکار میافتد، که نیروهای تاریک (سوائق و عواطف و احساسات) انسان ، با نیروهای روشن انسان (خواست و خرد) ، اندازه شوند ، یا به عبارت موسیقی ، هم آهنگ شوند ، و پرواز جمشید به آسمان ، بهترین نماد همین آمیزش است ، که خرد و خواست روشن جمشیدی ، بردوش دیو سیاه بآسمان پرواز میکند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- وگرنه میان « خواست و خرد » با سوائق و عواطف ، تنش و کشمکش ، ایجاد میگردد ، و از اینجا میتوان شیوه برخورد فرهنگ ایرانی ، با مسائل اخلاقی و اجتماعی را بررسی کرد ، که هیچگاه « جسم و امیال جسمی و گیتی » را قربانی روح و آخرت و خدا نمیکند . و خرد و اندیشیدن در فرهنگ ایرانی ، با دامنه روشن و خواست ، کار ندارد ، بلکه کارش « پیوند دادن گستره روشن انسان و اجتماع ، با گستره تاریک انسان و اجتماع » است . خرد ، باید زندگی را در تمامیتش نگاه دارد . از اینجاست که خرد ایرانی با عقل و رتیو غرب ، بسیار فرق دارد . آنچه در غرب ارراتونالیسم خوانده میشود در فرهنگ ایران ، « گوش – سرود خرد» خوانده میشود که ، گونه ای از خرد انسان شمرده میشد ، نه غیر از خرد و ضد خرد . از اینجا میتواندید که با « همخواستی مردم » ، به تنهائی ، مسائل سیاسی حل نمیگردد . و اگر خواست و خرد مردم به اشتباه انداخته شود ، ولی « گوهر آهنگین مردم » را نمیتوان فریفت . گوهر آهنگین مردم ایران ، اهمیتی به فرمان ها از هر قبیل و از هر مرجعی نمیدهند ، ولو با هزار عذاب و کیفر زمینی و آسمانی نیز همراه باشد . گوهر آهنگین مردم ، فقط تن به « هم آهنگی ژرف درونیش » ، میدهد و در این دامنه است که آزادی و مردمسالاری ، امکان پیدایش دارد . اگر قانون اساسی ، فقط « پیمان خواستی » باشد ، شاید بتوان در بستن یک پیمان ، مردم را فریب داد ، ولی هیچگاه استوار بر چنین پیمانی نخواهد ماند گوهر آهنگین او ، فقط « کششی را میپذیرد که در اثر اندازه بودن خواستش با عواطف و احساساتش » پیدایش یابد
-

صفحه 119از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي

- **حافظ و قانون اساسی**
- همانطور که در زبان یونانی ، کلمه « موزیکی»، هم « آهنگ و کوبه » و هم « گفته » است ، در زبان فارسی نیز ، آواز و سرود ، هم کوبه و آهنگ است و هم گفته و سخن با هم . واژه و سخن را نمیتوان از « آهنگ و کوبه» جدا ساخت . محتوای معرفتی و مفهومی گفتار ، همه حقیقت را نمیگوید ، بلکه بخش بزرگ حقیقت را پیرامون گوهر انسان یا اجتماع ، آهنگ و کوبه ای که همراه گفتار است میگوید . پیدایش احساسات راستین در آهنگ و موسیقی و طنین است . و چه بسا وقتی ، محتویات وآموزه و اندیشه آگاهانه ای ، خود را برخود آگاهی جامعه چیره ساخت ، درست آن آهنگ و کوبه ، در تنش و کشمکش با آن محتویات و مفاهیم قرار میگیرد ، و آنرا رد و نفی و خنثی میسازد . از اینجاست که شعر در ایران ، نقش بزرگ « سیاسی و حقوقی و اجتماعی و دینی » بازی میکند . درست ملت در غزلیات حافظ ، معیارهای اخلاقی و عاطفی و اجتماعی و حقوقی خود را برگزیده است . اینکه این اشعار ، در دامنه سیاست و دادگستری و پارلمان بکار برده میشوند ، بیان « قوانین نانوشته » ایران است . بآسانی میتوان در اینجا « آواز سروش » را شناخت که « نخستین و برترین قانون ایرانی را « فرمان» میدهد که

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
- این اشعاروموسیقی ، عواطف و احساسات و « آهنگ گوهری سیمرغی » گوهر ایرانی را معین میسازد . از اینگذشته « کوبه یا کوبا ، یا کو بابا » ، نام « نخستین زنخدای » بسیاری از ملل همسایه ما بوده است که برابر با سیمرغ ماست . سیمرغ که نخستین زنخدای ایرانیست ، خدائیست که با نوا و آهنگ ، جهان را هم آهنگ در روئیدن و بالیدن میکند و با آهنگ ، سامان میدهد ، و طبعا ایده آلهای بزرگی در این سر اندیشه ، نهفته است . ایده آل اخلاق ، آنست که سراسر نیروهای نهفته در انسان از خرد و خواست گرفته ، تا عواطف و سوائق ، با هم هم آهنگ شوند . مسئله ، سرکوبی و خوارشماری و نادیده گیری هیچ نیروئی و سائقه ای در انسان نیست ، و خرد نه تنها با مهر ، متضاد نیستند (مانند عقل اسلامی که با شریعت عینیت داده میشد ، که برای متصوفه ، همیشه ضد عشق بشمار میآید ، و در ادبیات ما انباشته از این تضاد است) ، بلکه خرد در فرهنگ آغازین ما ، عین مهر هست ، و همین اندیشه در افلاطون چنان اثر گذاشته که درآثار او اروس را نمیتوان لوگوس جدا ساخت
- همینطور این سر اندیشه ، به تئوریهای اجتماعی و سیاسی میکشد که نیروها ولایه ها و افکار و سودهای گوناگون اجتماع را باید با هم هم آهنگ ساخت ، و این با زورو پیکار پرخاشگری نمیشود . این سر اندیشه « هم آهنگ ساختن افکار و طبقات و لایه ها و سودها در اجتماع » ، به راه حل های گوناگون انجامیده است ، و در واقع دموکراسی ، میکوشد که جامعه را در همه دامنه هاش هم آهنگ سازد . زنخدا ، سیمرغ ، که با نوا و آهنگ و سرود وآواز ، همه چیزها را هم آهنگ میسازد ، خدای قدرت نیست که با امر و خواست (مشیت) ، بخواهد کیهان یا اجتماع را نظام بدهد ، از این رو در دین سیمرغی ، « شریعت » ، به معنای « مجموعه احکام مقدس » وجود ندارد . در دوره زنخدائی سیمرغ ، دین به معنای شریعت ، فهمیده نمیشده است
- سوائق و عواطف و تویه های ژرف انسان را ، نمیتوان با « حکم» ، هم آهنگ ساخت . از طرفی « امر» ، بر ضد مفهوم کشش» بود . و اینکه در دموکراسی ، مسئله « تصمیم گیری ملت » طرح شد ، علتش آن بود که حالت اعتراضی خود را در برابر « حاکم و شاه و رهبر و حکومت » که حق تصمیم گیری مطلق داشت ، نشان بدهد . بجای آنکه حکومت و حاکم و شاه و آخوند ، « بخواهد » ، این ملت هست که باید بخواهد . ولی ایستادن این خواست ، در برابر آن خواست ، بیان یک حالت منفی اعتراضی بود . خواستن حکومت ، همیشه با « سطح آگاهی ملت » کار دارد . از این رو همیشه در تنش با ملت است . ملت در حکومت ، بشیوه ای دیگر رفتار میکند . این کشش های موجود در ملت است که باید با هم ، هم آهنگ ساخته شوند . ملت در شکل های موجود « خواستن »، نمیتواند « کششهای موجود در خود » را هنوز، خوب پدیدار سازد .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- حکومت باید بیان هم آهنگسازی این کشش ها باشد ، نه بیان « خواست روشن » ملت ، و دراین باره باید بیشتر اندیشید ، تا دموکراسی ژرفتر گردد . وقتی این کشش های ملت ، هم آهنگ شدند ، نیروئی بسیار شگفت انگیز میگردند که هیچ حکومتی ندارد و نمیتواند با تصمیماتش ، جمع کند
- صفحه 121از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **آفرینش جهان با نوا و ماهیت اخلاقیش**
- آفرینش جهان با « نوای نی »، پیآیندهای ویژه ای در اخلاق و مسئله مرگ و رابطه انسان با جهان و خدا داشت . در اینجا فقط درباره نتایج آن بطور بسیار کوتاه در اخلاق ، سخن میرود ، ولی درباره رابطه انسان با مرگ و خدا ، نیاز به بررسی دیگر دارد . آنچه در اخلاق ، نیک (به) و بد ، یا بالاخره خیر و شر خوانده میشود ، از این دید ، حکم « اختلاف اصوات و صداها » را دارند ، و طبعا میتوان آنها را با هم ، هم آهنگ ساخت . در اینجا دیده میشود که اخلاق ، استحاله به « زیبا شناختی یا جمال شناختی » می یابد . اینکه تا چه اندازه این برابری ، درست یا نادرست است ، سخنی دیگر است ، ولی اندیشه ، تاثیرات ژرف و دامنه داری در کیفیت مسائل اخلاقی و دینی و اجتماعی و سیاسی در ایران داشته است . این اندیشه ، سراسر مسائل پرورشی و فلسفه اخلاقی و مسائل گناه و مجازات را ازبن عوض میکند . از این دید ، هیچ احساسی و سائقه ای و فکری و عاطفه ای ، بخودی خود بد یا خوب نیست ، بلکه مسئله « اندازه ساختن آنها با هم است » که بد یا خوبند . کمال آموزش و پرورش ، تخصص یافتن در یک علم یا فن نیست، بلکه هم آهنگی همه نیروهای روانی و جسمی انسان باهمست . از این رو موسیقی و شعر و رقص و هنر ، در آموزش و پرورش کودکان اهمیت فوق العاده پیدا میکند ، و علامه شدن و تقویت بی اندازه حافظه و داشتن معلومات و سیع در یک رشته ، زیان به هم آهنگی نیروهای انسان میزند ، چنانکه در میان ما این ایده آل « علامه و فاضل شدن » ، به از کار افتادن تفکر آفریننده کشیده شده است . در اخلاق و دین ، رفتار با سوائق و غرایز و عواطف و جسم ، بکلی تغییر پیدا میکند . تنش میان ارزشهای دینی ، و سوائق و غرایز و عواطف انسانی ، و خواستن « قربانی نفس ، یا جهاد اکبر با اعدا عدو خود ، که همان امیال درونی باشند » ، همه نتیجه فلسفه ای برضد این اندیشه « هم آهنگی میان سوائق» است . از اینجاست که مسئله کیفر و مجازات ، بجای « گناه شماری هر لغزشی » ، مسئله « احساس نا هم آهنگی در خود ، در اثر یک عمل یا گفته یا احساس » را میگذارد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **تصمیم میان این یا آن**
  یا هم این و هم آن
- با کشف همانندی ارزشهای اخلاقی با مسئله هنر و زیبائی ، انتخاب میان اهریمن و اسپنتامینو ، مسئله بنیادی انسان نیست بلکه مسئله بنیادی اینست که چگونه میتوان اهریمن و اسپنتامینو ، یا اعمال و افکار و احساسات متضاد را ، چنان با هم گرد آورد که آمیزش آنها با هم ، آفریننده شوند . از همین دیدگاه میتوان شناخت که پیش از زرتشت ، مسئله اخلاقی ، مسئله انتخاب میان اهریمن و اسپنتامینو نبود ، بلکه مسئله چگونگی آمیختگی این با آن یا « مسئله اندازه » بود . در حالیکه با زرتشت مسئله انتخاب یا اهریمن یا اهورمزدا شد . البته امروزه ما میکوشیم « دامنه هائی را که ، یا این و یا آن مطرحست » ، از دامنه هائی که « هم این و هم آن » مطرحست ، از هم جدا سازیم ، و این کار ، چندان کار آسانی نیست ، و دامنه های مشخص و ثابت ندارد که یکبار برای همیشه معین گردد . ولی نه در همه جا میتوان تصمیم گیری را میان یکی از دو امکان خلاصه کرد ، و نه همه جا میتوان هم این را داشت و هم آن را ، و آمیزش این با آن ، بسیار پویاست ، و هر روز باید از نو این آمیزه را آفرید . ما بسیاری از ایده آلها و ارزشها را که در گوهر ، متضاد باهمند ، با هم میخواهیم . آزادی و برابر ی، در بسیاری از جاها با هم متضادند ، ولی انسان ، هم این را و هم آنرا با هم میخواهد . حکومت جمهوری (که حکومت جمهور یا همه ملت است) و حکومت اشرافی و حکومت یک فرد (شاهی) باهم ناسازگارند ، ولی در حکومات امروزه ، این سه اصل بشیوه ای با هم ترکیب میشوند . در واقع آنچه را ما امروز دموکراسی میخوانیم ، اختلاط سه گونه حکومت است ، هم حکومت جمهور هست و هم حکومت اشراف (پارلمان) و هم حکومت یک فرد که خواه رئیس جمهور انتخابی باشد یا همان شاه ،در واقع ، حکومت جمهوری نباید رئیس جمهور داشته باشد ، و رئیس جمهور ، همان شاه انتخاب شده است ، و اصل شاهی در فرهنگ ایران انتخابی بوده است ، چون نگاهداری و پاسبانی از ایران ، نیاز به فرمانده لایقی داشته است که سپاه میبایست انرا انتخاب کند
- شاه باید یک نابغه نظامی باشد ، و ترک این اصل فرهنگی مردمی ، سبب شکست از اسکندر و از اعراب شد ...البته هر کدام از این اشکال حکومات ، در حالت ایده آلشان ، رویه های مثبتی دارند و در حالت واقعیتشان رویه های منفی ، ولی انسان همه خوبیها را با هم میخواهد و همه بدیها را با هم نمیخواهد ، پس راه چاره چیست ؟ ولی مسئله یا این و یا آن هم ، در دامنه هائی از زندگی هست ، یا هنگامیهائی در زندگی سیاسی و اجتماعی هست که مسئله این یا آن هست . جدا کردن این دامنه ها از هم مسئله بنیادیست . ولی این اندیشه « اخلاق با معیار هنری» ، در دامنه هائی فراخ از زندگی ، بسیار ارزشمند است و به آن لطافت میبخشد . چنانکه اندیشه ائتلاف سیاسی (هم این و هم آن)، فعالیت های سیاسی لطلفت هنری میبخشد ، در حالیکه « در هر فکری سیاسی دیگری، ضد خود را دیدن » که مسئله یا این و یا آن را طرح میکند ، به سختدلی و خشونت و توحش میکشید ، و سیاست را جایگاه ستیز ، و درنده خوئی و پر خاشگری و حوش میسازد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- همچنین ، تصمیم گیری « یکباربرای همیشه در عقیده و دین و ایدئولوژی » که باید « میان کفر و ایمان » ، یکی را برای همیشه برگزید ، و از ادیان سامی و ایدئولوژهای زمان ما درفش شده اند ، از دیدگاه همین « آفرینش با آهنگ خوش سیمرغی » . مردود و ضد فرهنگیست . علیرغم انحصارگری دین زرتشتی در زمان ساسانیان و اسلام (با مسئله یا اسلام یا کفر) باز عرفان ما ، تئوری « گاه این و گاه آن» را پیش آورد ، و یک عارف روا میشمرد که گاه این و گاه آن باشد که چیزی جز همان اندیشه سیمرغی در هم آهنگساختن اضداد نبود و تنها دینی که هم برای فرهنگ سیمرغی و هم برای عرفان ، این و آن نداشت مهر ورزی به کیهان و همه مردم از هر عقیده و دین و مسلک بود . و این فرهنگ مردمی در ایران هیچگاه پاره و بریده نشده است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **جمشید : با آهنگ ، مدنیت را آفرید**
- **انسان : نوائیست که اجتماع و قانون و حکومت را میآفریند**
- انسان ، آهنگ و سرود و نوائیست که اجتماع و قانون (داد) و حکومت و تاریخ را میآفریند . این نخستین سر اندیشه فرهنگ ایرانی ، پیرامون انسان بوده است ، از سوئی آئین میترائی با مفهوم خشترائی که داشته ، و همچنین با مفهوم « خلقت گیتی در بریدنش » که برترین نمادش ، همان قربانی گاو با کارد برنده میباشد ، کاملا بر ضد مفهوم « آفرینش گیتی و اجتماع و قانون و حکومت با موسیقی و سرود » بوده است ، چون اینجا آفرینش در روند « کشتن و آزردن با کارد برد فلزی » انجام می پذیرد ، ولی در جهان سیمرغی ، آفرینش روند گسترش سرود ، در پیوستگی (بی بریدن) میباشد . همچنین دین زرتشتی ، که آفرینش با روشنی آغاز میشود ، و روشنی در همان لحظه نخست ، اهریمن را از اسپنتامینو « می برد » ، و مفهوم شهریاری و خواست » اهورامزدا، و داور و دادگستر بودن اهورامزدا ، که ایجاب مفاهیم پاداش و کیفر و گناه میکند ، بر ضد « سر اندیشه پیدایش گیتی با موسیقی » بوده است ، از این رو ، هم آئین میترائی و هم دین زرتشتی ، تا توانسته اند در همه متون موجود ، مفاهیم و نمادها و تصاویری که تداعی چنین آفرینشی را میکنند ، یا ریشه کن ساخته اند ، یا فرو کوبیده ، و یا مسخ کرده اند و تغییر شکل و معنا داده اند . چون « پیدایش گیتی با سرود و موسیقی » ، استوار بر این اصل میباشد که ، فرهنگ و مدنیت و نظام سیاسی و اقتصادی و حقوقی میتوان آفرید ، که درآن اثری از زور و فرمان و فشار و پرخاش و آزار نیست . یا بعبارتی دیگر ، جامعه ای و نظامی بر بنیاد « هم آهنگی » میتوان پدیدآورد ، که از ژرف گوهر انسانها بجوشد و طبعا ژرف انسانها ، آهنگین و رامشی هست . از اینجا میتوان به نیکی دریافت که دشمنی شدید و ژرف با فرهنگ سیمرغی ، و اندیشه پیدایش جهان از سرود و آهنگ » به کجا بر میگردد، و این پیکار ، هزاره ها ادامه یافته است ، چون مردم درست همین پیدایش گیتی از موسیقی » را دوست میداشته اند و میخواسته اند که نظام سیاسی سیمرغی داشته باشند . و این ریشه ژرف مفهوم دموکراسی آزادیخواهانه ایست که در همان هنگام در فرهنگ ما پدید آمده است و با دوام نماد سیمرغ ، در گوهر ما

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **با نوای نای جمشید ، مین گسترده میشود**
- نخستین سر اندیشه آفرینش در فرهنگ ایرانی ، « پیدایش گیتی از تخمه » بوده است . پس روند آفرینش ، روند گسترش یافتن و گشوده شدن و فراخ شدن بوده است . بدینسان میتوان داستان جمشید و زنخدای زمین آرامتی را در وندیداد (اوستا) درست فهمید . در این داستان ، سخن از آفرینش گیتی میرود ، و در واقع ، اصل داستان آن بوده است که جمشید ، آرامتی زنخدای زمین را با نوای نی ، به گسترده شدن و فراخ شدن میانگیزد . آهنگ و سرود و نوا ، ویژگی « انگیزنده به آبستن شدن » را دارد . چنانکه در دریای فراخکرت آهنگهائی که از خر سه پا که تجسم موسیقیست و گئو کرنا » که نای بزرگ جانبخش است » همه ماهیان آبستن میشوند .این داستان وندیداد ، سپس میترائی ساخته شده است ، و بجای « سورنا یا سور که ابزار آوائی » است ، افزار تهدید کننده گذاشته شده است . اشتر ، که تازیانه یا شلاق باشد نماد میترا یا خورشید ، برای راندن اسبهایش هست ، و در نقوش برجسته میترائی پیش میاید . ایرانشناس آلمانی ولف ، سوور را به تیر (پیکان) و اشتر را به تازیانه ترجمه کرده است ، و من در آغاز چون توجه به پدیده « انگیختن » داشتم ، بی اعتنائی چندانی به واژه « سوورا » نکردم ولی با شناخت اینکه سیمرغ ، سئنا ، خود سرود است ، متوجه حدس درستی که مهرداد بهار در « پژوهشی در اساطیر ایران» زده است ، شدم . این پژوهش او که « سوورا » ، ابزار موسیقی از قبیل گاو دم و یا نفیر است ، این داستان آفرینش با موسیقی را در وندیداد ، روشن میسازد ، هر چند خود او ، این نکته را که یافته است ، در درک کل داستان بکار نگرفته است ، و توجه به میترائی بودن « تازیانه » یا « مسخسازی متن » ، برای گم کردن رد پای « داستان آفرینش با موسیقی » نشده است . بحسب معمول ، این اسطوره ها که در دین زنخدائی حذف و طرد شده اند ، ناگهان در متن داستان دیگری مربوط به اهورامزدا یا میترا یا زرتشت ، بکار برده میشوند . همین « سوورا» را با همان نقشی که این ابزار موسیقی در ذهن مردم هنوز داشته است ، در مورد سوشیانس و رستاخیز سازی (فرشگرد سازی در زمان آخر) در گزیده های اسپرم بکار برده اند . در واقع این آهنگ « سر نای» ، آفریننده بوده است که سپس سوشیانس هم در همین نقش بکار میبرد . البته آفرینندگی جمشیدی ، تفاوت کلی با « رستاخیز آخرالزمانی » داشته است که این تفاوت را باید از هم باز شناخت .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- هم جمشید با نایش آرامتئی را به آفرینش میانگیزد ، همچنین سوشیانس ماه اسفند را که ماه « آرامتیی» است برای رستاخیز برمیگزیند ، و از این گذشته روز اشتاد را که پیج روز دیگر به نوروز مانده است ، و در حقیقت روز آخر این پنجه ، که نخستین روز سال باشد ، رستاخیز سیمرغ باد) است . و 70 روز آخر سال ، زمان پیدایش انسان یا جمشید بوده است ، و پس از جمشید که چکاد پیدایش است ، باز سیمرغ از نو بر میخیزد . این رستاخیز ،گشتی است نه رستاخیزآخرالزمانی . البته بجای هفت سرود ، هفت فرشکر سازو نیایش میآید
- اکنون عبارت زاد اسپرم ، بنا بر برگردان بهار آورده میشود : « ماه سپندارمذ ، روز اشتاد به هنگام غروب ، به پیشنمازی سوشیانس و به اتفاق این هفت فرشکرد ساز ، برای قیام همه روشن تخمگان ، نیایش فرشکرد سازی را فراز سرایند . نیایش که کرده شد ، به همان گونه که جم در سوورای زرین (نواخت) ، شوشیانس پیروزگر ، آن گاو دم (نفیر) را بگرداند و برخواند که برایستید ، دارای تن هستید ، که چون در گذشتید ایزدان (تن شما را) نگهداری کردند» . پس جمشید ، برای پیدایش زنخدای زمین آرامتی در داستان وندیداد در واقع سرنا نواخته است . در پهلوی بجای سوورا ، سووراگوماند آمده است که محمد تقی راشد محصل در برگردان گزیده های زاد اسپرم به « سوراخمند» برگردانیده است ، و آنرا جنگ افزار سوراخدار انگاشته است ، که در همان راستای سنت میترا سازیست . ولی این سوورامند ، صفت شاخ خر سه پا است که من در کتاب غار تاریک نشان دادم که « جانوریست منسوب بسیمرغ ، و دارای شاخی با هزار سوراخ و نه نفیر یا نای است و تجسم موسیقی است و این نای نه سوراخ را حتی مولوی هم میشناخته
- چو سر نائی تو نه چشم ازبرای انتظار لب
چو آن لب را نمی بینی در آن پرده چه زاری تو
- ج پنجم شمس ، غزل 2168 (فروزانفر

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- نای بن در دریای فرخکرت که دریای سیمرغست ، در گوهرش ،دارنده « فر» هست . در واقع « نوای نی » همانند « باد» فر میآورد ، یا به عبارت دیگر ویژگی به هم آمیختن اضداد را دارد ، و فر، درست همین فروزه را دارد ، و در داستان کیومرث فر اوست که « دد و دام » را گرد خود آشتی میدهد . و دربخش بیستم بند هشن (ترجمه بهار) می بینیم که فر فریدون در دریای فراخکرد به نی بن می نشیند . از نی بن دریای فراخکرت ، به گاو، و از شیر گاو ، به فرانک ، و از فرانک به پسرش کی اپیوه میرسد . بدینسان « فر سیمرغی » از خوردن نی بن (مانند افشره هوم) ، دست بدست میرود . ولی این نشستن فر فرویدون به نی بن ، بازگشت فر به اصلش هست ،چون اشتیاق بازگشت به نیستان برای بازیابی ، خود زائی ، یک فروزه سیمرغیست . فرجمشید نیز پس از گریختن ازاو ، به دریای فراخکرت باز میگردد . پس گئوکرنا نیز نی بن است . « این را نیز گوید که فره فریدون در دریای فراخکرد به نی بن نشست ،و درگا به جادوئی گاوی آنجا رها کرد . خود نیز بدانجا شد یکسال آنجا نی درود . به گاو داد تا فره به گاو شد . گاو را آورد ، شیر دوشید ، به سه پسری که اورابود داد که وامون ، شون و چنگرنگهایند . فره به پسران نه ، بلکه به فرانک شد و درگا فرانک را کشتن خواست . فرانک ، دارای فره ، از تیغ پدر رها شدم را پیمان کرد که نخستین فرزند را به او شبام دهم ش . پس او شبام او را از پدر رهائی بخشید...». و از آنجا که هوم با نی (سرود) عینیت دارد ، چون گیاه گئو کرنا که شیره اش هومست ، به معنای « یزرگنای جان بخش » است ، پس هوم و سرود ، با هم عینیت دارند . البته این عینیت را از خود واژه آواز و واژه نیز میتوان شناخت چون در خود همین واژه ، واژه واچسین) با روئیدن یا گیاه ، عینیت دارد . و اینکه « نای» را به عنوان نماد موسیقی و آهنگ برگزیده اند ، چونکه نای (د سرود و نوا) ، خود ،« گیاه» هم هست . و اینکه جم ، پیآیند افشره هومست ، برابر با این معناست که « پیکر آهنگ و نوا و سرود » هست. و از همین جاست که مردم ، اسطوره زادن زرتشت را ،با خوردن گیاه هوم از سوی مادر و پدرش پدید آورده اند ، تا زرتشت ، همانندی با نخستین انسان که آفرینندگی داشت (جم) بیابد . در گزیده های زاد اسپرم چنین میآید « که فروهر او در هوم بود و سپس در شیرگاو داده شد ، با خوردن پدر و مادر از آن شیر، بار دیگر به آشکارگی آمد . در بالا ، فر فریدون در نی بن بود ، اکنون در داستان زادن زرتشت در هوم ، پس اینها با هم عینیت دارند . از آنجا که هوم با سرود و آهنگ ، پیوندی بسیار ژرفی دارد، و زرتشت خودش زوت یا زائوتر یعنی « سرود خوان» بوده است ، طبعا پیدایشش از هوم برای مردم که با اسطورها آشنائی داشته اند ، بدیهی بوده است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- در گاهان (یسن33) زرتشت خود را زائوتر میخواند . و از آنجا که این سرود و زاریدن (زائوترا!) هم در سیمرغ و هم در جمشید ، با آفریدن و پیدایش کار داشته است ، در اسطوره های زرتشتی به رستاخیز انتقال داده میشود ، چون رستاخیز در واقع آفرینش دوباره است . آنچه را در نخستین آفرینش از روشنائی آشکارا نپذیرفته اند ، در آفرینش باز پسین پذیرفته اند . در بندهشن درباره رویدادهای رستاخیز میآید که بدان هنگام خود اهورامزدا ، زوت است . یا در دینکرت (بخش 9 ، فو 33 بند 5) هنگام فرشکرد دین و گیتی ، زرتشت خود زاو تر میشود . زاریدن و سرائیدن سیمرغ و جمشید در واقع به اهورامزدا و زرتشت انتقال داده میشود . « خدا» در این فرهنگ روند مهرورزی یا آمیختن در هر چیزی است » ، از این رو ، یک نیروی آمیزندگیست که پیکرهای گوناگون به خود میگیرد ، یکی باد یا رام است که همان دم میباشد ، و ویژگیش را در همان آغاز رام یشت میتوان شناخت که آشتی دادن میان انگرامینو و اسپنتا مینو است ، و دو واژه « رامش و رامشگری» ، درست از همین واژه بر میخیزد ، چون رامش یا موسیقی ، مانند باد روند و نیروی آمیزندگیست . با دم فربردن ، انسان خدا را تنفس میکند . از خدا و بخدا زنده میشود . و یکی دیگر اینکه همانسان که باد و رام نیروی آمیزندگیست و از این آمیزندگی ، زندگی و جان پیدایش می یابد ، آهنگ و سرود و نوا، اضداد را به هم پیوند میدهند و میآفرینند . انسان همیشه آهنگی و سرودی پس ژرف و نامحسوس که همان خدا باشد میشنود ، و این سروش است . انسان ، خدا را در این آهنگ نهفته ، همیشه میشنود و هم آهنگی جان و روان می یابد همانسان که با فرو بردن دم ، خدا را در خود میکشد . و همچنین انسان خدا را با افشره هر گیاهی مینوشد . هائوما ، آمیخته همه گیاهانست ، چنانکه درخت همه تخمه سیمرغی ، دارای همه تخمه گیاهانست ، و از آنجا که افشره تخمه هر گیاهی ، داروی دردیست ، پس هائوما ، داروی زاینده همه دردها و طبعا زداینده مرگ است . و آتش نهفته در گیاه ، که همان شیره و افشره اش هست ، مانند آتش نهفته ، اصل پیوند دهنده و مهر است . همانسان که شیره ،آتش نهفته در گیاه است ، شیر، آتش نهفته در انسان و جانور است و تا نهفته است ، آفریننده مهر است ، ولی در آشکارشدن ، نابود گر است، و باید« شیر که جانور درنده است » ، در همان راستا ، معنای « آتش آشکار» داشته باشد که طبعا نابود گر و اصل پاره سازی و بریدنست . از اینرو افروختن آتش در غار تاریک ، ستایش و پرستش همان « آتش نهفته » بوده است ، که اصل سازندگی و مهرو نظم بوده است ، نه آتش آشکار . در واقع خدا ، هم باد است ، و هم آهنگ ، و هم افشره هوم ، که انسان در دم کشیدن و در شنیدن و در نوشیدن ، همیشه هم خدا را تنفس میکند و هم میشنود و هم مینوشد ، و از این دم کشیدن و شنیدن و نوشیدن ، اضداد وجودش با هم هم آهنگ میشوند، و دم به دم از خدا ، تازه به تازه آفریده میشود . زندگی ، پیوستن دمادم نیروهای مهر آمیز خدا در انسانست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **جمشید با نوای نای ، همه دردها را میزداید**
- البته اندیشه ردودن دردها با پزشکی بوسیله جمشید ، در شاهنامه نیز هست که با شناختن گیاهها به این کار میپردازد ، و با زدودن همه دردها ، همه را جوان میسازد ، این دو اندیشه که یکی درد زدائی است و دیگری رستاخیز یا جوانسازیست ، در شاهنامه پیآیند « خرد کلیدی و خواست» اوست ، ولی این دو نقش ، در داستانی که از جم در وندیداد میآید پیآیند « نواختن سرنای» جمشید ، و جادوگری نوای این نایست . همچنین اندیشه خایه سازی با خشت که در شاهنامه آمده است ، در وندیداد در همین متن هم میآید که بیان آنست که جمشید ،آغاز گر مدنیت و حکومت بوده است . پس این همانندیها دو روایت در شاهنامه و در وندیداد ، ما را دلیر میسازد که باور کنیم همه کارهای جمشید در شاهنامه نیز در اصل پیآیند نی نوازی و رامشگری او بوده اند ، و سپس حذف شده اند . جمشید با موسیقی ، ایجاد مدنیت و حکومت کرده است . داستان وندیداد ، که بسیار دیر ضبط شده است ، بنا بر ساختارش ، بسیار کهن میباشد ، و آنچه مربوط به اهورامزدا و زرتشت است ، سپس الهیات زرتشتی به آن افزوده است ، همچنین پیش از الهیون میترائی در آن دست برده بودند . داستان وندیداد بدین روال بوده است که جمشید ، سه بار، و هر بار پس از گذشت سیصد سال ، پس از آنکه زمین در اثر پیشرفت آبادانی تنگ میشود ، با سفتن در سور ، آرامتی را که زنخدای زمین است ، به فراخ شدن میانگیزد . فراخ شدن و گستردن ، در داستان نخستین پیدایش ، به معنای آفرینش هست ، در حالیکه الهیون زرتشتی که این داستان را هم آهنگ با تئولوژی زرتشتی ساخته اند ، فراخ شدن را بدین معنا نفهمیده اند ، و گرنه این کار آفرینندگی گیتی را بجای « تبلیغ دین اهورامزدا » ، به جمشید محول نمیساختند ، چون این کار ، بمراتب برتر از آن کار است . بکار بردن تازیانه با جنگ افزاری دیگر (تیر و پیکان) در برابر آرامتیی زنخدای زمین ، که نیمه دیگر سیمرغ است (با هم خایه دیسه میشوند) فقط در زمان میترا میسر بوده است ، و گرنه در زمان زنخدائی سیمرغ تجاوز به الوهیت است ، و غیرممکن بوده است . سپس جمشید ، با آگاهی از پیش آمدن زمستانی بسیار سخت در گیتی ، « ور جم » را با دست خود میسازد ، و آنگاه با نوای نای همه جانوران و انسانها را بدانجا میکشاند . با نوای نی ، همه زندگان و طبعا زندگی را از تنگنا و درد میرهاند . در واقع آنچه در پیش داریم ، همان اندیشه « نجات دهنده بودن از دردهاست» که کار جمشید است ، و جمشید ، چکاد پیدایش سیمرغ میباشد که خود برترین نماد همین کار است ، و داستانهای سیمرغ در شاهنامه همه داستانهای « سیمرغی هستند که از درد میرهاند » . اینکه اهورامزدا ، ابتکاراین کارها را به خود نسبت میدهد ، همه از افزوده های بعدیست . اهورامزدا خود ، تنها نجات دهنده از دردهاست ، و یا این ادعا ، گاتا سرودهای زرتشت ، آغاز میگردد . در آغاز ، فقط سورنا ، تنها ابزار بوده است که بکار برده شده است ، و سپس با آمدن آئین میترائی که رابطه اش با زنخدا آرامتئی ، خشن و قهر آمیز شده است (گاو در نقوش میترائی ، همان آرامتیی است) ، این ابزار رامش ، ابزار تهدیدگر و ازارنده شده است ، و این دستکاریها برای تحول دادن « ابزار رامش » به « ابزار زنش یا ابزار قدرت » سبب در هم ریختگی و اغتشاش معانی شده است ، که هنوز نیز در متون باقیمانده است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- و اینکه در آغاز ، ابزاری که بکار رفته ، فقط سرنا بوده است ، نیز از اینجا میتوان دید که وقتی جمشید ، ورجم را میسازد ، آنگاه فقط با « سور» ، همه را به ور میکشاند . در واقع کاربرد دو آلت خشن ، فقط رویارو با آرامتئی است ، نه با جانوران و انسانها . البته در برابر آرامتئی نیز به همان بسودن بس میکند و او را نمیزند . و همین نشان میدهد که در اصل ، مسئله « انگیزندگی » در کار بوده است . و برای انگیختن ناب ، نیاز به بسودن ابزاری نیست که بخودی خود ، ابزار تهدید و زدن است . بنابراین ، میان « اندیشه لطیف انگیختن » و « اندیشه خشونت آمیز زدن » ، دوره گذری بوده است ، و بدین آسانی دین میترائی ، نتوانسته است میان مردم ، « اندیشه خلق جهان را بریدن و زدن» جا بیندازد ، و مجبور به آمیختن دو اندیشه به هم در آغاز بوده است . همچنین این شکافتگی حالت جمشید در برابر آرامتئی ، که بیان حالت آئین میترائی است ، با جمشید و سیمرغ اختلاف دارد . از سوئی بسودن آرامتئی با تازیانه ، و از سوئی دیگر خواستن از آرامتئی که « با مهربانی فراز رو » ، درست همان شکاف خوردگی حالت میترا در زدن گاو ، و سر برگردانیدن از آن آزاریست که خودش وارد میآورد ، و از آن اکراه دارد ، یا همان شیوه رفتار ضحاک در برابر کشتن پدرش هست . هم میترا ، با سخت دلی رفتار میکند و هم نمی خواهد سختدل باشد . هم میخواهد سختدلی کند ، و هم در درونش میخواهد مهربان باشد . با بسودن تازیانه که علامت تهدید و خشونت است ، میخواهد که با مهربانی فراز رو و فراخ شو
- آنگاه کسیکه با زنخدائی بزرگ ، مانند آرامتئی چنین رفتاری را میکند ، با جانوران و مردم ، با همان نوای نی روبرو میشود ! در یکجا برای نجات مردم از درد تنگنا ، آرامتئی را میآزارد ، بلافاصله برای نجات مردم و جانوران از درد زمستان سخت ، آنها را با نوای نو میپروراند . در این شکی نیست که افزودن تازیانه و تبدیل سرنا به تیر و پیکان یا ابزار دیگر قدرت روند میترا سازی داستان بوده است ، چون این داستان در واقع ، داستان آفرینش گیتی هم هست ، چون فراج شدن گیتی ، چیزی جز آفرینش نیست . البته این داستان ، میتواند حلقه تحول از دوره سیمرغی – جمشیدی است که آفرینش استوار بر انگیزندگی نوائی بوده است ، به دوره میترائی باشد ، که آفرینش استوار بر روند « بریدن و زدن و خونریزی و قربانی » است . سپس الهیون زرتشتی ، با وارد کردن اهورامزدا در این داستان ، و راهنمائی و راهبری جمشید بوسیله اهورامزدا ، و اینکه اهورامزدا جمشید را عهده داراینکارها میسازد ،و شیوه کردن این کارها را به او میآموزد ، چیزی جز سلب ابتکارات جمشید از جمشید ، و نسبت دادن آنها به خود او نیست . البته این تغییرات به معنای « سلب فر کیانی از جمشید یا ربودن فر از جمشید » است . با این تغییرات در داستان ، اهورامزدا از این پس خود ، آفریننده گیتی ، و رهاننده بشر از درد ، و سازنده خانه و نظام اجتماعی و حکومتی و مدنیت میشود . این داستان ، نشان نیروی رستاخیزی با آواز نای هم هست . از این رو در داستانهای زرتشتی ، پیرامون « رستاخیز پایانی » ، جمشید یکی از کسانیست که نقش عمده بازی میکند . رهانیدن از دردها و تنگناها، و داشتن نیروی جوانسازنده که در آغاز معنای رستاخیز را داشته است ، ویژگیهای بنیادی سیمرغ و جمشید بوده است و با همان نوای نی بستگی داشته است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **پیآیندهای داستان جمشید نی نواز**
- داستان جمشید در وندیداد ، یکی از کهنترین اسطوره های ایرانیست که زمانهای زیاد فقط در افواه زنده مانده و بسیار دیر نوشته شده است ، آنهم در متنی که با آن هیچگونه تناسبی ندارد . این اسطوره ، بسیار کهنترازگاتای زرتشت و آموزه و مفاهیمش میباشد ، و دارنده « تصویر ویژه ای از انسان » است که نشان بزرگی فرهنگ ایران میباشد . در این داستان انسانی جوان را می یابیم که مهر بسیار زیاد به گیتی دارد و با آزادی در پی آباد ساختن آنست ، و درست در اثر کار و کوشش برای آبادان سازی، گیتی دچار تنگی میگردد . انسانی که خود گستریش ، در هیچ مرزی نمیایستد . این تنگنا و بحران اجتماعی پیآیند پیشرفت و آزادی و خود گستری انسان نیرومند و جوانست که یقین از او میجوشد . مسئله انسان ، گناه نیست ، مسئله انسان آزادیخواهی و گسترش خواهی او و در آباد سازی و ایجاد مدنیت ، دچار تنگی میشود ، بدینسان به اندیشه « فراخ سازی مکرر گیتی » میافتد ، و این گذشتن از مرز گیتی ، فراسوی مرز جهان موجود رفتن ، برترین مسئله اوست . مسئله او « توبه از گناه پیش خدا نیست » ، مسئله او جستن راه حل ، برای گذشتن از مرزهای خود گستریست . مسئله او کشف خوشباشی فراسوی این جهان ، در بازگشت به اطاعت از اراده خدا نیست ، مسئله او « امتداد خوشباشی درگسترش گیتی فراسوی مرز کنونیش» هست . خوشبودی باید از مرزهای موجود گیتی بگذرد ، در اینکه گیتی را به فراخور گرایش به آزادیخواهی و مدنیت سازیش تغییر شکل بدهد . مسئله او تغییر دادن گیتی در آفریدن گیتی است . ولی جمشید ، راه حل مشخص پیش مردم نمی نهد ، و نسخه ای برای رفع تنگی نمی پیچد ، و آموزه ای از خدا برای مردم نمآورد و فرمان برای آنها صادر نمیکند ، و مردم را به قناعت و رضا در دنیای موجود فرانمیخواند ، بلکه برای« گشودن دنیای تنگ » ، برای زنخدای زمین ، نی مینوازد ، و انگیزندگی این نوا درآرامتیی چنانست که او را آبستن میکند و خود را میگشاید . این خود گشائی خدا ، راه حل تنگناست . انسان ، خدا را با نوای نیش ، آبستن به پیدایش و آفرینش و گشایش میکند . انسان ، خدا را آبستن میکند ، و خدا از نوای خوش آهنگ انسان ، خود را میگشاید و گشایش خدا ، گشایش زمین و گشایش آزادی و پیشرفت است . این خدا ، همان گیتی است همان جانهای گیاهان و جانوران و انسانهاست ، و تنها با نوازش آهنگ نی ، امکان گسترش دارد . نوای موسیقی ، بیان راه حل تنگناهای انسانی ، بدون کاربرد زور و قدرت و فرمان و تهدید است . در اینجا خدایان و انسانها به موازات هم ، از خدایان برگزیده و انسانهای برگزیده ، انجمن رایزنی فراهم میآورند ، تا درباره مسائل رای بزنند . در واقع این نوای نی ، پیوندی مستقیم با این « رایزنی و همفکری انجمن برگزیدگان» دارد . پیوند میان خدا و انسان ، میان جمشید و آرامتئی ، پیوند « انگیزنده و گسترنده » است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- پرسش انسان ، تلنگریست برای پیدایش خدا در گیتی
- خدا ، خودش همان گیتی است . آرامتیی در بندهشن ، برابر با « مغز» نهاده میشود ، و طبعا نماد خرد و اندیشیدن است . در اسطوره های یونانی ، زن زئوس که متیس نام دارد و خدای خرد و بصیرت هست ، باید همریشه با واژه « آرامتیی » باشد
- زمین ، میاندیشد» و طبعا زمینی میاندیشد نه آسمانی ! پس آرامتیی ، که مساوی با مغز است ، مساوی با خرد و اندشیدنست
- آرامتیی در گزیده ای زات اسپرم ، سرچشمه و زاینده دین خوانده میشود . پس جمشید ، خرد مردم را به اندیشیدن میانگیزد ، و دین و معرفت ، بنا براین اسطوره ، چیزی جززایش مردم ، رویارو با تنگناهائی که خودش ایجاد میکند نیست . انسان مسئله آفرین ، خودش راه حل مسئله اش را می یابد ، و آنهم در اثر انگیخته شدن از نوای نی ، که خود را میگشاید و با گشودگی خود ، مسائلش از میان برداشته میشود . دین و معرفت ، اموزه اهورامزدا نیست که بخواهد به جمشید بیاموزد ، و جمشید را « دین بردار و دین آموز » بکند که بدیهیست چنین کاری را جمشید نمی پذیرد ، و سپس اهورامزدا ، زرتشت را به این کار میگمارد . در اینجا برخورد دو مفهوم متضاد از معرفت و دین را می یابیم . همچنین انسانی را می یابیم که برای چیره شدن بر بحرانهای زندگیش ، فقط انگیزه میطلبد ، نه آموزه و نه فرامین و کتاب . برای چنین انسانی ، دین و معرفت ، زایش خرد ، در برابر فشار تنگنائیست که از آزادی و پیشرفت خودش پیدایش می یابد . آزادی و پیشرفت و آبادسازی ، مسئله زا و بحران آفرین هست . مسئله انسان ، سرکشی از فرمانی خدا نیست که در فرمانبری از آن ، میتواند در بهشت بماند . مسئله انسان در بهشتی ماندن نیست که در پیروی از فرمان ممکنست . مسئله انسان ،آنست که هر بهشتی ، برایش تنگ میشود ، چون ازادیخواه و پیشرفت جو هست ، چون همیشه خود گستر هست ، چون همیشه هر مرزی را میخواهد پشت سر بگذارد ، و این هر بهشتی را تنگ میسازد ، و با فرمانبری از خدا و حکومت ، نمیتوان آنرا حل کرد . ما در اینجا رابطه گوهری موسیقی با سیاست و بحرانهای اجتماعی و مسائل داغ و سوزان سیاسی را می یابیم . موسیقی نه تنها با هم آهنگی انسانی و اجتماعی کار دارد ، بلکه با « حل بحرانها» ، یا « گسترش جهان و مدنیت » با نو آفرینی ، با گذشتن از مرز . از اینگذشته ما در اینجا با مفهوم ویژه ای از حکومت کار داریم ، چون جمشید ، نماد حکومت ایده آلی (یا شهریور) نیز هست ، و این حکومت ایده آلی جمشیدی ، غیر از حکومت ایده آلی زرتشت هست که در گاتا آمده است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- یکی ، حکومت ایده آلی ، استوار بر هم آهنگی موسیقی است ، یکی حکومت ایده آلی استوار بر روشنائیست که نیاز به قوانین مشخص ، برای پاداش بخشیدن و کیفر دادن دارد ، تا روشن باشد و از این رو این دو گونه حکومت ایده آلی در تضاد با هم قرار میگیرند . اینها دو اندیشه گوناگون فرهنگ ایران بوده اند ، و هزاره ها با هم گلاویز بوده اند و محتویات فرهنگ سیاسی ما را تشکیل میدهند ، که باید از هم دیگر جدا و متمایز بسازیم ، تا گوهر خود را بهتر بشناسیم ، نه برای خاطر بزرگداشت زرتشت که بزرگیش جای هیچگونه شکی نیست ، این تنش و گلاویزی را مانند الهیات زرتشتی ، پنهان سازیم و بگور فراموشی بسپاریم . این هردو مائی
- حکومت ایده آلی جمشیدی ، استوار بر مقولات برخاسته از موسیقیست . حکومت ایده آلی جمشیدی که مردم همیشه خواستار آن بوده اند ، اینست که راه حل های مسائل بنیادی اجتماعی و سیاسی و حقوقی را باید بر بنیاد هم آهنگی ، بی کاربرد زورو پرخاشگری یافت . از اینگذشته این اندیشه ، میخواهد که خود جامعه درخود گشائی ، مسائلش را حل کند ، نه بازور و تحمیل فرامین از بالایا از خدا و آموزه ای . حکومت ، فقط نقش انگیزنده را بازی میکند ، و به جامعه آزادی در شکوفائی گوهری خودش را میدهد . البته تضاد دستگاههای قدرت ، چه آخوندی ، چه موبدی و چه حکومتی - سیاسی ، با این اندیشه « حکومتی که گوهرش موسیقی باشد » ، سبب حکومت و اجتماعش» گردید ، وتا میشد از همه اسطوره ها و متون دینی ، زدوده شد یا مسخ ساخته شد . خود این تلاشها برای مسخ سازی و سرکوبی ، و دادن معنای وارونه به اصطلاحات ، یکی از جالبترین صفحات تاریخ ماست ، چون هزاره ها کوشیده اند که گوهر اصیل ما را از ما بپوشانند ، و خود ما را برای ما تار و ناپیدا سازند . این تحریفات در کلمات ، گلاویزی مردم با قدرت را در هزاره ها نشان میدهد . از جمله همان واژه « سنگ » که همان « سائنا» ،نام سیمرغ باشد ، ودرآغاز، به معنای تندر و آذرخش و بالاخره آهنگ و ترانه بوده است ، و در دوره چیره گری میترا تبدیل به « سنگ جامد و سفت و سخت» شده است . آسمان که چهره « آهنگ و موسیقی و ترانه » بود ، چون سونگ و سانگا بود تبدیل به سنگ شد . میترا که میترای دروغین بجای مادرش سیمرغ ، میترای راستین بود ، خود را زاده سنگ منجمد دانست تا زایش خود را از آهنگ و موسیقی ، تکذیب و انکار کند . فرزند یا زاده موسیقی ، خود را تبدیل به « فرزند سنگ » ، و « فلز گداخته و سوزان و خنجر برنده » میکند ، و بدینسان زادن خود را از موسیقی و از سیمرغ انکار میکند . فرزند ، میخواهد روئین تن باشد نه « پیکر ترانه و آهنگ » !

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **جمشید**
پیوند دهنده سیمرغ با آرامتی
- بوسیله همین داستانی که در ونديداد میآید ، کشف میکنیم که نخستین انسان جمشید ، که نماد همه انسانهاست ، پیوند میان دو خداهست ، که سیمرغ و آرامتیی باشند . در آغاز در دریای فراخکرت ، در گئوکرنا و خرسه پا ، تجسم سیمرغ را در موسیقی ونوای نای می بینیم . سپس در بندهشن می بینیم که سال با پیدایش باد ، آغاز میشود ، که درست خود سیمرغست ، و از این نوا و آهنگ که سیمرغ باشد ، همه گیتی آفریده میشود . اب و زمین و گیاه و آتش و جانور همه « پیکر موسیقی هستند ، و هفتاد روز آخر ، جمشید یا انسان پیدایش می یابد . جمشید ، چکاد موسیقی سیمرغیست . ولی با نگاه افکندن به دوازه ماه سال می بینیم که سی روز آخر سال ، متعلق به « آرامتیی » یا اسپنتا آرامتیی (اسنفدارمذ) است ، بدینسان سی روز آرامتیی ، منطق با « روزگار پیدایش جمشید » میگردد ، از اینجا میتوان شناخت که جمشید با آرامتیی ، زنخدای زمین هم آهنگی دارد . پس از یکسو ، جمشید ، از گسترش آهنگ و نوای سیمرغ پدید میآید ، و این آهنگ در او هفتاد روز گسترش می یابد ، و از سوئی در پایان سال ، جمشید سی روز هم آهنگ با آرامتیی است . و از این داستان ونديداد می یابیم که آرامتیی بنوای نای جمشید ، به پیدایش و زایش انگیخته میشود . جمشید سیمرغی ، آرامتیی را میانگیزاند . انسان ، سیمرغ را با آرامتیی گره میزند . انسان نقطه پیوند میان دو زنخداست . انسان، نقطه تقاطع یا چلیپای میان خدایانست . نقطه برخورد تار با پود است . انسان ، خدایان را به هم میامیزد . انسان ، هم آهنگی میان خدایانست . یا به عبارت دیگر ، در انسان ، سیمرغ و آرامتیی ، دو نیمه یک خایه یا تخمه ، به هم می پیوندند ، و یک تخمه یا گوی میشوند ، که ایده آل ایرانی بود (از اینجا میتوان فروهر بالدار زرتشت یا اهورامزدا را شناخت). آرامتیی و سیمرغ ، با هم یک وحدت خود زا و خود آفرین میشوند . یا به عبارت دیگر، جمشید یا انسان ، زمین را به آسمان ، با آهنگ و آواز خود ، پیوند میدهد . انسان ، آمیزنده آسمان و زمینست . البته سیمرغ ، در جگر انسانست ، و آرامتیی در مغز انسان . بدینسان جگر که مرکزمهروکشش است ، با مغز که مرکز خرد و خواست است ، با هم هم آهنگ میشوند . در جمشید یا در انسان ، خرد و مهر ، با هم هم آهنگند ، یا به عبارت دیگر « کشش» با « خواست»، با هم هم آهنگند . این هم آهنگی میان سوائق وعواطف وخرد ،یکی از بنیادهای فکری این فرهنگ سیمرغیست . انسان با خدایان رابطه « هم اهنگی» دارد ، نه رابطه « خواستی و فرمانی و پیمانی » . انسان از خدا و از خواست او ، فرمان نمی برد ، بلکه انسان و خدا ، دو نای هستند که با هم هم اهنگند . دو سرود هم اهنگ باهمند . همچنین پیدایش های سیمرغ که گیتی باشد (آب ،زمین، گیاه، جانور، آتش) هم آهنگ با او هستند ، نه فرمانبر او . ابر و باد و فلک و زمین برای آن ساخته نشده اند که در خدمت انسان باشند و انسان بر آنها حکومت کند . البته همین اندیشه در آفرینندگی جمشید بوده است ، و جمشید همه مدنیت را هم آهنگ » آفریده بوده است . ولی درست در شاهنامه این اندیشه بکلی حذف و طرد شده است . خواست جمشید ، جانشین سرود و آهنگ با کشش او شده است و خرد جمشیدی ، جانشین « چشم خورشید گونه » او گردیده است . اینها همه میترائی سازی داستان جمشید است . ولی علیرغم این « خرد خواهنده جمشیدی » در شاهنامه ، که بکلی معنای دیگر به مفهوم حکومت میدهد ، آفرینش های او همه هم آهنگند .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- و جمشید همه دهشهایش را، بدون پیمان خدمتی به ازاء آنها ، میکند » . از این گذشته در « خرد جمشیدی » ، مفهوم کشش و هم آهنگی ، ناخواسته باقی میماند ، چون خرد جمشید ، خردیست که « کلید همه بندهاست » و کلید ، بنا بر پژوهشی که کرده ام ، بمعنای « مهرورزی» است (در غار تاریک و سه قطره خون) . در واقع خرد جمشیدی ، خردیست که در آن مهر پیکر می یابد . خرد ، همه بندهای جهان را با مهرورزی میگشاید . ساختن جنگ افزار بوسیله جمشید در شاهنامه ، به عنوان نخستین کارش ، از افزوده های دور میترائیست . ولی آفرینش های هفتگانه جمشید ، با بافتن جامه آغاز میشود ، و این جامه بافی در آن روزگار با « نی و نوایش» پیوند داشته است ، چون نی در واقع همه گیاهانی بودند که در چشمه زارها و مردابها و باطلاقها و بیشه ها میروئیدند و از آنها جامه و طناب و حصیر می بافته اند ، و ردپای این نکته در بندهشن باقی مانده است . در بندهشن بخش نهم 118 میآید « هرچه چون شان و نای ، پنبه و دیگر از این گونه را ، جامه خوانند» . شان، کنف است . پس نای جمشید نه تنها بکار نواختن نوا میخورده است ، بلکه بکار بافتن جامه نیز میخورده است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **سیمرغ = موسیقی = زندگی = مهر**
قداست موسیقی و زندگی و مهر
- از آنجا که گوهر خود سیمرغ ، موسیقی است ، از اینرو آوازخواندن و سرودن و نواختن ابزار رامشگری ، همخوانی و همنوائی و همسرائی با خداست ، و این کار مقدسی است ، چون روند عینیت یافتن با خداست . از این رو میتوان قداست جشن ها را دریافت ، چون جشن ، به معنای سرود(یسن) است ، از این رو گرد هم آمدن و با هم نواختن و سرود خواندن ، سیمرغ شدنست ، قداست یافتن است ، دین ورزیدنست در اینجا نکته باریکی هست که باید آنرا چشمگیر ساخت ، تا مطلب روشنتر گردد . ذات خدا ، موسیقیسیت ، طبعا « نیایش و ستایش و سرود خواندن » همخوانی با خداست . موسیقی ، بخودی خودش غایت هست . در حالیکه ادیان بعدی که ذات خدا را روشنائی میدانستند ، موسیقی و سرود خواندن یا نماز خواندن به آواز ، فقط ابزار ستایش و بزرگداشتن خدا بود . موسیقی و سرود ، برای بزرگداشت خواست خدا بود ، نه « همخوانی و هم آهنگی با خدا» ، نه همگوهر شدن با خدا . دیگر کسی از راه نواختن و سرود خواندن و جشن گرفتن ، با خدا همگوهر نمیشد . این راه ، برای همیشه بسته شده بود . خدا ، گوهرش ، خواست روشن شده بود ، و با کشش ، کار نداشت . البته خدایان نوری ، کم کم بیگانگی و دوری خود را از موسیقی بیشتر در می یابند . هرچند در آغاز « برای تجلیل خود ، موسیقی را می پسندند و روا میدارند » ولی بتدریج تا میتوانند آنرا از خود طرد میکنند . خدای موسیقی ، بجای فرمان و خواست که سپس آمد ، « هم آهنگی و اندازه » را در همه دامنه های زندگی ، بنیاد قرار میداد ، ازدین و اخلاق و پرورش گرفته تا قانون و سیاست و حکومت . مثلا در ارزیابی انسان ، این همه سویگی انسان را ، که هم آهنگی همه سوائق و نیروها و عواطف و خرد و تن و روان باشد ، برترین معیار میشمرد ، و طبعا تخصص یا ورزیدگی و مهارت بسیار زیاد در یک کار یا یک نیرو یا صفت را ، همردیف با « هم آهنگی شخصیت » نمیدانست ، و واژه « خرد» که فروزه های بنیادی سیمرغ است . همین هم آهنگی را نشان میدهد ، که نشان « خوشبود یا سعادت » بود . ارزش بیشتر به تخصص و ورزیدگی در کاری و هنری دادن ، که در واقع نشان « نادیده گرفتن تعادل انسان » است ، به ایجاد طبقات اجتماعی و اقتصادی انجامید . در شاهنامه ، بارها این گونه ارزیابی انسان را در هم آهنگی وجودیش می یابیم ، چنانکه در مورد « مهراب کابلی» میآید
- یکی پادشه بود مهراب نام ....زبردست و با گنج و گسترده کام
- ببالا بکردار آزاده سرو ....برخ چون بهار و برفتن تذرو
-
دل بخردان داشت ، مغز ردان ....دو کتف یلان و هش موبدان

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- مثلا در داستان اغریرث (ج 1 شاهنامه ژول مول ، ص 216)می بینیم که « هنر جنگجوئی» را بی « خرد» نمی پسندد ،و جنگجوئی را که برای آبروی دلیریش ، پشت به خرد و مهر میکند ، بی ارزش و خوار میشمارد . درست ایده آل پهلوانی همین هم آهنگی نیروها و هنرها و عواطف و خرد بودند ، نه زورمندی و ستیزه گری و تند خوئی . پیدایش طبقات که در اثر پیدایش تخصص و ورزیدگی ، و بها دادن به آن میباشد ، نتیجه کاستن ارزش موسیقی و دین سیمرغیسیت که هم آهنگی شخصیت پیش تخصص پیشه ای ، فرعی و خوار میگردد . اگر بدقت متون اوستائی خوانده شود ، دیده میشود که خوشی و جاوندانگی ، پیآیند « هم آهنگی» است . از این رو موسیقی با « خانه جاویدانگان» پیوند ذاتی داشت ، و آنرا بدین سبب گارودمان یعنی خانه سرود (گاه) میخواندند . خود خدا جاویدانست ، چون گوهرش هم آهنگی امشاسپندانست . و گوهر موسیقی خداست که او را جاویدان میسازد . این اندیشه هم آهنگی موسیقی ، به معمائی بودن مفهوم دین و « بینش » میرسید ، چنانچه معرفت در این فرهنگ ،چیستار چیستی » خوانده میشود که هنوز در اوستا مانده است . علت هم همین « هم ارزش بودن ارزشها یا امشاپسندان یا نیروها یا فروزه های خدائی یا انسانی » میباشد . در حالیکه اصل روشنائی ، ایجاب « سلسله مراتب» در ارزشها یا نیروها یا فروزه ها را میکند . وقتی یک علت در آغاز قرار گرفت ، و سایر علل بترتیب زیر همدیگر قرار گرفتند ، ما یک معرفت یا فلسفه روشنی داریم که البته با آن ، بآسانی میتوانیم داوری و عمل کنیم ، ولی قبول چند علت هم وزن ، محاسبات را بسیار پیچیده میکند ، چون اندکی عدم تعادل در این علت ها یا ارزشها ، ایجاب تأویلات گوناگون میکند . و درست الهیون زرتشتی همین کار را با امشاسپندان اهورامزدا در گاتا کرده اند و اساسا اگر کسی در آنها دقیق بشود این امشاسپندان هفت تا نیستند بلکه بیشترند ، و افزوده بر این ، زرتشت در اثر اینکه به همان روال درک معرفت از دیدگاه هم آهنگی موسیقی ، گاتا را سروده است ، این امشاسپندان، مرتبا پیش و پس هم قرار میگیرند ، و به گرایش به سلسله مراتب همان اندازه موجود است که گرایش به هم آهنگی همه امشاسپندان . طبعا هیچ آموزه ای که باب طبع آخوند باشد ، نمیتوان از آن استخراج کرد ، و ردیف کردن آنها در سلسله مراتب ، هر چند انطباق با اصل روشنائی اهورامزدا دارد ، ولی هم آهنگی راشگرانه آنها در همان نام گاتا» که سرود و موسیقیست باقیمانده است . از اینرو گاتا ، ماهیت معمائی دارد ، و هر تأویلی از آن ، برای « روشن ساختن بینش زرتشت » یکسویه و طبعا غلطست . همآهنگی هفت امشاسپندان را که بیان هم آهنگیست (موسیقی) ، هیچگاه نمیتوان به سلسله مراتب (اصل روشنائی) کاست ، و در سلسله مراتب هست که برای خرد ما یک آموزه روشن میگردد . و مدارائی و گشاده نظری زرتشت ، از همین ویژگیش میآمده است ، که البته در همان دوره ساسانی ، بکلی متروک شده بود ، و تاکنون به همان روال پیش رفته است درک امشاسپندان به شکل هم آهنگ نیز در متون اوستائی میآید ، ولی چون این اصل همآهنگی موسیقی ، فراموش شده است و اصل روشنی برتری یافته است ، متون نامبرده با اصل هم آهنگی ، فهمیده نمیشود . درک موسیقی گونه گاتا ، قربانی درک نوری گاتا شده است . کثرت ، قربانی تنگنای وحدت تئولوژی گردیده است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- گاتای زرتشت باید نو به نو فلسفی اندیشیده شود ، و فقط آزمایشهائی برای گمان زدن معما باشد ، نه تئولوژیکی که تا کنون شده است ، برای دست یابی به یک حقیقت (یا اشا) . درست اشا که نزدیکترین خدا یا نخستین گسترش اهورامزداست ، تاریکترین بخش اهورامزداست . همیشه تاریکی نزدیکترین چیز به روشنائیست . جاذبه گاتا همین هم آهنگی معمائی مفاهیمیست که نمیتوان آنها را از تصاویر جدا ساخت و تبدیل به فلسفه نابش کرد . و تصاویر خدایانیست که نمیتوان آنها را به مفاهیم انتزاعی کاست ، و تبدیل به دین نابش کرد . گاتا ، بینشیست که میان دین و فلسفه تاب میخورد ، که هم هر دو هست و هم هیچکدام از آنها نیست
- ولی الهیات زرتشتی ، یک حداقلیست بسیار تنگ از بینش زرتشت ، که ادیان ایرانی را در این قالبهای بسیار تنگ ، فشرده و گنجانیده و طبعا آنها را خرد و خمیر کرده است ، ولی نجات دادن فرهنگ ایران در بازیابی این افکار محبوس در این قالبها ، و آزاد کردن گاتا از درک تئولوؤیکیش هست . گاتا از این پس تعلق به فرهنگ ایران دارد ، و تنها متعلق به جامعه دینی زرتشتی نیست ، چنانکه مثنوی مولوی دیگر متعلق به فرقه مولویه نیست . در هر ایرانی همانقدر زرتشت هست که سیمرغ . همه اینها پیدایشهای گوناگون گوهر ژرف ایرانی هستند
- صفحه 146از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **زندگی**
  برتر از دین و ایدئولوژیست
- **زنخدای ایران**
  سیمرغ
  بنیادگذار فرهنگ ایرانیست
- ما برای شناختن فرهنگ ایران ، باید چهره های گوناگون سیمرغ را بشناسیم . سیمرغ در اسطوره هائی که علیرغم دستبرد ادیان و حکومات بعدی ، نجات یافته اند ، سه چهره گوناگون دارد ، که هر یک ازآنها ، ما را با محتویات گوناگون فرهنگ ایرانی آشنا میسازد . این سه چهره عبارتند از
- یکی، سیمرغ بر فراز کوه البرز است ، که در شاهنامه ، بجای مانده است . در این چهره ، سیمرغ، خداوندیست که با درد انسان بطور کلی » کار دارد ، و رهاننده انسان از دردهاست ، و از بررسی آن میتوان به رابطه انسان با درد ، و مسئولیت حکومت در برابر آن ، از دید فرهنگ ایرانی ، پی برد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- چهره دوم سیمرغ ، چهره سیمرغ در میان دریای فراخکرت میباشد که بخودی خود ، نماد اصل آرامش است ، ولی با جنبش نوا و موسیقی ، زندگی را در گیتی میآفریند . این تصویر در بندهشن بجای مانده است و تصویر سعادتی را که انسان در گیتی میجوید و حکومت متعهد است آنرا واقعیت بدهد ، نشان میدهد
- چهره سوم که بندرت کسی به آن روی کرده است ، چهره سیمرغ در ژرفای خود انسان است. آشیانه سیمرغ ، در درون دسترسی ناپذیر هر انسانیست ، و این سیمرغ ، همان دین هر انسانیست ، و ردپای آنرا ما در اوستا می یابیم . این مفهوم ویژه دین ، تفاوت ژرفی با ادیان تاریخی حاکم بر اجتماعات دارند ، و محدوده قدرت آنها را در برابر انسان نشان میدهد . امروزه ما در اصطلاح « دین » ، درست معنائی بر « ضد معنای اصلی اش» که در فرهنگ سیمرغی داشته است ، میگیریم . معیار ما امروزه ، ادیانی هستند که بر پایه رسالت و نبوت و مظهریت ، در جوامع ، استوار و پایدار شده اند . در حالیکه دین ، در فرهنگ نخستین ایرانی ، « مهری بوده است که از گوهر خود انسان ، پیدایش می یافته ، و هیچ حد و مرزی را نمیشناخته است » . درست مهری بوده است که با ادیان نبوی و ظهوری ، از هر شکلش (زرتشتیگری ، یهودیت ، مسیحیت و اسلام ،...) در تضاد واقع میشده است ، چون مهر ، در فرهنگ ، « هم آهنگی همه مهرهای انسان باهمست » . ومهری که در تضاد با سایر مهرها قرار گیرد ، مهر نیست ، و طبعا دین نیست . اگر مهر به خدا ، بر ضد مهر به گیتی و مهر به زن و مهر به فرزند و موسیقی و شادیست ، این مهر ، نه مهر است و نه دین . و درست « دین نبوی و رسولی » که با مهر به آموزه ای خاص از یک پیامبر یا مظهر خدا کار دارد ، و این مهر ، تعلق به موءمنان به آن آموزه ، یا به درون آن جامعه دینی محدود میگردد» ، و طبعا در تضاد با سایر ادیان و ایدئولوژیها قرار میگیرد ، مهریست ناسازگار با مهر فراگیر سیمرغی . چنین مهر « درون گروهی ، در هر دینی » ، بر ضد مهریست که برابر با دین در فرهنگ سیمرغی است . این دینیست که در شاهنامه « دین مردمی» خوانده میشود ، که با عینیت با « مهر خالص و فراگیر » دارد ، و درون جامعه و برون جامعه ، کافر و موءمن ، بیخدا و با خدا را نمیشناسد . سیمرغ ، حتی سامی را که جانی را آزرده است ، و از دیدگاه سیمرغ که زندگی را مقدس میشمارد ، برترین جرم و جنایت را کرده است ، دوست میدارد، و زالی را که« فرزند خود خدا شده است ، چون خدا او را خویشتن ، پرورده است » به سامی که جنایتکار و دشمن دین سیمرغست ، هدیه میدهد . پس اینکه در هر کسی ، سیمرغ آشیانه دارد و دین هر کسی ، همین سیمرغست ، به معنای آن نیست که کسی که کسی مسلمان یا زرتشتی یا مسیحی یا یهودیست . بلکه بدین معناست که در گوهر هر انسانی ، مهر به همه انسانها ، فراسوی همه ادیان و عقاید و ایدئولوژیهایشان موجوود و نهفته است . پیرامون این سه چهره گوناگون سیمرغ ، باید اندیشید تا محتوای ژرف فرهنگ ایران را گسترد و یافت که امروزه برای رستاخیز فرهنگی ما بایسته است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- در هر کدام از این تصاویر سه گانه ، فروزه های ژرف پایدار گوهر ایرانی را میتوان شناخت که همیشه همان میماند که بوده است و فقط باید خاکسترهائی را که در هزاره ها روی آن گرد آمده اند ، زودود تا این آتش نهفته از سر بر افروزد . آمیختن و پیوند دادن اندیشه هائی که از « سیمرغی فراز کوه البرز» ، و از «سیمرغ دریای فراخکرت » ، و از « سیمرغی که درون هر انسانی لانه دارد» برمیخیزند با هم ، ژرفا و بزرگی پهنای افکار اجتماعی و سیاسی و دینی و حقوقی ملت ایران را چشمگیر میسازند
- صفحه 148از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **سیمرغ و شش امشا سپندانش یا پیدایشهای همیشه زنده اش**
- در گفتار پیشین : « چرا سیمرغ ، همیشه خدای ایران میماند؟»، نشان داده شد که بنا بر فرهنگ سیمرغی ، از آهنگ و نوای موسیقی ، گیتی آفریده شده است . در این گفتار ، به پدیدارهای سیمرغ ، یا به امشاسپندان سیمرغ پرداخته میشود . سیمرغ در گوهرش « اسپنتائی یا اسفندی» هست ، یعنی ، آفرینش از او ، گسترشهای خود او هست . او بیرون از خود (بریده از خود) چیزی غیر از خود ، خلق نمیکند ، بلکه همیشه « خود را در راستاهای گوناگون ، میگسترد» . انچه پیدایش می یابد ، گسترش خود اوست . خدا ، تخمه است ، و گیتی و انسان و آب و گیاه و جانور و ستارگان ، همه گسترش و پیدایش و زایش خود او هستند . « امشا» که به اسپنتا افزوده شده است ، یعنی « نامیرنده» ، چون ویژگی گوهری « اسپنتا» ، « پیوستگی در گسترش » است . آنچه میگسترد ، پیوسته میگسترد ، پس هیچگاه و هیچ کجا بریده نمیشود ، از این رو از دیدگاه زمان ، همیشگیست
- زمان ، پیوسته است و طبعا شمارشی نیست . ما در متون موجود اوستائی و پهلوی ، جائی به نام این امشا سپندان سیمرغ بر نمیخوریم ، ولی اگر در همان اسطوره ای که در بندهشن درباره سیمرغ آمده است ، دقیق و عمیق شویم ، این پدیدارهای ششگانه ، فوری به چشم میآیند ، و مجموعه ای از بزرگترین شاخصه های فرهنگ ایران از این دوره بدست میآید

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **سیمرغ در دریای فراخکرت**
  سیمرغ فراز درخت بس تخمه
- سیمرغ ، روی درخت بس تخمه یا همه تخمه ، در واقع ، نماد همه تخمهای زندگانی است ، هر چند در اغاز ، چون روی درخت هست ، فقط « تخمه گیاهان » بنظر میرسد . ولی باید در نظر داشت که « سیمرغ » ، خود ، تخمی از تخمه های این درخت و نماد همه تخمه هاست . پس یک مرغ ، که جانور است آنهم پستاندار (سیمرغ بنا بر بندهشن ، پستاندار است) برابر با « تخمه یک گیاه» است . بدینسان ، برابری تخمه گیاه با جانور ، مشخص میگردد . و خود واژه تخمه نیز برای گیاهان و جانوران و انسانها ، بطور یکسان بکار برده میشود . آنچه باز نادیده گرفته میشود اینست که هر تخمی از این درخت سیمرغیست . هر تخمی ، واژه و آواز است که معنایش « روئیدن» است . پس ،آواز یا سئنا و آهنگ ، برابر است با = روئیدن و گیاه ، و گیاه که همریشه با « گیه» است بمعنای زنده است . از برابری گیاه و زندگی با آواز و آهنگ ، واز تساوی خود واژه و آواز» که معنای روئیدن را دارد ، میتوان تساوی آهنگ و موسیقی را با جان و زندگی دریافت . سیمرغ ، با یاری باد و تیر ، که اصل جنبش و اصل مهر او هستند ، تخمه های درخت را که همه ، خودش هستند ، در سراسر گیتی میپراکند و میافشاند . هر تخمه ای با چکه از آب ، در سراسر گیتی افشانده میشوند . هر جانی و انسانی و هر گیاهی ، یک سیمرغست و همه جا ، سیمرغ میروید و می بالد ، و سپس از همه این موجودات که به گونه خود ، به تخمه می نشینند ، باز از نو « درخت همه تخمه » ، پیدایش می یابد. بعبارت دیگر ، خدا، مجموعه تخمه زندگانیست ، و وقتیکه گسترش یافت ، گیتی پیدایش می یابد ، و در یک گشت و انقلاب ، از همه گیتی ، خدای یگانه پیدایش می یابد . خدا و جهان ، در یک حرکت گشتی و دایره ای مرتبا به همدیگر تبدیل میشوند . خدا، جهان میشود و جهان باز خدا میشود . از اینجا میتوان دید که هر جانی ، سیمرغیست و طبعا هر جانی ، یا هر جانداری ، مقدس است ، و هیچکس حق ندارد آنرا بیازارد . و آزردن زندگی ، برترین گناهست . در واقع سام که فرزندش ، زال را دور افکنده ، جانی ؛یا به عبارت دیگر ، سیمرغ را آزرده است . از اینجا سر رشته مسئله « درد» در فرهنگ ایران ،آغاز میشود که جداگانه آنرا بررسی خواهیم کرد ، که در چهره « سیمرغ فراز کوه البرز»، شکل به خود گرفته است ، در حالیکه « سیمرغ دریای فراخکرت » ، رویه سیمرغ در جان بخشی و جان آفرینی است . و از این رو در شاهنامه با سیمرغی کار داریم که رهاننده از درد است ، چون حقانیت حکومت در رهانیدن انسان و اجتماع از هر گونه دردیست . گشت از سیمرغ به موجودات در گیتی ، و گشت از موجودغت به سیمرغ پیوند یک نقطه مرکزی ، به دایره های پیرامونست که بگرد این نقطه کشیده شده اند . سیمرغ بر فراز درخت همه تخمه در نقطه مرکزی قرار دارد ، و خدا که مهر و زندگی و موسیقیست ، در هزاران دایره ، پخش میگردد ، و باز از هزاران دایره ، به یک نقطه باز میگردند، و درخت همه تخمه میشوند . جهان زندگی با هم ، یک درخت زندگی میشوند . با قداست زندگی ، موسیقی و آواز و مهر نیز ، مقدس ساخته میشوند زندگی و مهر و موسیقی ، پدیده های مقدسند . همه موجودات ، از مهر و زندگی و موسیقی آغاز میشوند ، و همه باز به مهر و زندگی و موسیقی استحاله می یابند .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- در تصویر نخستین ، نشان داده میشود که سیمرغ ، سرچشمه همه گونه زندگیست ، و تصویر دوم که پیدایش درخت زندگی باشد، نشان داده میشود که همه در هم آهنگی و همکاری با هم ، مهر و زندگی و موسیقی را فراهم میآورند . همه موجوداتت از سیمرغ پیدایش می یابند ، ولی او « علت ارادی» موجودات نیست ، و همه با پیوستن به هم ، یک درخت روینده در آب و بالاخره ، سیمرغ میشوند . از همه ، سیمرغ ، زائیده میشود . همه با هم خدا را میزایند ، یا همه با هم خدا میشوند ، اندیشه ای که در اثر آن در منطق الطیر عطار بجای مانده است . این اندیشه گشتن یا انقلاب »، بسیار پیچیده و غنی هست ، که نیاز به بررسی جداگانه دارد و به هیچ روی ، یک تکرار دایره ای ساده نیست که در اساطیر ملل دیگر سابقه دارد . پس از این سر اندیشه بنیادی درباره سیمرغ که آمد ، اکنون به پیدایش های گوناگون سیمرغ روی میکنیم . در دریای فراخکرت ، سیمرغ ، سه گونه پیدایش می یابد ، و هر بار در دو شکل گوناگون ، هر بار ، سیمرغ تخمه ایست که دو جزء مختلف از آن پدیدار میشود
- - در آغاز ، سیمرغ روی درختی نشسته است که در آب است . بدینسان آب که « خرداد» است با درخت که « امرداد» است ، دو چهره گوناگون سیمرغ میشوند . در واقع خوشباشی (= خرداد) و دیر باشی (= امرداد) دوفروزه سیمرغند . اصل خوشبود (سعادت) و اصل جاوید بودن (نامیرنده بودن) دو رویه زندگی سیمرغند . امرداد ، که نامیرنده بودن باشد ، به معنای « یکباره بطورهمیشه زیستن » نیست ، بلکه زندگانی با رستاخیز بی نهایت است . سیمرغ ، در مردن و کشته شدن بازبرمیخیزد . مرگ ، نقطه آغاز زندگی تازه است . از این رو سیمرغ را همیشه میتوان کشت ، ولی کشتن سیمرغ ، نابود کردن سیمرغ نیست . چنانکه اسفندیار در هفتخانش سیمرغ را میکشد ، ولی هنگام رویاروئی با رستم ، سیمرغ باز برخاسته است . به سیمرغ نمیتوان پیروز شد ، چون هر شکستی برای سیمرغ ، رستاخیز تازه اوست . اهریمن با آزردن سیمرغ سیمرغ را سر زنده میکند . این دیالکتیک شکست و پیروزی ، شاخصه ویژه فرهنگ ایرانی میشود . پیروزی فرهنگ ایران ، پیورزی در شکست است . سیاوش در شکست ، پیروز میشود . جمشید در شکست، پیروز میشود . ایرج در شکست پیروز میشود . بر این اندیشه اسطوره امام حسین و عزاداریش استواراست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- سیمرغ ، با افشاندن تخمه های درخت همه تخمه در دریا ، که همه نمناک میشوند ، باد و تیر ، این « تخمه های نمناک شده » را با خود بگرداگرد گیتی میبرند و میپراکنند . در اینجا سیمرغ ، دو چهره گوناگون تازه به خود میگیرد ، که یکی باد است و دیگری تیر . باد ، نماد اصل جنبش و رستاخیز است و تیر نماد مهر است که در تصاویر باد ، به شکل مار پردار نمودار میشود و تیر ، چهره سگ بخود میگیرد . باد، مارآسمانیست ، و تیر ، سگ آسمانیست
- از سوئی سیمرغ ، در دریای فراخکرت ، در دو چهره دیگر ، نمودار میشود . یکی خرسه پا ، و دیگری گیاه گئوکرنا که هائوما ، افشره آنست ، و معنایش « نای بزرگ جانبخش» است . پس این دو که یکی گیاه ، و دیگری جانور است ، چهره های گوناگون موسیقی سیمرغند . موسیقی ، هم شکل جانور بخود میگیرد و هم شکل گیاه . چهره دیگر سیمرغ ، ماهی کر هست که بگرد گیاه گئو کرنا میچرخد ، و ویژگی این ماهی ، « بینش» اوست . او میتواند یک موج ریزه آب را در هزاران فرسنگ در تاریکی ژرفا ببیند . و ازآنجا که ماهی در اسطوره های ایرانی ، گوهر مادینه دارد ، و موج آب ، گوهر نرینه ، پس دیدن این ماهی ، بیان « بینش آفریننده »است . و این بینش آفریننده است که در دین یشت و بهرام یشت ، دین و معرفت ، خوانده میشود . بدینسان می بینیم که همه امشاسپندان سیمرغ به گرد سیمرغ در دریای فراخکرت جمعند ، و ازاینقرارند

  خوشزیستی - دیرزیستی و رستاخیز- جنبش - مهر – موسیقی (گئوکرنا = هوم) – بینش (ماهی)
  این چهره های ششگانه سیمرغ ، سلسله مراتب ندارند . در گاتای زرتشت ، گرایش نهانی به دادن سلسله مراتب امشاسپندانش هست ، و از اینجاست که الهیات زرتشتی ، همیشه هفت امشاسپند زرتشت را در سلسله مراتب تآویل کرده است . در حالیکه امشاسپندان سیمرغ ، دایره وار به گرد سیمرغ آمده اند ، و این بخودی خود ، تساوی ارزشهای سیمرغی را نشان میدهد . هیچ امشاسپندی ، ارجحیت و اولویت بلر دیگری ندارد . همه ، هم ارزشند و نباید یکی را بر دیگری ترجیح داد ، و یا همه را تابع یکدیگر ساخت ، و بنا بر مرتبه ای که دارد ، حاکم بر مراتب پائین تر ، و تابع مراتب بالاتر دانست . بدینسان برخورد با ارزشهای سیمرغی ، تفاوت با ارزشهای اهورامزدا دارد . مسئله مهم دیگر انست که این ششگونه پیدایش ، که با سیمرغ هفت میگردند ، در عین حال ، هرگونه پیدایش با هم ، یک وحدت را تشکیل میدهند . خوشزیستی و دیر زیستی ، از هم جدا ناپذیرند . خوشزیستی نباید آنی و گذرا باشد ، بلکه باید همیشه یا رستاخیزی باشد . همچنین باد و تیر ، که بیان جنبش و مهرند ، با هم یک وحدت را تشکیل میدهند ، نه مهر بی جنبش ، نه جنبش بی مهر پذیرفته میشود ، بالاخره « موسیقی و مستی »با « بینش زنده و مستقیم» با هم یک وحدت را تشکیل میدهند ، نه موسیقی بدون بینش ، نه بینش بدون موسیقی پذیرفته میشود . بدینسان سیمرغ با این سه جفت ، چهار تایند .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- سیمرغ ، همزمان با هم ، هم چهاراست و هم هفت . از مقایسه هفت امشاسپند سیمرغ با هفت امشاسپند زرتشت ، میتوان به تفاوت کلی این دو دین پی برد ، که گفتاری ویژه به آن تخصیص داده خواهد شد . ولی در همان نخستین نظر میتوان دید که در هفت امشاسپند سیمرغ ، هیچ اثری از « شهریور» اهورامزدا که شهریاری یا حکومتی آرمانی ، یا ایده آل حکومتی باشد نیست . زرتشت ، بشیوه ای قدرت و حکومتگری را جزو پیدایشهای اهورامزدا پذیرفته است که در هفت امشاسپند سیمرغ اثری از آن ، نیست . ازاینرو نیز « آشا» ، در هفت امشاسپندان زرتشت چون نزدیکترین چیز بروشنائیست ، غالبا به « قوانین و نظم جهانی» ، تآویل میگردد . در حالیکه آشا بنا بر الهیات زرتشتی ، خویشاوند آتش است چون آتش باید بشیوه ای از روشنائی در مرحله اول ، بزاید، و گرنه پیوند آتش و روشنائی به کلی به هم میخورد ، چون روشنائی و آتش از هم جدا ناپذیرند . حالا که با اهورامزدا ، روشنائی ، مرتبه نخست را یافته است ، پس باید بلافاصله روشنائی آتش را بیافریند . ولی آتش باید در خود دراثر نزدیکی به روشنائی ، بسیار روشن ، و به همان اندازه روشنائی اهورامزدا نیز ، بیحرکت باشد ، از این رو هست که گرایش به آنست که آشا به نظم و قانون تاویل گردد. در حالیکه « آتش نهفته » در دین سیمرغی ، نیروی پیوند یا مهریست که همه گیتی و روند پیدایش را به هم می پیوندد. نظم ، تراوش « مهر و پیوند و هم آهنگی موسیقی » است (آتش نهفته در باد ، یا نی). در همین امشاسپندان سیمرغ نیز می بینیم که ، ایده پخش کردن ، فقط با مهر بستگی دارد . سیمرغ ، که تخم هایش را در گیتی پخش میکند و گیتی جایگاه پیدایش اختلافست ، این کار را بیاری « باد و تیر» میکند . باد و تیر، نمادهای متمم ولی گوناگون « مهر و پیوند» هستند . پس این مهر هست که پخش میکند
- پخش جان و مهر و خوشی ، به عهده « داد» نیست که با پخش مالکیت و قدرت کار دارد . در اینجا آنچه پخش میشود ، زندگی و مهر و موسیقی و جوانی و بینش مستقیم » هست ، نه مالکیت و قدرت ، و عامل پخش کردن ، باد و تیر هستند که خود عناصر مهری هستند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **موسیقی**
  امشاسپند سیمرغیست
- در مقایسه امشاسپندان زرتشت با امشاسپندان سیمرغ ، بلافاصله بچشم میافتد که موسیقی ، امشاسپند سیمرغست ، ولی چنین امشاسپندی میان امشاسپندان اهورامزدا نیست . حذف موسیقی از میان « پیدایشهای بنیادی خدا» ، انداختن موسیقی از رتبه تقدیس بوده است . برای پیرامون زنخدا ، این یک مسئله مهم و متزلزل سازنده ای بوده است . آنچه تاکنون فروزه و جزء هستی نخستین خدا بوده است ، ناگهان دیگر فروزه خدا شمرده نمیشود . برای ما که در جهان اسلامی پرورش یافته ایم ، این کار چنان شگفت انگیز نیست ، ولی برای آنکه خدا برایش ، تجسم موسیقی است ، این کار، دهشت انگیز است . مثل این میماند که دینی تازه بیاید و ادعا کند که رحیم بودن و رحمان بودن، فروزه های « الله» نیستند ، و دهشتی که یک مسلمان ، گرفتار آن میشود ، همان دهشت را پیروان سیمرغ در برخورد با دین زرتشت داشته اند . پیدایش کلی سیمرغ ، موسیقی بود که جایش در امشاسپندان اهورامزدا ، بکلی خالیست . حتی شهریور که پس از اشا و بهمن ، برترین امشاسپند اهورامزداست ، و نماد حکومت و قدرت هست ، درست بر ضد « سور» که جشن و موسیقی است میباشد . سرنا که همان سورنا هست ، نائیست که سور میآفرینند . پس شهریور که نظم ایده آلیست ، با نظمی که از موسیقی میتراود با هم سازگاری ندارند و حتی دشمن همند
- این « عینیت خدا با موسیقی » ، بیان آنست که حکومت و نظم ، فقط بر پایه « کشش» ، یا هم اندازه شدن دوریتم درونی حقانیت دارد . این ریتمهای خود جوش گوهر انسانهاست که ایجاد نظم میکند . اینکه تجسم موسیقی سیمرغی ، یک جانور (خر سه پا) و یک گیاه (گئو کرنا) است ، بیان آنست که گوهر حیوان و گیاه ، طبعا گوهر « هر چه جان دارد» ، موسیقیست . و از شنیدن این موسیقیست که همه آبستن و زاینده میشوند . جهان و زندگی از موسیقی پیدایش می یابد ، بر عکس در تفکرات زرتشت ، جهان و زندگی از « روشنائی » پیدایش می یابند . این گئو کرنا که هائوما ازآن پیدایش می یابد ، نشان میدهد که بینش همه سویه که افشره هوم در خود دارد ، برابر با نوای نایست . پیدایش بینش در مستی هوم ، عین پیدایش بینش در مستی از شنیدن موسیقیست . هم پیدایش بینش در مستی نوشابه گیاهی ، و هم مستی موسیقی ، که هر دو حالات تاریکند ، زادگاه بینش هستند ، در حالیکه برای اهورامزدا ، بینش از اصل روشنائیست . مزدا ، دانائی استوار بر حافظه (یاد) هست ، یعنی استوار بر « دانائی تثبیت شده » است . دانائی تثبیت شده را میتوان حفظ کرد و انتقال داد . میتوان از اهورامزدا به زرتشت و از زرتشت به دیگران انتقال داد . از این رو با اهورمزدا ، حافظه ، اهمیت فوق العاده پیدا میکند که درست تفکر را از جنبش باز میدارد ، و این ارزشیابی فوق العاده حافظه در اسلام نیز ادامه پیدا میکند (ایده آل علامه و ملا و فاضل بودن) ، برعکس ، بینش سیمرغی ، استوار بر « دیدن و شنیدن زنده مستقیم خود در تاریکی » میباشد ، و حافظه ، نقش درجه دوم را دارد
- چنانکه دیده میشود ، دین هم از امشاسپندان مستقیم اهورامزدا نیست ، ولی پیدایش مستقیم سیمرغ ، دین است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- چون بینش سیمرغ ، مستقیما به شکل « ماهی کر » در دریای فراخکرت پدیدار میشود . بینش ماهی کر در دریا و هزاران فرسنگ فاصله ، دین میباشد . سیمرغ ، خودش دین است . دین ، آموزه سیمرغ به کسی ویژه نیست . دین ، خود سیمرغ است ، و سیمرغ در هر کسی و جانی هست . دین در گاتا ، پاسخ اهورامزدا به زرتشت است ، نه آبستن شدن هر انسانی از بینش های مستقیم خود . در حالیکه ماهی کرمانند همه ماهیها که در گوهرشان مادینه هستند ، از دیدن یک لرزه آب یا یک موج ناچیز آب ، آبستن میشود . موج آب ، نرینه است . بینش در اینجا یک مفهوم آبستن شدن است ، نه آموختن و فراگرفتن یک آموزه و سخن و به حافظه سپردن . با بینش مستقیم یک حرکت ، انسان ، خود به دین و معرفت ، آبستن میشود . کسی دیگر نمیتواند در معرفت برای من آبستن شود . از اینگذشته وجود ماهی در آب ، بیان همین زنده بودن و معرفت است . بنابراین ، دین یا بینش ماهی گونه ، پیدایش مستقیم سیمرغیست . به همین علت هم هست که تکرار سه بار روز دی در ماه ، و ماه دی به عنوان ماه دهم ، همه نشان سیمرغست . و عملا سپس در هفت امشاسپندان زرتشت ، دین را به زنخدا آرامتی نسبت داده اند که جانشین سیمرغ شده است . ولی دین ، عینیت با خود اهورامزدا دیگر ندارد ، بلکه ویژگی یک امشاسپند او شده است ، و نقش فرعی و ثانوی در برابر اهورامزدا پیدا کرده است . سیمرغ ، خودش دین و معرفتست ، و زادگاهش موسیقی و مستی هوم و آب و تاریکیست ، نه روشنائی . معرفت سیمرغی ، ویژگی جستجوئی و ماجرا جویانه و آزمودن دارد که با معرفت روشن اهورامزدائی تفاوت گوهری دارد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **گیتی ، گسترش سیمرغیست**
- در روی درخت همه تخمه ، در نقطه میانه فراخکرت ، تخمه همه جانها (با آنچه زندگی میکن) جمعند ، و سپس این تخمه ها در سراسر گیتی پخش و افشانده و پاشیده میشوند . در سراسر گیتی ، جانهائی میرویند و می بالند ، که از مرکزی که همه جانها« تخمه های یک درختند» ، پخش میگردد .سیمرغ ، مجموعه همه زندگان ، در حالت بذری هست . خدا ؛ حالت تخمگی کل زندگیست ، و جهان ، حالت گستردگی و گشودگی و فراخشدگی (اسپنتائی) آن مجموعه تخمه ها ، که با هم یک تخمه اند) میباشد . در واقع ، سیمرغ ، « تخمدان یا زه زندگیست . ولی سیمرغ با نیروهای همکارش (باد و تیر باشند ، ودر گوهرخود او نهفته اند) آن تخمه ها را در جهان پخش میکند تا پرورده شوند و ببالند . باد و تیر ، پیوند سیمرغ را با پیرامونش که گیتی است برقرار میکنند . باد و تیر ، سیمرغ را به جهان بطور مداوم پیوند میدهند . گیتی ، هیچگاه از سیمرغ بریده نمیشود
- نیروهای مهری (باد و تیر) ، شیوه پیوند سیمرغ با گیتی است . سیمرغ با گیتی است . سیمرغ ، جزاین « برندگان مهرش» روابط دیگر با گیتی ندارد . سیمرغ ، فقط روابط مهری با گیتی و همه زندگانی دارد . و این پیوندهای مهری ، یکسویه نیست بلکه درختی که سیمرغ رویش نشسته است ، باز از « تخمه های همه زندگان» در سراسر گیتی میروید . ما از چگونگی این رابطه ، در اسطوره هائی که باقیمانده ، اطلاع دقیق تر و مشروحتری نداریم ، فقط میدانیم که از تخمه همه گیاهان و زندگان این درخت میروید . پس همانطور که از مرکز به پیرامون پیوند هست ، از پیرامون نیز به مرکز پیوند پنهانی هست . گیتی با سیمرغ ، رابطه بی تفاوتی یا دشمنی و تضاد ندارد ، همچنین سیمرغ با گیتی ، چنین رابطه ای ندارد ، بلکه سیمرغ ، خود را در جهان پخش میکند ، و جهان باز در سیمرغ جمع میشود . همه زندگانی گیتی (و گیتی همه اش زندگیست) ، باز در یک تخمه و درخت ، جمع میشوند . در سیمرغ ، یک تخمه ف تبدیل به همه تخمه ها میگردد ، و سیمرغ بر فراز این درخت ، نماد همه تخمه هاهست . در او ، وحدت ، تبدیل به کثرت میشود . او هم وحدت و هم کثرت هست . ولی خدا ، تخمه همه جهان هست . از تخمه خدا ، همه انسانها و همه جانوران و همه گیاهان میروید . انسان و گیاه و جانور در گیتی ، همه همهان سیمرغ در حالت گسترده و کثرتند . سیمرغ ، انسان و گیاه و جانور ، در حالت تخمگی و وحدتست . پس خدا ، گوهر و تخمه کل جهانست و جهان ، گسترش یک تخمه است . سراسر عرفانی که با آمدن اسلام ، پیدایش یافت ، کاری جز تکرار همین اندیشه ها در پوسته های اسلامیش نبود ، و در بسیاری از نکات ، نتوانستد با همان صراحت ، این اندیشه ها را باز گو کند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **دین ، فراسوی ایمانست**
  ادیان ایمانی و دین مهری
- اینکه سیمرغ ، در گسترش خود ، انسان میشود ، و انسان ، باز ، سیمرغ را میآفریند و تخمه ای میشود که سیمرغ از آن میروید ، در آغاز میتوان واژه « خدا » را در زبان فارسی ، با ژرفای بیشتر فهمید . واژه « خدا» که به معنای« خود آفرین ، یا آنچه خود خود را میزاید» میباشد ، در واقع ، یک روند را نشان میدهد ، نه یک شخص را . خدا ، روند گشتن است . یک آهنگ ، تبدیل به انسان یا گیاه یا جانور(تبدیل به زندگی) میشود ، و زندگی ، تخمه میآورد و از این تخمه ، باز آهنگ بر میخیزد . از این رو ، نی ، گیاهی بود که این روند را بخوبی نشان میداد . اشتیاق به نیستان ، تا دوباره نی بشوند ، و آتش نهفته آن که رازی هست برخیزد تا از زاریدن باز نیزار پدید آید . از اینرو انسان ، جایگاه دو گونه پیوند است . یکی مهر یا پیوند از سیمرغ به او ، و یکی مهر یا پیوند او بسیمرغ . هر انسانی ، در گسترش « تخمه سیمرغ » ، « خود» میشود ، و انسانی دیگر میشود . تخمه سیمرغ در گسترش ، پیدایش خود ، پوشیده و مه آلود میشود . اینست که سیمرغ در شاهنامه همیشه در فرو آمدن ، درابر فرود میآید . سیمرغ ، در فرود آمدن ، ناپیدا و مه آلوده و تاریک میگردد . ولی هر انسانی ، در گوهرش ، همان سیمرغست ، ولو « خودس» از « تخمه خود» ، بیخبر باشد . این گوهر انسان که سیمرغست ، دین هست ، و « روند مهر سیمرغ به او ، و روند پیوند یافتن او بسوی سیمرغ » است . آنچه در خود آگاهی او ، و خواست او ، روی میدهد ، ربطی با این « جریان مهر دو سویه» در او ندارد . ایمان به هر اموزه و شخصی ، ربطی به این مهر گوهری ندارد . این مهر ، فراسوی هر گونه ایمانی در او هست ، ولو این ایمان ؛ آنرا پوشانیده باشد . از سوئی انسانی که با سیمرغ از دو سو پیوند دارد ، یعنی خدا در انسان شدن ، پیوند به انسان می یابد ، و انسان در خدا شدن ، پیوند به خدا می یابد ، بدینسان سخن گفتن از « ایمان» ، بی معنا و بیهوده است ، چون ایمان ، همیشه استوار بر « پیمان » است . موقعی ، نیاز به پیمان میآید که « پیوند» ، بریده شده باشد . انسان بریده از خدا هست که با خدا پیمان ، همیشه رابطه دو وجود بریده از همست ، و این موقعی پا به میدان میگذارد ، که خدا از انسان بی نهایت فاصله میگیرد و متعالی و مجرد میشود (بقول ما ، خدا ، توحیدی میشود) و پیمان ، تنها پل موی گونه است که انسان را با خدا به هم مربوط میسازد . پیمان ، رابطه ای بنازکی مو ، میان خدا و انسان هست که اگر پاره شود ، انسان دورطه نیستی میافتد . پیمان ، خواستی است . اینست که ادیان سامی ، همه عهدی و میثاقی هستند . ایمان ، پیمان انسان در تابعیت از خدائیست که حاکمیت کامل بر انسان را میخواهد . اینست که با ایمان ، بلافاصله مسئله امتیاز و ارجحیت و تبعیض ، طرح میگردد . آنکه با خدا پیمان می بندد ، بلافاصله بر آنکه چنین پیمانی نبسته است امتیاز پیدا میکند . با این ایمان ، در قرآن ، انسان بر کیهان هم امتیاز می یابد . با این ایمان ، ابراهیم و یهود ، امتیاز میان ملل پیدا میکنند . همه شاهان از نسل او خواهند بود . با این پیمان ، امتیاز بر همه ملل پیدا میکند ، و سرزمین های فراوان ، از خدا برای حکومت به فرزندان ابراهیم سپرده میشود . در حالیکه در داستان سام و زال و سیمرغ ، که داستان متناظر با داستان ابراهیم و اسحاق (یا اسمعیل) در فرهنگ ایران است ، سیمرغ هرگز چنین امتیازاتی به سام و به زال نمیدهد ، چون سیمرغ فقط پیوند مهری با سام زال دارد ، و مسئله « ایمان و پیمان» در میان نیست .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- سیمرغ با هر انسانی پیوند مهری دارد
- سیمرغ، خود ، « دین مساوی با مهر» در هر انسانی هست . کسی نباید به سیمرغ ، یا پیامبر و مظهرش ،ایمان آورد ، بلکه سیمرغ در ژرفای ناپیدای هر کسی هست ، و این دین هر کسی هست که مساوی با « مهر به گیتی و هر چه زنده است بدون استثناء و تبعیض میباشد » . مهر سیمرغی ، سبب ترجیح و امتیاز و تفاوت نمیشود ، ولی ایمان ، بلافاصله سبب امتیاز حقوقی و قدرتی(سیاسی و اجتماعی) و حیثیتی و مذهبی میگردد . مهر سیمرغی ، ایمان به حقیقتی نیست که ایمان به آن ، آن حقیقت را فراتر از همه حقایق سازد . آنکه ایمان به خدائی میاورد ، آن خدا او را به دیگران که به او ایمان نیاورده اند ، امتیاز می بخشد . انکار و نفی آگاهانه سیمرغ ، از مهر سیمرغ به او ، و از امکان استحاله او بسیمرغ نمیکاهد . چنانکه دیدیم ، ایده پخش کردن مهر و زندگی و نوا، فقط با مهر ، صورت میگرفت نه با داد . سیمرغ ، مهر و زندگی و خوشی (سعادت) و دیر زیستی را ، به فراخور لیاقت افراد پخش نمیکرد بنابر اندیشه مهر و همبستگی به همه ، چون همه تخمه ها ، خود او بودند . همه تخمه های سیمرغ بودند . از این گذشته ، سیمرغ به کسی مهر نمیورزد ، بلکه او سرچشمه مهر در هر کسی هست . در پخش کردن سعادت ، هیچگونه کینه ای با کسی و گروهی نیست و فرقی میان زندگان گذاشته نمیشود ، هر که جان دارد ، از مهر او به همان اندازه برخوردار میشود . سیمرغ ، تخمه هایش را که خودش هستند ، بطور تساوی در همه جای گیتی میافشاند . مهر او را همه می پذیرند . سیمرغ ، جز مهر ، به کسی نمیدهد . سیمرغ ، فقط مهر میدهد ، و به ازئش از هیچکس « ایمان» یا اطاعت نمیخواهد . در مورد سیمرغ ، هیچگاه بحث « خواستن از مردم» در میان نیست ، بلکه فقط بحث دهش به مردمست . او مهر به مردم میورزد ، ولی از مردم ، ایمان به خود را نمیخواهد ، چون از مهر مردم به خود ، یقین دارد ، و مهر مردم درآنست که همه مردم بی استثناء ، خدا میشوند ، تخمه او میشوند . هیچ کسی نیست که راهش بخدا شدن ، یا بسیمرغ شدن بسته و بریده شده باشد و نه خود افشانی سیمرغ ، تبعیض و استثناء میشناسد ، نه خدا شدن و راه پیوند یافتن با سیمرغ ، برای گناهکار و بی دین و ملحد و کافر بسته است . گناه و کفر و بی ایمانی ، دین پیهانی را در او ، هرگز نابود نمیسازند . این دین فراسوی همه ایمانها و انکارها و پیمانها و شکستن پیمانهاست . پیآیندهای این اندیشه ها، در گستره های سیاست و اجتماع و حقوق و اقتصاد و معرفت و دین شگفت انگیز است . از جمله آنکه خوشزیستی در گیتی برای فرد و اجتماع (خرداد)و جوانشوی مداوم فرد و اجتماع که معنای حقیقی امرداد(رستاخیز مکرر و گشتی) میباشد ، همردیف دین و بینش و مهر میگردد ، و مانند خرداد و امرداد در امشاسپندان اهورامزدا ، به پائین ترین مراتب رانده نمیشوند . از این رو در الهیات زرتشتی ، هم امرداد ، معنای جوانشوی گشتی در گیتی » را از دست میدهد ، چون با مفهوم فرشگرد زرتشت در تنش میاید ، و هم آنکه معمولا این دو ایده آل ، معانی بسیار انتزاعی میگیرند . ولی این دو مفهوم ، چنان اهمیتی برای ایرانیان در سیاست و اجتماع داشته اند که زرتشت هم آنها را پذیرفته است ، ولو آنکه کمترین بها را در سلسله مراتب به آنها داده است . بدینسان خوشزیستی در گیتی و جوانشوی فرهنگ و زندگی که نشان نوخواهی و تغییر در خود و اجتماعست ، هم ارزش با دین و مهر میباشد و خوشی ، تابع ارزشهای دین نیست ، و برای غایات دینی نباید آنرا قربانی کرد ، بلکه دین و مهر باید با خوشباشی در گیتی همآهنگ باشند و هیچکدام تابع دیگری نمیگردند . البته این خوشزیستی و جوانشوی ، به هیچ روی امتیاز افراد یا طبقه ویژه ای نیست ، بلکه باید برای همه انسانها یا به عبارت درست تر برای همه زندگانی تامین گردد. خوشی انسان و اجتماع با خوشی جهان گیاهی و حیوانی و طبیعت هم آهنگست ، و جهان گیاهی و حیوانی نباید در خدمت سود خواهی انسان در آید

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **بهمنشی »**
  گوهر انسان و جان و خدا
  موسیقی است
- **وهومن ، و مفهوم « میان» در عرفان**
- **دو خرد انسان با هم**
  سرچشمه اخلاق و قانونند
- بهمن یا وهومن ، اوج پیدایش سیمرغ است . ماه بهمن ، پس از ماه دی که ماه دهم میباشد ، نماد اوج پدایش سیمرغست . بهمن ، که هم آهنگی رامشی و نوائیست ، از سوئی گوهر تخمه ای سیمرغست ، و از سوی دیگر ، اوج پیدایش اوست . هم آغاز نهفته ، و هم انجام شکفته است . با هم آهنگی نهفته گوهری ، آغاز میشود ، و با هم آهنگی آشکار در پیدایشش ، پایان می یابد
- جهان و جان وانسان و زمین و گیاه و آب ، پیکر « هم آهنگی نوای او » هستند . از این رو ، الهیات زرتشتی ، با آنکه خود زرتشت در گاتا ، به الویت « اشا» گرایش بیشتر دارد ، ولی اهورامزدای زرتشت را ، از دیدگاه سر اندیشه سیمرغ دریافته است ، چون با پیشینه فرهنگی مردم ، به ذهن نزدیکتربوده است ، و هومن بجای آشا ، نخستین چهره اهورامزدا گردیده است
- در واقع ، این هم آهنگی نوائی است که نخستین پیدایش اهورامزدا میشود ، در حالیکه آخرین پیدایش سیمرغست . برای یکی کمال در آغاز است ، و برای دیگری ، کمال در پایانست . کمال اهورامزدا در خودش و در آغاز هست ، کمال سیمرغ در پایان در جمشید است . در یکی کمال ، هست، و فقط باید مابقی را مانند خود سازد ، در دیگری ، باید گوهر هر چیزی گسترده شود تا در گسترش ، هر چیزی به کمال برسد . این فرزه « هم آهنگی نوائی» وهومن ، که بیان گوهر موسیقی سیمرغ است بجای میماند ، و در بندهشن ، این ویژگیهای سیمرغی وهومن ، به وهومن که اکنون ، امشاسپند اهورامزدا شده است ، نسبت داده میشود . اگر به بندهشن بخش یازدهم نگاه شود ، این ویژگیهای بهمن سیمرغی دیده میشود

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- یک : آسن خرد، و گوش سرود خرد ، نخست بر بهمن پیدا میشود . این دو گونه خرد ، که در حقیقت جانشین دو مینوی متضاد اهریمن و اسپنتامینو) شده اند ، تا دیگر مسئله « اهریمن» ، که مطلوب الهیات زرتشتی نبود ، خاموش گذاشته شود ، و با راحتی بتوان « پاد اندیشی = دیالکتیک» که شیوه اندیشیدن ایرانی بود ، ادامه یابد . ولی « اسنا خرد » ، باید همان « آس – نا» خرد باشد ، و آس که همان سنگ و آسمان میباشد ، عینیت با سیمرغ دارد ، چون سیمرغ ، همان « سنگمرغ» است ، و همان سئنا و سنگ ، و آواز و آهنگ افسونگر است . چه این اصطلاح ، به « نای آسمانی» ترجمه شود ، و چه به « آهنگ و نوای نی» ، هر دویک مطلب را میرسانند ، و این معنا ، تناسب و تناظر با خرد دیگر دارد ، چون خرد دیگر که « گوش – سرود خرد» خوانده میشود ،این آهنگ و نوا و سرود را که از آسنا خرد بر میخیزد ، میپذیردو میشنود و از آن آبستن میگردد . در واقع ، باز به همان معنای پیشینش باز میگردد ، چون انگرامینو ، انگیزنده ایست که اسپنتا مینو از آن انگیخته میشود ، و اسپنتا مینو آنگاه خود را میگسترد (مراجعه به کتاب غار تاریک وسه قطره خون . ص 217 شود) . پس بهمن ، هم آهنگی دو خرد یا دو مینو است . بهمنشی ، پیآیند هم آهنگی اضداد بنیادی و جنبا ، در هر انسان و هر جانی هستند . در هر انسانی ، این دو خرد در کارند ، و این بیان استقلال اخلاقی و حقوقی و سیاسی انسانست ، از اینگذشته چنانچه خواهیم دید ، فرهنگ ایرانی ، اخلاق را استوار بر همین « منش و بهمنشی» میدانست ، نه بر تک کردارها یا گفتارها یا اندیشه ها یا احساسات . در منش و بهمنشی ، کل انسان ، کل جان ، مطرح بود . اخلاق ، از این کل ، برمیخاست . این اندیشه ، سپس به عرفانی ما در دوره چیرگی اسلام رسیده است ، و انتقادات ژرف و بنیادی آن ها به شریعت و زهد و طاعات ، همه از این مفهوم « بهمنشی » برمیخیزند ، چون داوری کردن تک تک اعمال و اقوال و طاعات ، فقط « خرده کاری» بود ، و امر به معروف و نهی از منکر ، برای آنها از همین دید ، خرده گیری و خرده شناسی بود . این اندیشه عطار ، پژواک همین بهمنشی است
- من نیم خرده گیر و خرده شناس ....که ندارم زخرده هیچ قماش

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- دور باشد از کسی که مدام ....کفر آرد نهفته ، ایمان ، فاش
- روی آوردن به « خرده ها» ، داوری کردن اعمال و گفته ها و طاعات دینی ، خرده گیری و خرده اندیشی و طبعا کاریست بر ضد دین ، چون دین ، نگاه کردن به کل ، یا به « منش انسان » است . البته منش ، برابر با نیت نیست . چنانکه دیده خواهد شد ، دین ، همکار و خویشاوند بهمن است ، چون دین ، «منشی»است ، و با خرده ریزه ها ، با تک تک اعمال و اقوال و افکار سنجیده نمیشود . پس دین ، با همین کلیت انسانی کار دارد ، نه با تک تک کرده ها و گفته ها و اندیشه ها . البته همین اندیشه وهومن نوائی و رامشی » ، زرتشت را از ایجاد احکام و شریعت باز داشته است ،و کردار و گفتار نیک یا به اش ، از همین وهومن میتراوند ، و فرع وهومنند ، نه آنکه سه چیز در کنار هم باشند . همچنین « آتش زدن به اعمال» در شعر دیگر عطار باز از همین پیشینه ذهنی که از « بهمنشی » دارد بر میخیزد
- بنمای بنیستیم راهی ....تا در زنم آتشی باعمال
-

  صد کوه بیک زمان ببخشی ....وآنگاه بگیریم بمثقال؟
- از همین انتقاد از مفهوم « بخشش بزرگوارانه خدا و تضادش با داوری و کیفر خرده گیرانه» میتوان دریافت که چرا میخواهد آتش به اعمالش بزند . آتش به تک تک اعمال زدن ، اهمیت ندادن به داوری تک تک اعمالست . گوهر اخلاقی و دینی انسان در این اعمال تک تک نیست ، و خدا، کارش این خرده کاریها نیست . دین و اخلاق همان « منش به » است ، و از این اعمال و طاعات بریده بریده ، که در شریعت ، هستی خوانده میشود ، میخواهد بگریزد . نیستی در واقع ، برای این تکه پاره ها میخواهد . دین ، مانند گذشته در فرهنگ ایران ، وهومنی است ، و با منش انسان کار دارد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- دوم : در عبارت نامبرده در بندهشن میآید که : « آسن خرد ، و گوش – سرودخرد، نخست بر بهمن پیدا شود ، او را که این هر دو است ، بدان برترین زندگی رسد . اگر او را این هر دو نیست ، بدان بدترین زندگی رسد » . « برترین زندگی » ، پیآیند ، هم اهنگی میان دو خرد است ، ولی نتیجه ای که سپس بندهشن میگیرد ، از این مفهوم ، بسیار دور میشود . چه این اصطلاح برترین زندگی» ، در رابطه با وهومن ، چند عبارت پیش از اینهم آمده است . در آغاز می یابیم که صفت اصلی وهومن ، آشتی بخشی» است ، چه میآید : « بهمن نیک نیرومند آشتی بخش» . و همچنین اصطلاح « هندیمان گری» که الهیات زرتشتی ، به معنای بسیار تنگش گرفته است که وهومن ، هندیمانی اهورامزدا را میکند ، معنائی ژرفتر و گسترده تر دارد . « هندیمان » که خویشکاری وهومن است ، باید در راستای همان آشتی بخشی و هم آهنگسازی کلی فهمیده شود ، نه به معنای اینکه « وهومن فرشته ایست که حاجب ویژه اهورامزدا است ، و اوست که همه را حق دارد به حضور اهورامزدا ببرد » . و هومن ، همه اضداد را در روبرو کردن و پیش هم دیگر آوردن ، آشتی میدهد ، و هم آهنگ میسازد ، و بدینسان ، برترین زندگی را میآفریند ، چون همکار و یار او « رام یا یواس» هست که فروزه اش ، آشتی دادن میان انگرامینو و اسپنتامینو است . از همین جا میتوان دریافت که وهومن ، همکار سیمرغ است ،چون رام یا وایو ، عینیت با سیمرغ دارد
- در حالیکه می بینیم که در عبارت نخست ، برترین زندگی ، نتیجه آن است که کسی ، به حضور اهورامزدا برسد و هم آهنگ با هورامزدا بشود . در حالیکه در عبارت دیگر ، هم آهنگ سازی دو خرد خود انسان ، ایجاد برترین زندگی را میکند
- بدینسان ، معنای اصلیش همان « هم آهنگ سازی دو خرد انسان » و « ایجاد برترین زندگی در هم آهنگی دو خرد گوهری انسان» بوده است ، و معنائی که الهیات زرتشتی به آن داده است ، همان میانجی شدن وهومن برا ی حضور در درگاه خداست . و این دو چیز ، کاملا متفاوتند . یکی ، استقلال انسان را نشان میدهد که در هم آهنگساختن دو گونه خردش ، میتواند به برترین زندگانی راه یابد ، و دیگری ، رسیدن به برترین زندگی را ، نتیجه « حضور در برابر خدا » میداند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- وهومن ،که نماد روند هم آهنگسازی در درون خود انسانست ، تبدیل به « میانجی میان انسان و خدا » میگردد . سومی : وهومن ، « میان» همه چیزهاست . در بندهشن ، بخش یازدهم میآید : « او را نیرومندی این که سپاه ایزدان و نیز آن آزادگان ، چون آشتی کنند و بیفزایند ، به سبب بهمن است که به میان ایشان رود ، و سپاه دیوان و نیز انیران ، چون ناآشتی اورند و نابود گردند ، به سبب بهمن است ، که به میان ایشان نرود . او را آشتی اینست که به همه آفریدگان اهورامزدا آشتی دهد که بدان آشتی او ، اهریمن را با دیوان نابود گرداندن و رستاخیز و تن پسین کردن و بیمرگی آراستن بیشتر توان کردن » . البته بهمن نیز مانند وایو در رام یشت که همکارش هست ، فقط پیوند دهنده میان طرفداران اهورامزدا ساخته میشود ، چون بهمن در خدمت الهیات زرتشتی فقط در این محدوده پذیرفته شده است . پس وهومن در حالت نخستینش ، چنین بوده است که وقتی « میان گروهی میرود » ، آنها را به هم آشتی میدهد ، و حتی این نیروی آشتی دهنده را میان خدایان هم دارد ، و چنانچه پس از این خواهیم دید ، در هر جانی بطور کلی ، چه انسان و چه حیوان ، نیروی پیوند دهنده و هم آهنگی ، یا « اصل وحدت ، میان کثرت » است . بدین ترتیب تبعیض ایمانی به دین مزدیسنا را نمیشناسد . کثرت را با یگانه سازی ، نفی و نابود نمیکند ، بلکه کثرت را با هم ، هم آهنگ و همنوا و همسرا و همکار میسازد . آنچه مهمست ، درک این اصطلاح « میان» هست . « میان » ، به معنای نقطه ساکن یا مرکز پرگار نیست ، بلکه « میان» ، به معنای « فضای اثیریست که میان همه چیزها را پر میکند ، و چیزهائی که در آن قرارگیرند ، به همدیگر پیوند می یابند . « میان » ، نیروی جنبائیست که در همه سو روانست ، نیروی از هم گسترنده ایست که هرچه را بر میگیرد با دیگران که دراو سیالند ، پیوند میدهد . در کتاب 24 فلاسفه که در قرن دوازدهم نوشته شده ، و مربوط به « فلاسفه هرمسی » هست ، جمله ای برای تعریف خدا میآید که بسیار مشهور است واین عبارت برای بهمن نیز صادقست . میگوید که« خدا ، گوئیست که میانش ، هم جا ، و پیرامونش ، هیچ جا نیست » . درست ، به همین مفهوم ، بهمن میان چیزهاست . در واقع ، بهمن « هم آهنگی» است که میان « آهنگهاست» . با آشنا شدن این« فضای آهنگی و نوائی » که میان » خوانده میشود ، و بنیاد « بهمنشی» بوده است ، میتوان بسراغ عرفا بویژه شیخ عطار رفت ، تا دریافت که وقتی عرفان ، از« میان انسان » ،سخن میگوید ، مقصودش چیست ، و این شیوه دریافت ، به کجا باز میگردد . البته هنوز ابعاد مهمی که در کلمه « میان » باقی مانده است ، همین اثیر « هم آهنگی» است که همه چیزها را در بر میگیرد . مثلا میاندار در زورخانه عامل هم آهنگسازحرکات ورزشکاران با خود است . همچنین میانداری کردن ، رهبری یک گروه ، در هم آهنگسازی آنها باهمست . و « میانه بستن » که همان « کمر بستن » باشد ، در واقع « هم آهنگساختن بخش بالائی و بخش پائین تن ، و هم آهنگساختن دو بخش گیتی بوده است . از این رو هائوما که شیره اش بیان هم آهنگیست ، چون خوشی و ابدیت میبخشد ، و برابر با « آهنگ نای جان بخش » در دریای فراخکرتست ، بر عکس آنچه در اوستا آمده است ، اوست که کمربند دین را به اهورامزدا میدهد (نه آنکه اهورامزدا به هوم بدهد) ، چون کمر و دین ، هم آهنگسازند . از این رو بهمن ، در بندهشن ، خویش « دین » خوانده میشود ، چون همین نقش هم آهنگسازی را دارد . این مفهوم ویژه « میان» ، ازآئین سیمرغی ، که پیوند تنگاتنگ با بهمن و بهمنشی داشته است ، درعرفان مانده است ، و همه فروزه های آنرا نا آگاهانه نگاهداشته و حتی گسترش داده است . گوهر حقیقی انسان ، در میانش هست ، و از آنجا که « میان» ، هم آهنگی نوائی بوده است ، لمس ناپذیر و نادیدنی است ، و چیزی نیست که موجود باشد . اینکه « میان» ، هنوز کیفیت نوائی دارد، میتوان در این غزل عطار دید

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- گر از میان آتش دل بر آوردم ....زآن دم ، دما را از همه عالم برآوردم
- در بحر تنگ این فلک افتد هزار جوش................... گر یک خروش از دل پر غم برآوردم
- « من» در میان ، گنج همه عالمست و از این میان ، همه عالم پرمیشود . این آهنگ درونی ، هم آهنگ با آهنگ سیمرغیست که جهان را پر میکند
- همه عالم پرست از من ، ولی من در میان تنها
  مگر گنج همه عالم ، نهان با خویشتن دارم ؟
- هم جهان از من ، پر هست ، و هم در میان ، تنهایم ، که فوری میتوان به معنائی که از میان گفته شد پی برد . این میان ، مرکز پرگاری نیست . « خود» ، یک بود هست ، ولی « میان» نیروی هم آهنگیست ، و این خود ، باید در این فضا ، در هم آهنگ شدن ، مقاومتش را از دست بدهد . هیچ و فنا شدن و نیستی ، به معنای « از دست دادن نا هم آهنگی » بوده است . هستی یافتن حقیقی ، هم آهنگ شدنست . در واقع ، سیمرغ با آهنگ و سرودش ، همه جهان را میآفریند ، چون همه جهان را هم آهنگ میسازد
- چون نیک به « خود» نگاه کردم ....من خود به میانه در نبودم
- چون من بخودی نبود گشتم ....آئینه کاینات گشتم

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- و معنای « سماع » ، همین هم آهنگ شدن با آهنگ سیمرغیست . هست بودن درنا هم آهنگی با او ، باید نیست و فنا شود نیستی و فنا ، به معنای از دست دادن نا هم آهنگیست . این « هستی پاره پاره در اعمال هست » که چون هیچگاه هم آهنگی ندارد ، (بهمنشی ندارد) باید ، در این آهنگ ، نیست شوند . نیست شدن ، بمعنای هم آهنگ شدن بوده است
- در حلقه سماع که دریای حالتست.......................... از آتش سماع ، دلی بیقرار کو ؟
- در رقص و در سماع ، زهستی فنا شده...................... اندر هوای دوست ، دلی ذره وارکو؟
- خالص برای دوست ، ازین جامه ژندگان ....بی رزق و بی نفاق یکی خرقه دارکو؟
- خدا همین،« میان اثیری است » که درون کثرت قوا و سوائق و چیزها و موجودات ، اندیشه ها ، همه جا ناملوس و نادیدنی پخش است ، ولی همه را با هم آشتی میدهد و ، همه از آن بیخبرند
- ای درد درون جانم و جان از تو بیخبر ....وزتو جهان پراست ، و جهان از تو بیخبر
- « من» در واقع ، وجودی نیست ، بلکه اصل هم آهنگی کثرت موجودات و نیروها و سوائق و عواطف انسانست . من موسیقی است . و درست همین سر اندیشه ، به وهومن بر میگردد . بهمن ، هم آهنگی وجودی همه زندگانیست . در بخش چهارم ، در آغاز، اهورامزدا ، مردم را به پنج بخش میآفریند و سپس بهمن ، گوسپند را به پنج بخش میآفریند
- **پنج بخش مردم : تن – جان – روان – آئینه – فروهر**
پنج بخش گوسپند : تن – جان – روان – آئینه – مینو

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- آفرینش مردم ، سپس از سایر جانوران جدا ساخته میشود . برای امتیاز بخشیدن به انسان ، مردم ، خویش اهورامزدا میشود و گوسپند ، خویش بهمن . ولی در اصل ، چنین تفاوت و امتیازی نبوده است . و بهمن ، اصل هم آهنگی « در آنچه جان داشته است » بوده است . آنچه در اینجا مورد توجه ماست ، موشکافی در بخشهای گوناگون گوهر انسان و حیوان نیست ، بلکه فقط چشمگیر ساختن اصل هم آهنگی میان تن و جان و روان و آئینه و مینوی حیوان است که بهمن هست ، و به قیاس ، اهورامزدا ، اصل هم آهنگی میان تن و جان . روان و آئینه و فروهر انسان ، خوانده شده استالبته ، ای مطلب میرساند ، که در بنیاد وهومن ، « اصل هم آهنگی سیمرغی در سراسر گستره جهان جان و میان همه جانداران ، چه انسانها و چه جانوران» بوده است . سپس در تئولوژی زرتشتی ، اهورامزدا را ، « وهومن ویژه انسان » ساخته اند ، و وهومن سیمرغی را که کلیت داشته است ، از این جایگاه رانده اند و محدود ه او را تنگ تر ساخته اند . بدینسان اهورامزدا ، اصل هم آهنگی گوهری خود انسان و امشاسپندش ، و هومن ، اصل هم آهنگی جانوران شده است . البته مفهوم اهورامزدا ، با چنین امتیازی که به او داده اند ، بکلی تغییر میکند . اهورامزدا ، وقتی خودش ، اصل هم آهنگی گوهری انسان شد ، دیگر به معنای زرتشت ، آفریننده انسان نمیماند . اهورامزدا ، دیگر فراسوی انسان نیست ، بلکه درونسوی انسان هست . و اینکه در آغاز میآید که « مردم را به پنج بخش فراز آفریده» ، با چنین نتیجه ای که گرفته است (اهورامزد ، فقط اصل هم آهنگی انسان است) درتنش میآید ، چون دراینجا مقصود آنست که اهورامزدا ، « اصل هم آهنگی در وجود خود انسان » است ، و چیزی فراسوی انسان نیست ، و آنگاه ، همان « میان» میشود ، که عرفا از آن دم زده اند ، و دیگر اهورامزدا را نمیتوان به معنای الهیات زرتشتی ،آفریننده توانای مردم خواند . در اینصورت اهورامزدا ، خویش مردم است . اهورامزدا ،خودش مستقیم ، میان انسانها و غیر مستقیم میان جانوران میرود و« آنچیزی میشود که میان همه جانهاست»، یا به عبارت دیگر ، گوهرش ، باز موسیقی خالص میگردد و دیگر اصل روشنائی ناب نیست . آنچه برای ما اکنون اهمیت دارد ، تایید این نکته است که منش ، هیچکدام از اجزاء و بخشهای انسان تن و جان وروان و آئینه و فروهر) نیست ، بلکه هم آهنگی اینها باهمند . بهمنشی ،از جان یا از روان یا ازآئینه یا فروهر انسان نیست و از آن هیچکدام ازآنها نیست ، بلکه هم آهنگی میان آنهاست . بهمن ، در واقع « هم آهنگی هر جانیست» که درست از سرود سیمرغ پدید آمده است ، و استثناء کردن مردم از جانوران ، دو گونه هم آهنگی پدید میآورد . ولی در اینجا ناخواسته ماهیت سیمرغی به اهورامزدا داده شده است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- اهورامزدا ، اصل هم آهنگی نوائی وجود انسان خوانده شده است . علت هم آن بود که در ذهن مردم ، فقط با هم آهنگی نوائی بود که هر جانی ، بدون پیری و بی مرگ و نافرسودن و فاسد ناشدنی میشود در زاد اسپرم 35 ، میآید که « از آن هم اندیشی ، هم گفتاری ، هم کرداری ، بدون پیری و بی مرگ و نافرسودنی و فاسد شدنی هستیم ، اگر شما که مردمید . هم اندیشه ، هم گفتار،همکردار باشید ، برای شما پیر نشدن ، بیمار نشدن و فرسوده نشدن و فاسد نشد باشد مانند ما که امشاسپندانیم » ، طبعا ذات خود اهورامزدا نیز باید « هم اهنگی» باشد ، و از این رو نیز بود که وهومن را پس از زرتشت ، کم کم نخستین انشاسپند اهورامزدا ساختند ، تا نخستین پیدایش اهورامزدا باشد که عالیترین و اصیل ترین جزء گوهری او را نشان میدهد . اهورامزدا در گوهرش ، هم آهنگست ، یا به عبارت دیگر ، سیمرغ یا سئنا هست . و اینکه در بخش سیزدهم بندهشن ، گوش سرودخرد را متناظر با گوسپند ،و خرد را که همان آسنا خرد باشد متناظر با مردم میداند میتوان دریافت که بهمن در اصل ، هم آهنگی انسان و حیوان هر دو با هم بوده است ، چون بهمن ، آمیزش گوش سرود خرد و آسنا خرد میشود ، و بهمن ، اهورامزدا ،آسنا خرد است . گوش سرود خرد ، و جمع آنها که همان بهمن باشد ، در خود هم آهنگی میان آسنا خرد و گوش سرود خرد است . اهورامزدا در وهومن ، به هم آهنگی با گوش سرود خرد میرسد . و رنگ سپید و جامه سپید از آن رو ، رنگ ویژه وهومن است ، چون سپید ، بیان هم آهنگی همه رنگهاست ، نه آنکه رنگی از رنگها باشد . همه رنگها با هم وقتی هم آهنگ شدند ، سپیدند . و درست اهورامزدا نیز این رنگ را به خود نسبت میدهد . همچنین یاسمن ، گل ویژه بهمنست ، که باز اهورامزدا به خود نسبت میدهد . اینها همه ، گرایش تئولوژی زرتشتگری به فرهنگ زنخدائی ، زیر نفوذ افکار مردم ، برای جلب مردمست ، که میکوشند به گوهر اهورامزدا ، همان « هم آهنگی سیمرغی» را ببخشند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **بهمنشی**
- **بنیاد آموزه زرتشت بود**
نه اندیشه نیک_ گفتار نیک_ کردار نیک
- در الهیات زرتشتی ، با درفش کردن شعار « اندیشه نیک ، گفتار نیک _ کردار نیک » ، شالوده اخلاقی زرتشت ، از چشمها درو افتاده است . شالوده اخلاَقی ، زرتشت ، بهمنشی بود . از این هم آهنگی نوائی درونی گوهر هر انسانی ، اندیشه و گفتار و کردار نیک (به) ، بخودی خود پدیدار میشد . اصل ، پیدایش و پرورش این هم آهنگی گوهری انسانی بود ، نه توجه به داشتن یا گرد آوری تک تک اندیشه ها یا گفته ها یا کرده ها که با معیار خارجی نیکند . و اینها دو چیز کاملا مختلفند . با روی کردن به دومی ، ایجاد شریعت و دستگاه آخوندی – موبدی میشود ، و با روی کردن به « بهمنشی ، به معنای هم آهنگی گوهری کل انسان » ، ایجاد آزادی و حکومت آزاد و آزادی دینی و فلسفی و ایدئولوژیکی میگردد . و درست آموزه زرتشت ، دچار همین فاجعه شد ، و هنوز هم ، دست بگریبان همین مسئله مانده است . و درست پیدایش پند نامه ها و اندرزها در دوره ساسانیان بیان دور افتادگی از فلسفه « بهمنشی سیمرغی » است . دین ، به معنای تجربه ای که سراسر انسان را تکان میدهد ، ناپدید شده است ، چون بهمن ، سرچشمه دین است . شریعت و مناسک و مراسم و خرده بینی و خرده گیری ، جانشین دین شده است گوهر دین زرتشت ، بکلی ، فراموش شده است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **روشنائی برای زرتشت ، ویژگی آب داشت**
- پیش از آنکه پیرامون « بهمنشی » در جهان بینی زرتشت سخن گفته شود ، باید درباره مفهوم یا تصویر « روشنائی» در جهان بینی زرتشت ، سخن گفت ، ون اهورامزدا و امشاسپندانش را بدون درک این نکته نمیتوان فهمید . مفهومی که زرتشت از روشنائی » داشته است ، با مفهوم ما از روشنائی ، بسیار فرق داشته است . اگر مفهوم ما و زرتشت از روشنائی ، یکی بودند ، ما بایستی گاتای زرتشت را فوری و بی میانجی بفهمیم . معنای « روشن بودن » ، برای ما ، همین « درک فوری و مستقیم » است . ولی در واقع ما در خواندن گاتا ، دچار اشکالات فراوان میشویم که از جمله همین تفاوت مفهوم روشنائی ما از مفهوم روشنائی زرتشت است . روشنائی اهورامزدا ، برعکس بسیاری از خدایان نوری ، به چیزها نمی تابد تا از چیزها باز بتابد بلکه مانند « نم و تری» در چیزها فرو میرود ، و مانند نمناکی ، آنها را « روشن ناک» میسازد . با یک دید کوتاه میتوان دید که امشاسپندان الهیات زرتشتی ، موجودات مشخص و سفت و مرزدار نیستند ، بلکه همانند موجوداتی هستند که هر لحظه در همدیگر « گداخته و ذوب میشوند » و درهم فرو میریزند و فرو میروند . این درهم فروریزی و فروگذاری و « سیال بودن » امشاسپندان را تبدیل به « روند های سیال » میکند ، نه موجودات خاص و مشخص ، و از اینجاست که گوهر اهورامزدا در همه تجلیاتش ، روند های سیال در هم ریخته میشوند که در واقع ، بسیار نا مشخص و تاریک و مبهم میگردند . این ویژگی بسیار مهم امشاسپندان ، درست تلاش الهیات نوین زرتشتی را برای برابر نهادن امشاسپندان با مفاهیم ، پوچ و بیهوده میسازد . بدینسان تلاش آنها برای فلسفه ساختن از جهان نگری زرتشت ، به ارزش زرتشت نمیافزاید ، زرتشت ، فیلسوف نیست
- وهیچ زرتشتی ، یک برخورد انتقادی فلسفی را با افکار زرتشت نمی پسندد . مفاهیم انتزاعی روشن از اهورامزدا و امشاسپندانش ساختن ، و او را همسان روشنی ساختن ، دست ساخته موبدان زرتشتی است ، نه مفهوم خود زرتشت . حتی این امشاسپندان ، در برابر انسانها یا در رابطه با انسانها ، مرزبندی نشده اند ، بلکه مانند مایعی در انسان و به انسان « روانند»
- اینها مانند دریائی هستند که با انسانی که بگرد خود ، دیواره دارد ، روبرو نمیشوند ، بلکه با انسانی که خود « جریانی» است ، برمیخورند ، و در انسان روان میشوند .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- ما بسیار به شگفت میآئیم که در الهیات زرتشتی ، این ویژگی عرفانی امشاسپندان را که در گاتا بسیار زنده است ، چرا نمی یابیم . در سرودهای زرتشت ، تصویر نخستینی که فرهنگ ایرانی از « روشنائی» داشته است ، به خود » پیکر گرفته است . در تصویر نخستین ایرانی از زرتشتی ، این مفهوم روشنی گاتا را بکنار میگذارد و مفهوم نرینه روشنائی را دنبال میکند ، که ایجاب « مرزبندی های سفت و سخت » میکند . امشاسپندان ، دیگر نمیتوانند فروزه سیالی داشته باشند . بدینسان درک نوین جهان نگری زرتشت ، بکلی ژرفای عرفانیش را از دست میدهد ، ولی گاتا بدون این گونه درک روشنائی ، قابل فهم نیست . موبدان ، عرفانی را که در گاتا هست ، از گاتا ، تبعید کرده اند . و رخشش در آب ، که رخشش در تاریکی باشد ، با همان « ماهی کر در دریای فراخکرت » ، و « پیدایش آذرخش درابر سیمرغی » کار دارد ، که گوهر « دین » شمرده میشده است . اکنون ، بهمن ، چنین روشنائی از اهورامزداست

  صفحه 175از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **بهمن و بهمنشی در گاتا**
- زرتشت در گاتا (هات28) میگوید « ای مزدا اهور، با منش نیک به تو روی میآورم» . با آنکه اهورامزدا ، خدای داور ، و دهنده پاداش و دادگستر است و برای این کارها ، نیاز به گفتار جداگانه و اندیشه جداگانه و کردار جداگانه دارد تا امکان پاداش یا کیفر دادنش را داشته باشد ، ولی انسان فقط با « منش نیک = بهمن » ، روی بخدا میآورد . اینجا هم آهنگی گوهری انسانست که به خدا روی میکند . و در پاره بعد (3) همین هات(28) میآید : « ای مزدا اهور ، تو و اشه و منش نیک را سرودی نو آئین میگوییم ، تا شهریارمینوی پایدار و آرامتیی در من افزونی گیرد » . در پاره پیش ، منش نیک در خود انسان بود ، در اینجا منش نیک با اشه و مزدا ، فراسوی انسانند ، و برای آنها سرودی نو آئین میسراید تا با همین سرود ، یک تغییر کلی در او روی بدهد . تا شهریاری و آرامتیی اهورامزدائی (اینجا شهریاری و آرامتیی ، خدایان جداگانه نیستند ، یا صفات انتزاعی اهورامزدا نیستند ، بلکه تراوش نوری از اهورامزدایند که از اهورامزدا جریان می یابند) در او بگسترند و بیفزایند . اینجا شهریاری و آرامتیی ، ویژگی « روان شدن در انسان و گسترش یافتن در درون انسان» را دارند . ازاینجا به بعد ، شهریاری و آرامتیی ، خدایان یا امشاسپندان فراسوی انسان نمی مانند ، بلکه بهره هائی از وجود خود انسان میشوند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- کرده 6 هات 28(گاتا) میآید که « آن بخششی را که پاداش منش نیک است به ما ارزانی دار » . باز می بینم که انسان ، پاداش یک عمل را نمیخواهد بلکه پاداش یک کل را میخواهد که بهمنشی خود انسان باشد . در گاتا می بینیم که هم اهورامزدا بنا بر منش نیک بهمن) رفتار میکند و هم انسان بنا بر منش نیک(بهمن) خود . مسئله ، هم آهنگی میان اهورامزدا و انسان است . بالاخره می بینیم که دانش و شناخت حقیقی از « منش نیک» بر میآید ، وقتی « منش نیک نزد انسان میآید» . منش نیک ، پیدایش می یابد و ناپیدا میشود . در یسنه ، هات 43(گاتا)میآید: « و دانش برآمده از منش نیک را به ما بخش ، تا در زندگانی دیر پای خویش همه روزه از شادمانی بهره مندشویم » وقتی دانش از منش نیک برخاست ، آنگاه شادی پایدار نیز میآفریند ، نه وقتی دانش از اندیشیدن گهگاه و یا تجربه گهگاه میآید . و در همه این هات 43 ، بارها تکرار میشود که :« ترا پاک شناختم ، آنگاه که منش نیک نزد من آمد » . هرگاه این منش نیک ، یا به عبارت دیگر این هم آهنگی در گوهرانسان پیدا شد ، انسان ، حقایق متعالی و خدا را در می یابد . انسان خدا را آنگاه میشناسد که هم آهنگی درونی بیابد . شناخت خدا یا حقیقت (اشه) ، یک ویژگی استثنائی برای برگزیدهه نیست ، بلکه هرگاه کسی به این بهمنشی برسد ، حقیقت و خدا را میشناسد . شناختن ، بیان همآهنگی میان بهمن خدا و بهمن انسانست . شناخت و دانائی ، از هم آهنگی میان موجودات برمیخیزد ، نه از چیرگی یکی بر دیگری
- شناخت و دانائی ، به غایت هم آهنگی انسان و جهان و طبیعت است ، نه به غایت برتری خواهی و چیره خواهی انسان بر طبیعت و جامعه و انسانها . همچنین خدا با منش نیک ، میتواند آرزو و آماج انسان را در یابد ، نه در اثر توانائی بی نهایت علمش ، نه چون پیشاپیش آرزوهای انسان را در اثر قدرتش میشناسد . باز در پاره 15هات43 میآید : « ای مزدا ، ترا پاک شناختم ، آنگاه که منش نیک نزد من آمد و مرا آموخت که اندیشیدن درآرامش ، بهترین راه دانش اندوزیست» و همچنین در پاره 12 همین هات میآید که : « بکوش تا سرودش در اندرون تو راه یابد » . این هم آهنگی بهمنشی (بهمن) که در این هات در پیوند با شناخت ، بسیار تکرار میشود ، با راه یافتن سروش به درون کار دارد ، و سروش ، درست با آهنگ و سرود سیمرغی کار دارد . پیدایش سرود و آهنگ ، نشان منش نیکست .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- پس میتوان به آسانی دید که فرهنگ ایرانی ، از همان دوره زنخدائی سیمرغ ، اخلاق را روی شالوده « بهمنشی» بنا گذاشته است ، و زرتشت نیز همین فرهنگ را در گاتا دنبال کرده است . « بهمنشی » ، استقلال فرد را روی « هم آهنگی دو گونه خردش ، آسنا خرد، و گوش سرود خرد» میگذارد . یا روی هم آهنگی تن و جان و روان و آئینه و فروهر» قرار میدهد . در واقع ، بهی یا نیکی را از 1- رسیدن به یک نتیجه یا سود در عمل 2- رسیدن به سعادت یا 3- رسیدن به لذت ، معین نمیسازد . همچنین آن را 4- از نیت و قصد شخصی معین نمیسازد
- همچنین بهی یا نیکی ، 5- عملی نیست که انطباق با قانون یا شرع داشته باشد . چنین عملی ، فقهی بودن یا قانونی بودن عمل را نشان میدهد ، نه اخلاقی بودن آنرا . کردار نیک و گفتار نیک ، از« منش به» ، معین میگردند . مسئله ، پاکی یا به عبارت درست تر ، زیبائی منش است . وعظ کردن این عمل نیک ، و آن گفته نیک و آن اندیشه نیک ، از سوئی تلف کردن وقت و نیرو است ، و از سوئی دیگر ، جد نگرفتن مسئله اخلاق هست . مسئله بنیادی اخلاقی و قانون اینست که با « منش انسان» چه باید کرد . با رویارو شدن با تک تک اعمال و افکار ، نمیتوان در اخلاق یا قانون ، تغییری داد . با شکنجه دادن و کیفر دادن و داوری کردن و قوانین تازه بتازه ساختن ، نمیتوان از عهده این کار بر آمد . از اینگذشته ، تک تک اعمال یا اقوال را میتوان داوری کرد و امر به معروف و نهی از منکر کرد ، ولی داوری اینها ، همه در پیش برد اخلاق ، بی ارزشند ، چون منش انسان را نمیتوان هیچگاه داوری کرد . مثلا ، « ریا» ، با منش ، پیوند دارد . در واقع انسان در یک کار ویژه ای ، ریا نمیکند ، بلکه ریا ، منش یک نفر میشود و با کل رفتار و گفتار و اندیشه ها و عواطف او کار دارد . ریا ، نا هم آهنگی در سراسر کارهای اوست . وقتی ما وعظ اعمال خوب را میکنیم و از او ، تک تک اعمال خوب را میخواهیم ، میتوانیم آنها را یک بیک داوری و کنترل کنیم ، ولی هرگز نمیتوانیم ریاکاری» او را کنترل کنیم . ریا کاری ، جزو منش او میشود ، و او همه کارهایش را از روی ریا میکند ، و آنگاه مجبوریم که او را بترسانیم که خدا ، در اثر قدرت علنی بی نهایتش او را داوری خواهد کرد ! او همه کارهای نیک را میکند ، ولی همه را از دروغ ، و درست ما با این کارهاست که کارداریم ، چون دروغست ،« بهمنشی» را در او نابود ساخته ایم ، و هم آهنگی گوهری او را به هم زده ایم . او با ریاکاریش برای اجتماع خوب شده است ، ولی در گوهرش ، نا هم آهنگ شده است ، و نا هم آهنگی او ، نا هم آهنگی اجتماع وتاریخ و کیهانست چون در ناهم آهنگی ، کوچکترین نا هم آهنگی ، بزرگترین خطر است . مثلا در آغازشاهنامه می بینیم که عمل ، خوبست وقتی انطباق با « سروش» دارد ، یعنی هم آهنگی با گوهر جان دارد ، نه با یک قانون و یا با پیمانی یا با فرمانی ، چون سروش سرود ژرف انسان و سیمرغ بوده است . این سروش است که از ژرف کیومرث ، یا از ژرف سیامک ، به آنها سفارش میکند یا به آنها تصمیم گوهر آنها را میرساند . خواستن ، باید منطق با این « آسنا خرد» ، یا با سرود باشد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **باز شناختن دو بهمن از همدیگر (بهمن اهورامزدا و بهمن سیمرغ)**
- معمولا دو چیز را که بسیار نزدیک بهمند ، بسختی میتوان از هم باز شناخت ، و همیشه تفکر فلسفی به چنین شناختهائی نیاز دارد . شناختن ، همیشه شناختن چیزهائیست که با هم مشتبه ساخته میشوند . حقیقت و دورغ ، چون بسیار نزدیک به همند بدشواری میتوان آنها را از هم جدا ساخت واز هم باز شناخت . با قرار دادن وهومن ، در کنار اهورامزدا ، وهومن ، نخستین چهره اهورامزدا ، یا به عبارت دیگر بیان گوهر اهورامزدا شد . اهورامزدا ، سرچشمه روشنائی بود ، ولی گوهرش « هم آهنگی نوائی و موسیقی » شد ، و این پیوند دو اصل متضاد شد . سیمرغ هم ابری بود که ازآن آذرخش (روشنی) و تندر آهنگ و نوا)برمیخاست ، یعنی ترکیب اصل روشنی و اصل هم آهنگی بود . تفاوت این اضداد در اهورامزدا ، با انگرامینو و اسپنتامینو ، این بود که آنها ، آشکارا با هم متضاد بودند ، ولی اهورامزدا ، بنا براصل روشنائی بودنش ، نمیتوانست آشکارا چنین تضادی را در خود داشته باشد ، و اگر میداشت ، آنگاه دیگر روشن نبود . آمیزش اضداد ، هیچگاه روشن نیست
- بدینسان از این پس ، اهورامزدا ، در ظاهر ، سرچشمه روشنائی میشود ،ودر باطن ، سرچشمه هم آهنگی یا بسخنی دیگر ، در ظاهر ، اهورامزداست و در باطن ، سیمرغ . اگر اهورامزدا ، جمع آشکار اضداد میشد ، از دید پاد اندیشی (دیالکتیک) ایرانی ، بسیار آفریننده بود ، ولی الهیات زرتشتی بطور صریح و آشکار ، از این سر اندیشه استفاده نبرد ، چون این سر اندیشه آشکارا بر ضد اصل روشنائی بود که باید « اصل واحد» باشد . از این رو ، اهورامزدا در ظاهر ، سرچشمه روشنائیست ،ولی گوهر نهفته اش ، اصل هم آهنگیست . پوسته اش ، روشن است و مغز تاریک و پوشیده اش ، هم آهنگی
- اینکه بهمن را بجای آشا ، نزدیکترین امشاسپند اهورامزدا ساختند ، و او بود که حق حضور همیشگی داشت ، و حق داشت همه را نزد اهورامزدا ببرد ، همین تلاش برای « سیمرغی سازی اهورامزدا » بود ، تا بیشتر به مذاق فرهنگی ایران باشد
- ولی این کنار هم نگاهداشتن « اصل روشنائی » و « اصل هم آهنگی » ، مسئله بسیار بزرگی بود که ایجاد تنش فوق العاده میکرد . چون آنچه در ظاهر ، بود، در ظاهر نیز باید بطور رسمی ، حق تقدم داشته باشد ، و دیگری همیشه باید پنهان ساخته شود . از این رو ، در روشنائی خود اهورامزداست که معیار است و اهورامزدا و روشنائی ، بیان تابعیت اصل کثرت از وحدتست . همه باید زیر نفوذ او قرار گیرند و اوبرهمه چیره باشد ولی هم آهنگی ، پذیرش کثرت است . این کثرت هست که از گوهر خودشان با هم ، هم آهنگی پیدا میکنند . بهمن ، با تقدم اصل روشنائی ، باید در ظاهر ، مخلوقیت و تابعیت را بپیذیرد ولی در باطن ، هم آهنگی را برقرار سازد . و این بهمن ، بهمن اهورامزدائی ناب میشد .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- واین بهمن اهورامزدائی ، با بهمن سیمرغی ، تفاوت بسیار پیدا میکرد . چون بهمن سیمرغی ، هم آهنگی در کثرت بود که بر ضد « اصل وحدت نور، و سلسله مراتب تابعیت از نور است » . در بهمن سیمرغی ، تقدم وجودی ، نبود . مادر ، تقدم بر دختر نداشت ، چون دختر هم مادر بود . همه بالقوه ، هم مادر و هم زن و هم دختر بودند ، و هر سه نقش را یکسان با هم داشتند (روابط مختلف زال با سیمرغ ، به کتاب سام و زال مراجعه شود) . اصل ، روشنائی ، مسئله تقدم وجودی ، و سلسله مراتب حاکمیت و تابعیت را طرح میکرد
- بهمن در کنار اهورامزدا ، نخستین پیدایش اهورامزدا ست ، ولی بهمن ، وقتی کمال پیدایش سیمرغ شد (آمدن ماه بهمن ، پس از ماه دی که سیمرغست) ، خودش ، تخمه است ، یعنی خودزاست .از این رو ، در خود ، دو گونه خرد را دارد ، یعنی هم آهنگی گوهری خود انساست . بدینسان ، اصطلاح « بهمن و بهمنشی » ، دو معنای متضاد پیدا میکند ، و طبعا نماد دو اخلاق متضاد و دو حقوق و نظام میشوند . مشتبه سازی این دو با هم ، و تلاش برای پوشانیدن این تضاد ، سبب شده است که مسائل عمده اخلاقی و سیاسی و حقوقی ، هیچگاه امکان پیدایش آشکار و واضح نداشته اند ، و همیشه ایجاب تنش ها و کشمکش های کور کرده اند . بهمنشی سیمرغی که تخمه است ، خودزاست ، چون آسنا خرد ، و گوش سرود خرد را در خود دارد . با این بهمن ، دیالکتیک خردهای دو گانه انسانی ، خود مختاری و استقلال انسان را پدید میآورند و نگاه میدارند ، و خود ، میتوانند معیار و قانون بگذارند . از این پس ، معیار ها و ارزشها ، یا « مبادی خوبی و بدی» ، در خواستهای خدا یا اهورامزدا نیست
- بدینسان ، انسان راازاستبداد مطلق تئولوژی و دستگاه موبدی – آخوندی ، آزاد میسازد . همچنین این بهمنشی که استواربر دیالکتیک دو خرد انسانست ، انسان را تابع اصول سود خواهی یا لذت خواهی و یا شکار خوشبختی نمیسازد . همچنین این بهمنشی ، انسان را تابع عقلی که میکوشد « همه چیز را ، وسیله رسیدن به هدف و غایت کند» ، نمیسازد . بخوبی میتوان دید که تفکر ایرانی ، خود فراسوی همه این گرفتاریهای فلسفی ، سیاسی و اجتماعی و اقتصادی میگذارد ، که در غرب پیش آمد، و از آنجا که این بهمنشی با اصل جوانمردی پیوند دارد (رجوع شود به کتاب نخستین جوانمرد) ما فرهنگ ویژه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود را داریم که باید آنرا با تفکر خود بگستریم . این دو گونه خرد ، در گلاویزی و آمیختگی با هم ، خود آفرین ، و طبعا مستقل و خود زا میباشند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **هر کاری را باید با جشن آغاز کرد**
- چون جشن ، گوهر سرودی دارد ، سرچشمه زاینده نیرو برای هر کاریست ، از این رو هر کارو اقدام بزرگی را باید با جشن آغاز کرد . اهورامزدا در بند هشن ، با یزشن و همراهی رپیتهورین نوازنده ، یا به عبارت دیگر با جشن ، آفرینش گیتی را آغاز میکند . از این رو ، آغازهر هفته ای با دی (دین) یعنی با جشن و سرود آغاز میشود . همان داستان کاوس ، که ماجرای خطیر مازندران و پیکار با دیوان مازندران باشد ، با جشن آغاز میگردد . این اندیشه ، به آغاز همه پیکارهای بزرگ اسطوره ای شاهنامه سرایت میکند . جنگ رستم با سهراب ، با یک جشن آغاز میشود . علیرغم آنکه کاوس میخواهد فوری رستم بی تامل به جنگ بشتابد و گیو که فرستاده کاوس است به رستم میگوید که
- مرا شاه کاوس فرمود و گفت .... که در زابلستان مبایدت خفت
- اگر شب رسی روز را بازگرد......................... مبادا که تنگ اندر آید نبرد
- چنین گفت رستم کزین باک نیست .... که آخر سرانجام جز خاک نیست
- هم ایدر نشینیم امروز شاد .... زگردان و کاوس نگیریم یاد
- بباشیما مروز و دم برزنیم........................... یکی بر لب خشک نم بر زنیم
- از آن پس بتازیم نزدیک شاه .... بگردان ایران نمائیم راه
- مگر بخت بخشنده بیدار نیست...................... .... وگرنه چنین کاردشوار نیست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **جشن ، و نیروی پیوند دادنش**
- دیدیم که سروش درست به همان علت که « تنومانترا» ، یا پیکر سرود است ، خداوند صلح و آشتی و « درهم شکستن ستیزه و جنگ» و خداوند معاهده است ، همچنین آموزنده دین است ، چون دین ، روند مهر ورزی با همه است ، چه موءمن چه کافر . و اینکه سروش برسم (شاخه های انار) را میگسترد ، و این شاخه ها تا بزانو و تا کشاله ران بلندند ، و زانو و کشاله ران ، هر دو معنای « نیروی جنسی » دارند ، و از اینگذشته ، انار، نماد پستان زن و شاخه بطور کلی ، نماد نرینه بودن است ، و از این رو ، روزهای ماهها، شاخه های درخت بشمار میروند . بدین سان گستردن شاخه های انار(برسم) بوسیله سروش که پیکر سرود هست ، نماد « مهرورزیست» . سرود ، پیوند میدهد . سرود که سیمرغیست و عینیت با باد دارد و باد ، اضداد انگرامینو و اسپنتامینو را به هم پیوند میدهد ، از این رو باد ، بافنده جامه و کمربند یا کرباس آسمان است که همه گیهان را به هم پیوند میدهد . از اینجاست که فردوسی دین را به کرباس تشبیه میکند ، که چهار سویش را چهار پیامبر گرفته اند (موسی و عیسی و محمد و زرتشت) و در تلاشند که آنرا از هم پاره کنند ، ولی کرباس ، پاره نمیشود . فردوسی این مهر پاره ناشدنی را دین میداند که علیرغم همه ادیان تاریخی ، انسانها را به هم پیوند میدهد . در شاهنامه ما بارها می بینیم که کار جشن را همین تارو پود شدن مردم میداند ، مثلا در جشن زادن رستم
- یکی جشن کردند در گلستان .... زکابلستان تا بزابلستان
- همه دشت باده و نای بود .... بهر گنج ، صد مجلس آرای بود
- نبد کهتر از مهتران بر فرود .... بهم در نشستند چون تار و پود
-
- جشن ، دلها را از کین و نفرین تهی میکند تا مهر ، جانشین آن میشود . در شاهی زو تهماسب ، پس از کینه ورزیها که تنگی خوانده میشود ،آشتی میشود
- فراخی که از تنگی آمد پدید ..... جهان آفرین داشت آنرا کلید

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- زال با در آغوش گرفتن رودابه ، زال و رودابه با هم تارو پود میشوند . و این تاروپود شدن مرد و زن ، نماد کلی و انتزاعی و متعالی ، در جامه و کرباس و کمربند (کشتی) شده است . همه جشنها در فرهنگ ایران ، هم بیان اصل جنبش ، و هم بیان اصل پیوند هستند . برای همین علت ، ترجیح میدادند که « جشن های همگانی» در بیرون از شهر ، روی بدهد ، چون بواسطه دوری از خانه ها و کویها ، که بیشتر نماد جدائی بودند ، دشت آزاد ، همگان را بی هیچگونه امتیاز و تبعیضی گردهم میآورد
- سیزده بدرهم ، درست همین جشن گرفتن بیرون از شهر است ، تا همه تبعیضات از میان برخیزد . (بیرون شهر جشن گرفتن ، شاهنامه ژول مول، چاپ جیبی ج 4 ص 106) . اکنون بطور کوتاه نشان داده میشود که جشن های ایران ، بیان چگونه پیوندهائی بودند 1- جشن های تلاقی ماه و روز . مثلا مهر روز از مهر ماه یا خرداد روز از خرداد ماه . در جهان بینی ایرانی ، روز ، نرینه بود طبعا با شاخه درخت نشان داده میشد . مثلا شاخه انار که سروش در برسم میگسترد نشان مهر از سوی مرد است . برعکس ، انار که میوه باشد ، نشان مهر زن بود . همچنین تنه درخت ، مادینه بود ، و نماد« ماه» بود . پس هنگام تقاطع روز هم نام با ماه ، روز زناشوئی خورشید و ماه بود . روز بهمن با ماه بهمن زناشوئی میکردند و تخمه ماه نو پدید میآمد . 2- گاهنبارها ، که آتشهای نهفته میان بخشهای گوناگون آفرینش بودند ، نماد پیوند این بخشها با هم بودند . پنج روز گاهنبار نخستین ، میان باد و آب پیوند میداد . پیج روز گاهنبار دوم ، میان آب و زمین پیوند میداد . همینطور تا پایان . در واقع آتش بهرام که آتشهای نهفته بودند ، نماد پیوند های همه بخشهای گیتی با هم بودند . آتش نهفته ،اصل پیوند کیهان و همچنین اصل نظامدهی نهفته کیهان و اجتماع و تاریخ (دوام ملت) بود . به همین علت ، جشن های گاهنبارها بسیار مهم بودند ، چون ملت ، شش بار در سال پنج روز جشن همگانی میگرفت ، و طبعا یک روند ضد طبقاتی و قومی و دینی بود . آتش بهرام نماد این آتش نهفته بود که پدیدار نبود ولی به هم میپیوست و با هم هم آهنگ میساخت . از اینرو نیز سام و زال و رستم ، سه چهره بهرام بودند . اصل هم آهنگی و پیوند و دوام ملت بودند . با کشته شدن رستم ، دوام ملی ایران متزلزل میشود ، چون رستم نماد آتش نهفته و ، اصل دوام ملت هست . 3- جشن دیگر که جشن سده و نوروز باشد ، در واقع درازترین جشن مردم ایران بود
- پنجاه روز جشن بود .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- سده آغاز میشد و با نوروز ، پایان می یافت . جشن سده ، چیزی جدا از جشن نوروز نبود ، بلکه هر دو ، آغاز و انجام یک جشن بودند . آغاز که جشن سده باشد ، روز زناشوئی و آبستنی بود . ریپتاوین که دختر پانزده ساله عود نواز باشد ، روزدهم از ماه بهمن بزیر زمین فرو میرفت . با موسیقی بتاریکی میرفت و اصل جنبش و زایش را بزیر زمین میبرد ، و در تاریکی ، چشمه های آب و ریشه ها را به جنبش میانداخت ، وآنها را آبستن میکرد و چشمه ها و ریشه ها دو برابر به جوش و خروش میافتادند و جشن در تاریکی زمین بود . و مردم ، جشن این آبستنی را میگرفتند ، پس از پنجاه روز ، نخستین روز سال ، نوروز ، ریپتاوین با نواختن عود اززیر زمین و تاریکیها بیرون میآید و بفراز درختها و از آنجا به میان آسمان میرفت . اصل موسیقی و انگیزندگی و آفرینندگی ، برای ادامه زایش به فراز درختها و میا آسمان میرفت
- روشنائی در آسمان (اهورامزدا) با موسیقی ، با هم از نوزناشوئی میکردند . روشنی و ورامش ، آفرینندگی را در آسمان آغاز میکردند . آفرینندگی زناشوئی میان زمین و ریپتاوین ، تبدیل به زناشوئی میان آسمان (اهورامزدا) و ریپتاوین میشد
- ریپتاوین مانند ماه ، هم نرینه و هم مادینه بود . در زمین ، نرینه میشد ، و در آسمان مادینه ، درآسمان ، زن روشنی بود ، در زمین ، شوهر آرامتیی . بدینسان از سده تا نوروز ، جشن زناشوئی و آبستنی زمین با ریپتاوین بود . پس همه جشن ها ، نماد پیوند بودند . اجتماع ، نیاز به جشن های همگانی داشت ، تا همبستگی میان همه پدید آید . جشنهای خصوصی ، درست میتوانست پیوندهای گروهی ، برضد پیوندهای عمومی ایجاد کند ، مگر اینکه این جشن های خصوصی ،هم منش با آن جشنهای عمومی باشند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **چرا هر انسانی ، « من » هست؟**
- ما امروزه با تکرار واژه«من» که بیش از همه واژه ها بکار میبریم ، کمتر از هر واژه ای ، پیشینه آنرا میشناسیم . و به سختی بهتر ، در اثر تکرار فوق العاده ، پیشینه اش بکلی فراموش شده است . چرا ایرانی ، خود را « من» میدانست ؟ چون من ، همان مینو ، اصل خودجنبا و خود افزا بود . اصل « هم آهنگی » متلازم اصل « فردیت » است . هم آهنگی خود جوش از تک تک افراد ، بنیاد فرهنگ نخستین ایرانی بوده است ، نه وحدت فرمانی که از بالا و خارج به مردم تحمیل میشود . « من» سه چهره گوناگون داشته است ، 1- انگرامینو و 2- اسپنتامینو و 3- وهومینو . ما امروزه در همه جا ، چیزهای محدود و مشخص و مرزبندی شده می یابیم . هر چیزی در ظرفی ، در جامی ، در قفسی ، در شکلی ، در پوسته ای ، هست . برای ما هر چیزی هست ، وقتی مرز دارد . و این شیوه تفکر نوریست که هزاره هاست بر ما چیره بوده است و برای ما بدیهی شده است . معیار ما ، روشنی است . و هنگامی ، چیزها ، روشن هستند که هر یک با دیگری حد ثابت و مشخص و دیدنی و ملموس داشته باشند . البته با چنین دیدی ، ما نمیتوانیم فرهنگ نخستین ایرانی را در ژرفایش در یابیم . درست در جهانی ایرانی ، هر چیزی از مرز خودش میگذشته است . هر چیزی میافزود و میگسترد ، چون گشوده و باز و فراخ بود . هر چیزی از خود فرو میریخت ، یا به عبارت بهتر « هر چیزی فراسوی خودش میوزید » . هر چیزی ، سرود و آهنگی بود که پخش میشد . اینکه جمشید ، نای مینوازد ، بیان آنست که انسان ، نائیست که نوا از او پخش میگردد و میگسترد . انسان ، گوهرش سرود و رامش و آهنگست . مثلا فلسفه امروزه ما در انطباق « شکل و ماده ، یا شکل و محتوی» ، ایده آل ایرانی نبود . اگر محتوائی در شکلی میماند ، احساس تنگ بودن و زندانی بودن ، او را آزار میداد . چنانکه در داستان ونديداد می بینیم که مردم در بهره بردن از آزادی ، و بیان سرشاری خود ، همیشه از تنگنا ، رنج میبرند ، و جمشید با نوای نی ، آرامتیی را میانگیزد و ارمتیی ، نو به نو خود را میگشاید . انسان ، چشمه ای جوشنده است که سرشاریش ، زود در هر شکلی ، احساس تنگی میآورد . محتوای انسان در هر صورتی ، احساس تنگی میکند . انسان مانند ادیان سامی ، یک مشت خاک نیست که خدا با آن صورت بدهد ، ولو صورت خودش را . انسان ، برای ایرانی ، « من ، یا مینو» بود ، یا به عبارتی دیگر ، اصل خود جنبا و خود جوش و خود گستر و خود افزا بود . به مینو ، یا به من ، نمیشد ، صورت داد . مینو ، خاک شکل پذیر نبود . هر وجودی دیگر نیز مانند خدا ، فقط میتوانست رابطه « هم آهنگی » با او پیدا کند ، نه رابطه شکل دهنده » به « ماده ای شکل پذیر»
- مینو ، شکل پذیر نبود .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- هر مینوئی ، هر منی ، سه چهره گوناگون و متمم هم دیگر داشت . هر انسانی ، مینوئی اسپنتائی بود که نیاز به انگیزنده ای داشت که از « انگرامینویش» برمیخاست . انگرامینو در آغاز ، یک اصل رامشی و آهنگی بود نه یک اخلاقی . وقتی انگرامینو ، گوهر موسیقیش را از دست میدهد ، زرتشت آنرا به عنوان اصل اخلاقی ، رد میکند . هر انسانی نیاز به سرودی داشت ، تا انگیخته شود و بیفزاید ، و این گسترش و افزایش و گشایش ، نیاز به « وهومینو» داشت ، چون آنچه میگسترد و میافزاید و میگشاید ، باید در بخشهای گوناگونش هم آهنگ باشند . از اینرو ، هر منی در من های دیگر مثل سرود ، روان و پخش میشد . انسان با دیگران ، همنوائی میکرد . جشن ، با هم سرودن و با هم نواختن بود . سرود ، شعر و آهنگ برای جشن بود . سرود ، چیزی بود که باید برای همگان با آواز و آهنگ خواند . سرود ، هنگامی اعتبار داشت که همه مردم با هم بشنوند . سرود ، مانند خواندن چشم ، کار فردی نبود . شعر و موسیقی در جمع بود . هر جا سرود خوانده میشد جشن بود ، و سرود را برای جشن میگرفتند . با هم جشن گرفتن ، با هم نوشیدن (هوم یا باده) ، با هم اندیشیدن و با هم گفتن و از هم پرسیدن ، باهم به شکار رفتن ، با هم به پیکار رفتن ، همه بیان گسترش مینوی انسانها و زایش هم آهنگی (وهومن) بود . می بینیم که جشن ، « مرکز» نداشته است . جشن ، « تارو پودی» بود . در جشن ، همه جا و همه کس ، مرکز بودند
- تاروپود ، در هر انسانی به هم گره میخورد . جشن را همه با هم میگرفتند . کسی ، تنها جشن نمیگرفت . جشنی که ملت میگیرد ، جشن است . یک مرکز برای جشن ساختن ، نفی جشن با خود جشن است . مثلا در شاهنامه می بینیم که جمشید مرکز جشن نوروز شده است ، و این مفهوم میترائی است . جشن ملت و فرهنگ ، تبدیل به جشن شاه شده است . از روزیکه هخامنشی ها ، تخت جمشید را برای برپا داشتن جشن نوروز گرفتند ، جشن نوروز را با همان خود جشن ، منتفی ساختند
- تاروپود بودن گوهر جشن که هیچ کجا مرکز ندارد ، از بین میرود ، و ملت بدور دایره نقطه مرکزی شاه ، جشن میگیرد ، که دیگر جشن نیست . ملت ، تقلیل به دایره ها یا شعاعهائی می یابند که شاه یا خدا در مرکزش هستند . در آغاز در جشن ، خدا در ملت و با ملت هست . از

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- از این رو بود که در جشن گرفتن ، ملت خود را با خدا عینیت میداد . در جشن ، ملت خدا میشد . ولی وقتی خدا در مرکز جشن قرار گرفت ، و جشن برای خدا شد ، دیگر ملت ، عینیت با خدا نمی یابد ، و از خدا بیگانه میماند مثلا در جشنهائی شاهان هخامنشی ، شاه تنها کسی بود که میان ملت میرقصید . او فقط حق رقصیدنن و جشن گرفتن داشت . جشن ، در شاه ، منتفی میشد . ملت از شاه جدا شده بود . همینطور در قربانی کردن ، جشن در خدا منتفی ساخته میشود . ملت برای خدا قربانی میکند . با آمدن شاه یا خدا یا رهبر در مرکز جشن ، انضباط و نظم کامل به جشن ، تزریق میشود ، و معنا و منش جشن از بین میرود . بدینسان میتوان ، جشن را با جشن ، مرتفع ساخت . جشن نوروز و جشن مهرگان و جشن سده ، با شاهی ساختن و خدائی ساختن ، منش ملی و جشنی را از دست دادند ، و بدینسان است که ما بسیاری از جشن های خود را از دست داده ایم . شاه باید به میان ملت بیاید تا همسان ملت شود . خدا باید میان ملت بیاید و در ملت گم شود . جشن ، مرکز ندارد ، و هر کسی ، مرکز جشن است . جشن، ویژگی « تاروپودی کرباس و جامه» را دارد . همه گره های جامه اند که با آن « مهر و همبستگی ملت و فرهنگ » پیدایش می یابد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **سیمرغ در انسان**
  انسان ، لانه سیمرغست
- **خدا در انسان**
  به اوج زیبائی و بزرگی و نیکی
  و مهرش میرسد
- **پیشگفتار**

- برای درک اینکه چرا « سیمرغ درون انسان » ، هزار و پانصد سال ، ناگسترده ماند ، و بسخنی رساتر ، از گسترش باز داشته شد ، علت را باید در اولویت یافتن « اصل روشنائی » جست . با زرتشت ، اصل روشنائی ، جانشین اصل « آتش نهفته » گردید . هنگامی « روشنائی » ، اصل و بن ، قرار داده شد ، آتش نهفته ، از اصالت افتاد ، یا به عبارت دیگر « اصل جنبش و اصل مهر» ، تبدیل به فرع شد ، چون آتش نهفته ، اصل جنبش و اصل مهر و اصل نظام بود . در گاتا ، هنوز آشا (یا آشا واهیشتا = اردیبهشت) که خویشاوند « آتش نهفته » شمرده شد ، درست پس از اهورامزدا ، قرار میگرفت ، و بریدگی آتش از روشنائی ، هنوز احساس نمیشد ، چون روشنائی و آتش ، هنوز نزدیکترین چیز به هم بودند . هنوز آتش ، بیواسطه و بی میانجی . به روشنائی ، گرمی (یعنی مهر و جنبش و نظام) میبخشید . هنوز « جنبش و مهر» ، از روشنی (اهورامزدا) جدا نبود ، واهورامزدا ، تهی از مهر و جنبش نشده بود . ولی کم کم ، منطق روشنائی ، در الهیات زرتشتی ، ریشه گرفت و بالید و خود را گسترد ، و بدین شیوه ، اصل جنبش و مهر ، از اهورامزدا (و دین مزدیسنا) فاصله گرفت و دور شد ، و بهمن جانشین آشا یا آتش نهفته گردید . روشنی ، بی گرما شد . « هم آهنگی » ، برتر از « مهرو جنبش » شد . واین سبب شد که دین و اخلاق و سیاست ، بسیار « خشک و هوشیارانه » گرددند ، که سپس برای تاریخ ایران فاجعه آمیز بود . با نشانیدن « بهمن» پیش اهورامزدا ، دین زرتشت ، پویائیش (دینامیکش) را از دست داد . چون بهمن ، اصل هم آهنگی بود . اهورامزدا که در گاتا خود را با « اسپنتامینو » عینیت میدهد ، بدون عامل « جنبش انگیز» است ، که انگرامینو باشد . اهورامزدا ، اسپنتا مینوی بدون انگرامینو ، یعنی بدون جنبش است . به عبارتی دیگر ، روشنی بی جنبش میباشد ، و تصویر اسطوره ای این اندیشه همان « آفرینندگی اهورامزدا در نیمروز است که خورشید ، از جای خود نمی جنبد » . و روشنی بی جنبش ، روشنی خشک است . همان حافظه و دانائی ثابت و انتقال پذیر است . اکنون درست اصل هم آهنگی (بهمن) ، پس ازاهورامزدا قرار میگیرد
- هم آهنگی (بهمن) ، اصل آرامش(اسپنتامینو) را با اصل جنبش(انگرامینو) با هم ، هم آهنگ میساخت . ولی اکنون اهورامزدا، اصل آرامش هست ، و بهمن ، فقط این آرامش را در یک حالت نهائی ، تثبیت میکند ، و منجمد و افسرده و استخوانی میسازد . « آرامش » در ادبیات ما ، هم معنای دینامیک (جنبا) دارد ، و هم معنای سکون و استراحت ، همانسان که بیان دو گونه موسیقی است . یکی استوار براصل وایو ، یا باد بوده است ، و دیگری استوار بر بادی (رام) که فقط در خدمت اسپنتامینو (اصل آرامش) درآمده است با دور کردن اردیبهشت (آتش نهفته) از اهورامزدا ، سراسر ساختار سیاست و اخلاق و دین و حقوق ، عوض شد .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- بدینسان آسمان روشن ، جانشین باد میشود که اصل جنبش و مهر است . اهورامزدا ، به عنوان روشنی ناب، جانشین سیمرغ میگردد ، که آمیزش وایویا باد (اصل جنبش) و تیر(اصل مهرو آذرخش) است . روشنی ناب به عنوان اصل ، سبب میشود که الهیات زرتشتی ، به تاویل آموزه زرتشت در « سلسله مراتب امشاسپندان» میپردازد،واین سلسله مراتب را برای نگاه داشتن « کمال روشنی = نیمروز مداوم » ،تثبیت میکند . در حالیکه گاتا که خود ، سرود و موسیقی بود ، هنوز ویژگی سیمرغی داشت ، و استوار بر سراندیشه « هم آهنگی امشاسپندان» بود ، یعنی درست بر ضد تثبیت در سلسله مراتب امشاسپندان بود . البته با پذیرش « اصل هم آهنگی ارزشها و خدایان» ، گاتا ،متنی میشد که « گنج معانی عرفانی » بود ، و طیفی از معانی و تآویلات در الهیات پیدا میکرد ، و شالوده آزادی میگردید . زرتشت ، هرچند انگرامینو را از اشپنتامینو ، جدا ساخت و طرد کرد ، ولی با اینکه آشاواهیشتا یا آتش نهفته را جفت اهورامزدا کرد ، اهورامزدا را بلافاصله با اصل جنبش و مهر آمیخت . ولی الهیات زرتشتی ، درست وارونه زرتشت رفتار کرد . غنای گاتا و افکار زرتشت ، با ایجاد سلسله مراتب تثبیت شده میان امشاسپندان ، بکلی نابود ساخته شد . الهیات زرتشت و اهورامزدا ، روشنی بی گرما یعنی بی جنبش و بی مهر شد . و جنبش و مهر ، از چکادش فرو افتاد ، و فرع « روشنی» گردید . این خشکی و هوشیاری ، همان چیزی را پدید آورد که سپس ن پارسائی » خوانده شد . در اثر این خشکی و هوشیاری ، سود اندیشی و سطحی نگری و توجه به رفتار ظاهری ، و زیستن بنا بر قواعد و رسوم و آئین ها ، برترین معیار دین زرتشتی شد ، و بدین سان ، راه ژرف نگری و عرفان و فلسفه که در آئین سیمرغ ، شالوده اش نهاده شده بود ، روز بروز بسته شد . پارسائی ، رشد این ویژگی خشکی و هوشیاری دررفتار ایرانیان شد ، که یونانیان در آن روزگار متوجهش شدند ، و چون ایرانیان در آن روزگار ، با نام قوم پارس خوانده میشدند (مانند آلمانی ها که در خارج بنام یکی از اقوام آلمان خوانده میشود ، ژرمنی ، دویچ ، آلمان ،...) رفتار ایرانیها ، پارسائی شد که شباهت اصولی با همان پوریتانیسم دوره مسیحیت در انگلستان ، و زهد در عالم اسلام دارد . این پارسائی ، ویژگی های خشک و هوشیارانه و سطحیگری و ظاهربینی دامنه داری داشت که درک عرفانی و ژرف و غنی و معمائی (چیستائی) انسان را چه در دین سیمرغی ، و چه در خود آموزه زرتشت ، باز میداشت ، و گرنه ، گاتای زرتشت ، از بزرگترین گنجهای ایران ، برای تفکرات ژرف و غنی فلسفی و عرفانیست ، که از عرفا و فلسفه ما بکلی دست ناخورده باقی مانده است ، چون تآویل انحصاری خشک و پارسایانه تئولوژیکی زرتشتیگری ، این راه را به روی همه بسته بود . ولی اسلام نتوانست این راه را بروی ایرانیان که هنوز دین مردمی سیمرغی در آنها زنده بود ، ببندد، ولی الهیون زرتشتی ، بخوبی از عهده این کار برآمدند .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- اکنون نیز نوبت آن شده است که بجای « درک تئولوژیکی گاتا » که در تنگنای هزاره هایش در جا میزند ، به درک عرفانی و فلسفی گاتا در طیف ممکنه اش پرداخته شود . درک فرهنگی گاتا ، باید هرچه زود تر جای درک تئولوژیکی گاتا را بگیرد . شکستن این دیوار و سد در اسلام ، بوسیله سائقه فرهنگی و آزادیخواهی و عرفانی که در دین سیمرغی ریشه ژرف داشت ، یک پیروزی بزرگ فرهنگ ایرانیست که زرتشتگری آنرا خفه کرده بود . و ما اکنون با همین « سیمرغ در درون انسان» کار داریم که « نخستین بنیاد تفکر عرفانی » ، در فرهنگ ایرانیست ، که باید از نو ، به بن مایه های خودش دست یابد . عرفان ، نیاز به آشامیدن از سرچشمه اصلی خود دارد . سیمرغ ، نقطه آغاز آزادی وجدان و شرافت آسیب نا پذیر انسانی، و عرفان ماست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **سه چهره سیمرغ**
_____ سه گونه دین_____
- **زمان - گاه (موسيقي) - دين**
- سیمرغ ، نه تنها در میان دریای موج خیز و خطرناک فراخکرت ، و در فراز دسترسی ناپذیر البرز ، بسیار دوراز انسان مینشیند ، بلکه همچنین لانه در درون تاریک هر انسانی دارد . سیمرغ میان دریا و سیمرغ فراز کوه ، همان سیمرغ درون هر انسانی میشود . سیمرغ ، سه تای یکتا در ابعاد گوناگونست . فراخنای دریا (پهلو و پهلوانی = فراخی) با بزرگی و بلندی کوه (البرز = بلندی بلندیها ، بزرگی بزرگیها) ، دو فروزه سیمرغ درونی انسان میگردد. سیمرغ ، درآغاز ، سه چهره « هم آهنگی در آفرینندگی » داشته است ، که نامشان در آغاز سه هفته در ماه ، مانده است ، هر چند این سه چهره ، سپس به اهورامزدا نسبت داده شده است . سیمرغ که بنا بربندهشن ، پستانداراست ، پس خونریزی ماهیانه دارد ، و از این رو ریتم خونریزی که ریتم آفرینندگیست با ریتم ماه ، عینیت می یابد . زن ، موجودیست که فطرتش ریتمیک است . از این رو همه چهره های هم آهنگی در « ماه» ، در آغاز هفته ها در ماه ، گنجانیده میشود ، به همین علت ، روزهای نخست هفته ، برای ایرانیان اهمیت فوق العاده داشته است ، نه روزه های پایان هفته ، چون روزآغاز ، که نماد « هم آهنگی در آفرینندگیست » به سایر روزه ، نظم و آهنگ میبخشد تا آفریننده شوند . نظم حقیقی ، نظمیست که آفریننده باشد . نظمی که فقط « آرامش بی جنبش» یا سکون نازاهست ، نظم نیست ، بلکه خفقان است . نظم به خودی خودش برای آنکه همه چیز ، فقط سرجایش باشد و هیچ جنبشی نداشته باشد ، بی ارزش است . نظم ، موقعی نظم حقیقی است که « آفریننده و زاینده » باشد . این سه چهره هم آهنگی آفریننده سیمرغ 1- زمان و 2- گاه (موسیقی ، رامشگری) و 3- دین بوده اند . پیرامون هم آهنگی موسیقی (نوای نی) و پیدایش زندگی در گیتی ، در گفتار دیگر که در پیش آمد ، سخن گفته شد . مفهوم « زمان» ، از آهنگ و هنجار دو پدیده زائیدن و کاشتن » که باهم ، عینیت داده میشدند ، پیدا شده است . از همان سیمرغ که جانور پستاندار است و عینیت با تخمه های درخت همه تخمه داده میشود ، میتوان عینیت میان زائیدن و کاشتن را دید . ولی خود واژه زمان که در اصل « زروان » بوده است ، میتوان بستر پیدایش مفهوم زمان را باز شناخت . واژه زرهانتن و زرتونتن در پهلوی همان زتان میشود ، و زرهانتن بمعنای زائیدن است ، از سوئی زریتونتن ، بمعنای کاشتن است . زریتونمی ، یعنی میکارم و زریتونید ، یعنی بکارید (به برهان قاطع مراجعه شود) . پس ریشه مفهوم زمان =زروان ، با کاشتن و زائیدن ، هر دو کار دارد ، و این دو با هم عینیت داده میشوند .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- چنانکه در شاهنامه در داستان زال ، معیار مفهوم زمان ، ماه است . و ماه در بندهشن ، دارنده تخمه همه جانوران است . ولی ماه ، با درختی نشان داده میشود که سی شاخه دارد . پس گشت آفرینندگی در جانور ، با گیاه ، عینی داده میشود . اینکه پیروان زروانگرائی ، زمان را زنی میدانست که به اهورامزدا و اهریمن آبستن میشود ، باز این « زن بودن زمان را ، به کردار روند زائیدن» بیان میکند . و اینکه خود زرتشت در گاتا ، دو مینو را « همزاد » میداند ، ناخواسته نشان میدهد که این تصویر نزد ایرانیان ، بسیار بدیهی بوده است که اسپنتامینو و انگرامینو، از یک زهدان زائیده شده اند ، و دربستر « گشت آهنگین» هستند . اسپنتامینو و انگرامینو ، زائیده شده اند و « همزادند» و زادن ، در بستر آهنگ زمانست
- البته زمان که دختر پانزده ساله همیشه جوان بوده است که « نماد اوج آفرینندگی» ، در بندهشن، همیشه تبدیل به مرد پانزده ساله ای میشود که اهورامزدا آنرا میآفریند . بندهشن بخش چهارم ، پاره31. بدینسان میتوانیم در جاهای گوناگون در بندهشن این « مرد سازی زمان» را ببینیم . پس زمان، روند زادن و کشتن بوده است که در آن زمان ، فقط آفریدن ، در این دو تصویر مفهوم بوده است . زمان ، بیان هم آهنگی در گشتن ، و طبعا بیان « نوزائی و جوانشوی و رستاخیز گیتی» بوده است . زمان روند گسترش ، به شکل کشیده شدن و برون کشیده شدن و برآمدن یکی از دیگری ، بوده است که هیچگاه از هم بریده نمیشوند . و اینکه بارها در اوستا، واژه زمان با راپتهوین با هم ، برای تعیین هنگام نیمروز میآیند ف درست پیوند زادن دختر پانزده ساله را نشان میدهد ، چون راپیبهوین ، بمعنای دختر پانزده ساله ایست ، که ، آهنگ مینوازد و سرود میخواند . در اینجا آهنگ موسیقی با آهنگ زمان ، با هم عینیت داده شده اند . زمان ، « روند زائیدن» است . آنچه میزاید ، خود نیز زاینده است . زاینده ، چیزی را میزاید که باز نیروی زادن دارد ، از این رو در خود ، « جفت » دارد ، همیشه ، فرزندانش ، همزادند . زادن همیشه نیاز به نیروهای همزاد دارد . از اینگذشته ، زمان ، روند زائیدن است ، هر پدیده ای ، از پدیده پیشین ، بیرون کشیده و برآورده میشود . زمان ، از هم برون کشیده میشود ، زمان ، برون کشیدن و فراز کشیدن اکنون از پیشین است ، و هیچگاه از هم بریده نیست . پیاپی بودن ، کشیده شدن یکی از دیگری است ، و آنچه برون کشیده میشود ، هم آهنگ با چیزیست که از آن برون کشیده شده است . از این رو پدیده های پیاپی ، از هم میآهنگند . آهنگیدن ، « بیرون کشیدن و برآوردن» پدیده فرزند ، از پدیده مادر است . « هنجله» به معنای آنست که کسی را با اصرار و ابرام بجائی « بکشند » . به هنجار ، اینست که کسی به راه و قاعده و رسمی ، کشیده شود . در لغت ، هنج دو چیز را گویند که بحسب کیفیت ، یک قدر داشته باشند . همچو آوازی که باسازی کوک شده باشد ، و دو شخص که بر یک قصد و یک عزم و یک اراده باشند . هنگ ، همین کشش آفرینندگی از چیزی به چیز دیگریست .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- جوشیدن و تراویدن و روئیدن یکی از دیگریست . و به کاریز نیز ، فرهنگ میگویند ، و دهن فرهنگ ، جائیرا میگوید که « آب از کاریز، بر روی زمین میاید » . یا آنکه فرهنگ ، به شاخ درختی میگویند که در زمین میخوابانند ، آنگاه از جای دیگر سر بر میآورد . و طبعا فرهنگ به هنرهائی اطلاق میشود که ، بی هیچ بریدگی از گوهر انسان ، برون کشیده و برون تراویده میشود . و این هم آهنگی « گوهر زاینده » و « هنر یا گفتار و اندیشه و کردار که از آن زائیده » ، در اثر همین « کشیدگی گوهر از تاریکی به روشنائی » ، فرهنگ خوانده میشود . فرهنگ ، هم آهنگی گوهر انسان با « اندیشه و رفتار و گفتارش» ، هست . بر این شالوده ، مفهوم فرهنگ ، به چیزی اطلاق میشود که از گوهر افراد یک جامعه ، بیرون میاید و با هم آهنگ است و یک کشش و راستا دارد . فرهنگ ،آن کشش مشترک هم آهنگست که بنام همقصدی و هم عزمی و همخواستی » خوانده میشود . هر چند به نام « خواست مشترک » خوانده میشود ، ولی هم آهنگیست که از گوهر آنها میتراود . از این رواین کشش مشترک در یک راستا ، چون از گوهر مردم آن جامعه میتراود و برون کشیده میشود ، ثبات دارد . و گرنه « پیمان های خواستی » بسیار متزلزل است و زود از هم بریده میشوند . از این رو « هنگ» نزدیک به « ثبات و استواری » است . انوری ابیوردی گوید
-
- ای همه سیرت تو هنگ و ثبات .... چکنم بی ثبات و بی هنگم
-
- از این رو نیز چون « هنگ و آهنگ » ، در خود ثبات دارد ، هنجار ، معنای راه . روش و طرز و قاعده و قانون میگیرد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **دین ، سیمرغیست که در انسانست**
  دین ، روند آفرینندگی و زایندگی
  در ژرف هر انسانیست
- پس از انداختن نگاهی به دو چهره سیمرغ ، که زمان و موسیقی باشد ، نگاهی ژرفتر به چهره سوم سیمرغ میاندازیم . زمان، دین کیهانی ، در روند کلی اش بوده است . زمان ، زهدان زاینده کل کیهان بوده است . و رامش و موسیقی ، دین همه جانهاست ، و دین در معنای ویژه و آگاهش ، از آن انسانست . زمان و موسیقی و دین ، سه گونه دین هستند ، با چهره های گوناگون دین هستند . سیمرغ ، در ابعاد گوناگونش ، سه تای یکتاهست . در دین هم ، سه گونه دین است که هر سه در حقیقت ، سیمرغ هستند . در ژرف تاریک هر انسانی ، سیمرغی هست ، که هم آهنگی هست ، و نام این نیروی زایندگی همیشگی ، از هم آهنگی گوهری ، دین است . رد پای این اسطوره ، در هاذخت نسک باقی مانده است ، هر چند این اسطوره در خدمت الهیات زرتشتی ، بکلی تغییر شکل و تغییر نقش داده شده است . ولی از تضاد محتوی اصلی اش با معنائی که سپس به ان داده اند میتوان به اسطوره بنیادی پیش از زرتشت پی برد . این اسطوره را الهیات زرتشتی در این راستا تغییر داده است که « دین مجموعه کردارها و گفتارها و اندیشه های نیکست که هر فردی بنا بر آموزه اهورامزدا» میکند ، و آنگاه این اعمال پس از مرگ ، بشکل دختر پانزده ساله ای پیش چشم مرده ، پدیدار میشود . ولی متن اصلی اسطوره ، تن به این تغییر شکل تحمیلی نمیدهد ، و بیان « تجربه ای ویژه از دین است ، که در بن ، با آموزه زرتشت و الهیات زرتشتی » ، تفاوت کلی دارد . این راستا معنائی که در الهیات زرتشتی به اسطوره داده شده است ، ما را از محتوای اصلی اش ، دور و گمراه میسازد . در اینجا دو دید متضاد درباره دین ، با هم مخلوط شده اند ، که در گوهر با هم نا سازگارند . با یک نگاه میتوان در این اسطوره دید که نیازی به یک داور خارجی و همچنین کیفر دهنده و دادگاه عدلی (دادگستری خدائی) نیست که یک قدرت خارجی آنرا به عهده بگیرد ، همچنین نیاز به یک دستگاه پاداش دهنده و کیفر دهنده نیست ، بلکه پاداش و کیفر ، روند زیباشوی و زشت شوی درونیست که خود فرد در می یابد . و این با داوری ، و تعیین مقررات و قواعد و احکام خاص نیست ، بلکه « یک روند زیباشوی و زشت شوی گوهری است ، که خود به خود صورت میگیرد . و انسان آنقدر حساسیت دارد و نازک طبعست که درک همین زیبا شوی و زشت شوی درونی را ، برترین پاداش و کیفر میداند » .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- همچنین در این تجربه دینی ، احساس گناه در برابر خدا یا مرجع خارجی ، وجود ندارد . و از آنجا که چنین تجربه دینی ، با مفاهیم گاتا از اهورامزدا انطباق ندارد ، و همچنین در اسطوره دیگری که درباره مرگ در بندهشن میآید و چنین پدیده گناهی در آن اسطوره نیز نیست ، طبعا این دو اسطوره متعلق به تجربه دینی دیگرند ، که در شاهنامه نیز در داستان سام و زال و سیمرغ سراغ داریم و متعلق به آئین سیمرغیست . بنابراین ، در این اسطوره ، آنچه مربوط به زرتشت و اهورامزداست ، کنار میگذاریم ، تا محتویات بنیادی چشمگیرتر و برجسته تر گردند . این پاره ها که باید نزدیک به اسطوره بنیادی بوده باشند ، از ترجمه جلیل دوستخواه از اوستا ، برگزیده و نقل میگردند
- « هنگامی که اشونی از جهان میگذرد ، روانش در نخستین شب ، در کجا آرام گیرد ؟... در این شب ، روان اشون همچند همه زندگی این جهانی ، خوشی دریابد . در دومین شب ، روانش در کجا آرام گیرد ؟ در این شب ، روان اشون همچند همه زندگی این جهانی خوشی دریابد . در سومین شب ، روانش در کجا آرام گیرید ؟ در این شب ، روان اشون ، همچند همه زندگی این جهانی ، خوشی دریابد . پس از سپری شدن شب سوم ، سپیده دمان روان اشون مرد را چنین مینماید که خود را در میان گیاهان و بوهای خوش می یابد و او را چنین می نماید که باد خوش بوئی از سرزمین های نیمروز به سوی وی میوزد ، بادی خوش بوی تر از همه دیگر بادها . اشون مرد را چنین می نماید که این باد خوشبوی را به بینی خویش دریافته است . (آنگاه با خود چنین گوید
- این باد ، این خوشبوی ترین بادی که هرگز مانند آن را به بینی خود در نیافته بودم ، از کجا میوزد ؟ دروزش این باد ، « دین» وی به پیکر دوشیزه ای بر او نمایان میشود : دوشیزه ای زیبا ، درخشان ، سپید بازو ، نیرومند ، خوش چهره ، برزمند ، با پستانهای برآمده ، نیکوتن ، آزاده و نژاده که پانزده ساله می نماید و پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان ، زیباست . آنگاه روان اشون مرد ، روی بدو میکند و از وی بپرسد
کیستی ای دوشیزه جوان ! ای خوش اندامترین دوشیزه ای که من دیده ام
پس آنگاه دین وی بدوپاسخ دهد
ای جوانمرد نیک اندیش ، نیک گفتار ، نیک کردار و نیک تن ! من دین توام

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- اشون بپرسد
پس کجاست آن که ترا دوست داشت برای بزرگی و نیکی و زیبائی و خوشبوئی و نیروی پیروز و توانائی تو در چیرگی بر دشمن ، آنچنان که تو در چشم من مینمائی ؟
دوشیزه پاسخ دهد
ای جوانمرد نیک اندیش ، نیک گفتار ، نیک کردار و نیک تن
این توئی که مرا دوست داشتی برای بزرگی و نیکی و زیبائی و خوشبوئی و نیروی پیروزمند و توانائی من در چیرگی بر دشمن ، آنچنان که من در چشم تو مینمایم
دوست داشتنی بودم ، تو مرا دوست داشتنی تر کردی
زیبا بودم ، تو مرا زیبا تر کردی
دل پسند بودم ، تو مرا دلپسند تر کردی
بلند پایگاه بودم ، تو مرا بلند پایگاه تر کردی ....» پایان
- این باید اسطوره بنیادی باشد و مابقی ، برای هم آهنگ سازی به دین زرتشتی ، به آن افزوده شده است که باز بخشهائی از آنها ، به ائین سیمرغی باز میگردد که باید به جزئیات آن پرداخته شود که اکنون به آن نیازی نیست
- شیوه پیدایش دین ، در چهره دوشیزه پانزده ساله ، در باد و بوهای خوش ، همه عینیت دین را با سیمرغ نشان میدهد . بهرام نیز که پهلوان سیمرغیست در باد به شکل فر، پیدا میشود ، و خود سیمرغ همیشه در ابر پیدا میشود . سیمرغ فراز البرز روی سه درخت خوشبو نشسته است . در واقع سیمرغ با بوها ی خوش ، عینیت داده میشود ، همانسان که سیمرغ با شیره هائوما و نوای نی (گئوکرنا) عینیت داده میشود . بو ، مانند نوای نی و افشره گیاهان ، همان آتش نهفته در هر چیزیست ، در واقع همان « ارت = اشی» هست ، و یکی از بخشهای انسان شمرده میشود ، که دارنده خرد و مهر و نیروی جوانی هست (خرد ، مهر دلیری در آزمودن و اشتباه کردن) . وقتی سام به کوه البرز میشتابد تا زال را بجوید

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- سر اندر ثریا یکی کوه دید..........تو گفتی ستاره بخواهد کشید
- نشیمی ازو برکشیده بلکند .... که ناید ز کیوان بروبر گزند
- فرو برده از شیزو صندل ، همود .... یک اندر دگر بافته چوب عود
- شیزه(آبنوس) و صندل و عود ، سه چوب خوشبو هستند و اینکه در همین هادخت نسک ، از برترین کارهای نیک ، نبریدن درخت شمرده میشود ، این مفهوم گناه به آئین سیمرغی باز میگردد ، چون تساوی گیاه با جانور ، بیان زنده بودن درخت بود که آنرا هم نباید آزرد . در پیوند همین داستان سیمرغ و زال ، میتوان « مقدس بودن جایگاه سیمرغ » را در شاهنامه دید
- جائی که سیمرغ هست ، مقدس است و کسی حق ندارد در آن گام بگذارد و به آن دست بزند (آنرا بیازارد) . با پذیرش اینکه در ژرف انسان ، سیمرغ هست ، این مطلب بیان میشود که ژرف انسان ، جائیست که خدا برای خانه خود برگزیده است
- درون تاریک انسان ، خدا ، وطن دارد . بدینسان درون هر انسانی ، ساخت مقدس است ، و هیچ کسی و قدرتی حق ندارد در آن گام بگذارد و به آن تجاوز کند . وجدان انسان ، باید همیشه آسیب ناپذیر و نیازردنی باشد . و واژه « سینه» ، میتواند در پیوند به همین اسطوره پیدایش یافته باشد که عینیت سینه را با (سئنا و سین) سیمرغ مینماید . سینه جائیست که سئنا یا سین (سیمرغ) هست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **دیدن در تاریکی و سیمرغ**
- در دین یشت و بهرام یشت و هادخت نسک ، تجربه واحد دین ویژه ای ، عبارت بندی میشودند ، که از هر کدام میتوان رویه های دیگر آن تجربه را بررسی کرد . در هر سه ، گفتگو از « دیدن در سه گونه تاریکی » است . در بهرام یشت و دین یشت سخن از دید اسب در تاریکی ، و دید ماهی کر در ژرف دریا از فرسنگها دوری میرود ، و از دید کرکس از فراز کوه که قطعه گوشتی را از دورادور مانند درخشش سر یک سوزن می بیند . از دین یشت ، میدانیم که این گونه دید ، تجربه حقیقی دین و معرفت است . در بندهشن در می یابیم که ماهی کر و بینش او و نگاهبانیش از درخت « گئو کرنا» که نای بزرگ باشد پیوند مستقیم با سیمرغ دارد . طبعا بحث تجربه دین از دیدگاه فرهنگ سیمرغیست . از بهرام یشت میدانیم که بهرام در هفتمین شکلی که به خود میگیرد ، مرغ وارگانست که در تاریکی می بیند . در واقع ، بهرام ، چنین دیدی و معرفتی دارد ، و از آنجا که بهرام ، پهلوان « سیمرغی» است ، در می یابیم که این بینش ایده آلی سیمرغی بوده است . در هادخت نسک ، این تجربه ، تجربه ای پس از مرگ میشود . در واقع این دید در تاریکی در سه شب پیاپی ، میتواند دیدن سه خواب یا گذر از سه گونه تاریکی بوده باشد . البته با انتقال صحنه به پس از مرگ ، « تجربه اصیل دینی » ، به « تجربه تجسم اعمال خود پس از مرگ » کاسته میگردد ، که در اصل چنین نبوده است . با مقایسه این اسطوره در هادخت نسک با بهرام یشت و دین یشت ، میتوان دریافت که در اصل ، این اسطوره ، پیرامون داوری و پاداش اعمال پس از مرگ نمی چرخیده است ، بلکه مسئله ، مسئله تجربه اصیل دینی بوده است . در بهرام یشت و در دین یشت ، تجربه دینی ، دیدن « رویدادها یا پدیدهای بیرونی و دور» در تاریکی است ، ولی در هادخت نسک ، تجربه اصیل دینی ، در خود انسانست . گذر از سه شب ، همان « سه گونه دیدن اسب و کرکس و ماهی ، از دور و تاریکیست » که در گفتاری جداگانه به تفصیل از آن سخن خواهد رفت . همانسان که آن سه گونه دید تجربه دینی و بینش حقیقی را پدید میآورد ، درهادخت نسک ، این تجربه ، به خود انسان روی میکند ، و این بار خود سیمرغست که چشم ، در عبور از سه تاریکی ، میتواند در خود ببیند . دین ، تجربه دیدن سیمرغ در درون انسان ، پس از توانائی دیدن در سه تاریکی است . این توانائی دیدن در سه گونه تاریکی (که انطباق با همان سه قطره خونی نیز دارد که رستم از جگر و مغز دیو سپید میگیرد ، و چشم کاوس را با آن روشن میکند) هر انسانی را آماده دیدن « سیمرغ درونی» میکند ، که ژرفای هر کسی هست .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- گذر از سه شب ، یا توانائی دیدن در سه گونه تاریکی ، در عرفان در زمان اسلام ، تبدیل به « روند پاره کردن پرده ها » و « شکستن بت ها» ، میگردد. بت ها و پرده ها ، انسان را از رسیدن به خدا باز میدارند
- ولی این تجربه ، بجای میماند که در ژرف هر انسانی ، سیمرغ یا خدا هست که دوست داشتنی است . در شعر زیرین از مولوی ، حتی میتوان از کاربرد کلمه « پری» و « چشمه» که با سیمرغ پیوند مستقیم داشته ، ردپای آنرا یافت
-
- اینجا کسیست پنهان ، خود را مگیر تنها
بس تیز گوش دارد ، مگشائید زبانرا
-
بر چشمه ضمیرت کرد آن پری و ثاقی
هر صورت خیالت ازوی شدست پیدا
-
هرجا که چشمه باشد ، باشد مقام پریان
با احتیاط باید بودن ترا در آنجا
-
این پنج چشمه حس تا برتنت روانست
زاشراق آن پری دان ، گه بسته گاه مجری
-
وآن پنج حس باطن چون و هم چون تصور........................هم پنج چشمه میدان پویان بسوی مرعی
-
- کلیات شمس جزء اول(غزل188) تصحیح فروزانفر
یا آنکه در غزل 440 عطار(نفیسی) باز میتوان ردپای آنرا یافت
- زآن روز که پرده تو جان دیدم ...... سوراخ بجان خویش در کردم
-
بر روزن جان مقیم بنشستم...... جان پیش تو بر میان بر کردم
-
چون اصل ، همه جمال تو دیدم ...... ترک بدو نیک و خیر و شر کردم

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **- دین ، پدیده ای ناشناس و ناپیداست**
- این نکته که « دین در انسان » ، حتی برای خود انسان نیز ناشناس و تاریک و پنهانست ، نشان میدهد که « دینی که انسان ،آشکارا به آن اعتراف میکند ، و دین خود میشمارد» ، با آن دین درونی تفاوت کلی دارد ، و اعتراف به دینی و گواهی دادن آشکار بخدائی ، ارزشی حقیقی ندارد . دین ، نماد اوج زیبائی درونیست ، و چیزیست بسیار دوست داشتنی ، و انسان ، بیش از هر چیزی آنرا دوست میدارد . این اندیشه ، بنیاد فرهنگ سیمرغی درباره دین بوده است . اگر خود هر انسانی ، میتواند دینش را پس از گذر از سه تاریکی ببیند ، پس دین ، پدیده ایست که هیچکس و هیچ قدرتی و سازمانی ، به آن دسترسی ندارد ، و جامعه و حکومت ، نمیتواند آنرا بشناسد و تثبیت کند . دین ، پدیده ایست که هیچکسی و سازمانی و مرجعی ، نمیتواند آنرا داوری کند ، و نمیتوان تشخیص داد که اجراء کارهائی که انطباق با آموزه ای دارد یا ندارد ، چه تاثیری در این « دین ناشناس و مجهول» دارند ، چون این دین ناشناس ، بسیار نیرومند است ، و کارپذیر (انفعالی) از خارج نیست . از اینگذشته این دین با ایمان آوردن به آموزه ای روشن و مشخص ، یا رهبری مشخص ، کار ندارد . این دین ، مجهول و ناشناست و نمیتوان به آن ایمان آورد

صفحه 219از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي

- **2l- دین ، دوستی به زیبائیست ، نه فرمانبری از خواست**
- دین ، دوستی به جمال سیمرغ درونیست ، نه اطاعت از او و نه ستایش او . از اینجا میتوان سرچشمه اشعاری از قبیل این شعر عطار را باز شناخت
- ذره ای دوستی آن دمساز ...... بهتر از صد هزاران ساله نماز
- ذره ای دوستی بتافت زغیب...... آسمان را فکند در تک و تاز
- آنچه در سه تاریکی درونی انسان ، گمشده است ، غیب و ناپیداست . چنین دینی را انسان خود نیتواند بشناسد ، چه رسد آنکه به دیگری اجازه داوری آنرا بدهد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **- دین ، معشوقه زیبا و مجهولست**
- دین و زیبائی ، ازهم جداناپذیرند ، دین ، ماهیتش زیبائیست . دین ، با زیبائیش هست که میکشد (کشش دارد) . دین ، چهره زیبائی انسانست . آنچه زیباترین هنرهای نهفته در انسانست ، دین میباشد . چگونه میتوان این هنرهای زیبا ولی نهفته انسان را پرورد و دوست داشت ، نه اینکه چگونه میتوان آنها را با داوری و امربه معروف و نهی از منکر ، کنترل کرد . برترین چیز دوست داشتنی ، در خود هر انسانی ، پوشیده و گمشده است . در انسان ، معشوقه گمنامیست ، و کار حقیقی انسان عاشق این زیبائی شدن است که در خود گم کرده است . دین هر کسی ، همیشه در زیر سه پرده یا روپوش ، در زیر سه جامه ، راز و گمنامست ، و فقط با جستجو فراوان میتوان آنرا دید و به آن مهر ورزید . دین ، سر هر انسانیست . هر انسانی ، از دوستی به دین خود بیخبر است . انسان نه میتواند ، دینش را از دیگران پنهان سازد و نه بدیگران بنماید ، و نه با آن جلوه فروشی کند ، چون خودش نیز دینش را نمیشناسد ، و در دسترس خودش هم نیست ، و قابل نشان دادن به کسی نیست . کسی نمیتواند گواه دین او بشود ، و او نمیتواند به دین خود ، گواهی بدهد و لو اینکه نیز چنین کاری را بخواهد بکند . من ، خود نمیتوانم گواهی شهادت) بدهم که چه دینی داریم . هر شهادتی که انسان از دینش بدهد ، دروغست چون هیچکس دینش را نمیشناسد
- از اینگذشته ، دین برای دیگران ، نمودنی ، نمودار ساختنی نیست . هیچکس نمیتواند خود را با دینش ، آگاهانه عینیت بدهد
- دین مرا ، نه کسی میتواند به من انتقال دهد ، نه کسی میتواند به من بیاموزد ، نه میتواند از من آنرا بگیرد ، و نه میتواند تغییر در دین من بدهد . دین ، ازدسترس هر قدرتی ، خارجست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **- دین هر انسانی ، مادینه است**
- چرا دین هر کسی ، دختری جوانست ؟ چرا دین ، زنست . چرا دین مرد هم ، زن هست ؟ چرا بینش حقیقی بطور کلی ، زن و جوانست ؟ انسان وقتی ناگهان با این دین و بینش درونی خود ، رویارو میشود ، از زیبائی بی اندازه اش ، که به اندازه همه زیبائیهای جهانست ، بشگفت میاید ، با آنکه این دختر زیبا را نمیشناسد ، و نمیداند که این دختر ، دین و بینش خود اوست ولی او را دوست داشتنی ترین چیز میداند . آنچه شگفت انگیز است ، همه هنرهائیست که در این زن جوان در چشم او پدیدار میشوند . با آنکه او را زیباترین و دوست داشتنی موجود میداند ولی انسان ، خود از دوستی خودش به او بیخبر است
-
-
- **5ا- امشاسپندان سیمرغ درونی**
- دین ، هم آهنگی چه هنرهای پنهانی و ناپیداست که فقط در ژرفای تاریک خود هر انسانی میتواند بیابد ؟
- **بزرگی**
- **نیکی(بهی**
- **زیبائی**
- **خوشبوئی (خرد و مهر و دلیری در آزمایش**
- **نیروی پیروزمند (رستاخیز انتها ناپذیر**
- **توانائی در چیرگی بر دشمن (که کینه باشد**
-
- ما « امشاسپندان سیمرغ » در دریای فراخکرت آشنائیم . اکنون با امشاسپندان سیمرغ در درون هر انسانی ، آشنا میشویم

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **l6- دین ، نباید در گفتار و کردار و اندیشه ، نموده شود**
- دین انسان ، باید در گفتار و کردار و اندیشه و در احساسات و عواطف او همیشه ناپیدا و مجهول و گمنام بماند ، بحدی که خود او هم نتواند آنرا ببیند و باز شناسد . گفتار و کردار و اندیشه و عواطف ما ، همیشه باید همانند نقاب و « روپوش سه پوسته دین » ما باشند . از اینجا میتوان تفاوت دین سیمرغی را با دین زرتشتی نیز بخوبی شناخت . گفتار و کردار و اندیشه ، در این ویژگی نیک (به) است ، که درست پس از گذر از سه تاریکی ، خود انسان میتواند ببیند ، چه رسد به دیگری . دین از دید فرهنگ سیمرغی ، نباید در گفتار و کردار و اندیشه ، نمایش داده شود . بنابراین ، دین هر هیچکس را از راه گفتار و کردار و اندیشه نمیتوان شناخت ، بدینسان هر گونه تبعیض دینی از میان میرود و اشخاص را به طبق دینشان دوست یا دشمن نمیدارند ، یا حقوق اجتماعی و سیاسی طبق تعلق دینیشان معین گردد . چون دین از خارج برای هیچکس دیدنی و شناختنی نیست

صفحه 222از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي

- **l7- فطرت هر کسی را فقط خودش میتواند ببیند**
- در اینجا انسان میکوشد که بنا بر فطرت یا دین گمنامش زندگی کند ، که خودش هم نمیشناسد ، که آنرا در تاریکیهای سه گانه با سه گونه چشم خورشید گونه بجوید . این فطرت او را کسی دیگر کشف نکرده است و کسی دیگر کشف نخواهد کرد تا در اختیار او بگذارد . شناختن و دوست داشتن این دین تاریک و گمنام ، کار خود انسانست . هر کسی به او ، آموزه ای بدهد و بگوید که این ، همان سیمرغ درون تست ، کلاه برداریست . هیچکس جز خود انسان ، نمیتواند آن را ببیند ، و دیدن آن ها ، با « سه تحول درونی ، برای دست یافتن به سه چشم گوناگون » ممکن میگردد. هر دینی ، جز این ، فریب و دغل و دروغست
-

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **- دین در هرکسی ، زایمانیست**
- اینکه دین هر کسی ، چه مرد و چه زن ، دختر جوانیست ، در آغاز بیان آنست که دین یا هر بینش بنیادی بطور کلی ، زایمانی و پیدایشی است ، نه ظهوری و نبوی (رسولی) . دین ، روند زایمان خود است ، نه ایمان آوردن به آموزه ای و کسی اینکه ویژگی جوانی دارد ، به معنای آنست که بینش بطور کلی و بینش دینی بطور ویژه ، روند آزمایش و فریب دارد و دلیری میخواهد . در آزمودنها و فریب خوردنها ، میتوان بینش حقیقی را جستجو کرد . دین ، دخترجوانست ، یا به عبارت دیگر بیشترین امکان زایندگی یا آفرینندگی را دارد . دین هر انسانی ، چه مرد و چه زن ، زن است ، یعنی این زایندگی و آفرینندگی بطور مساوی در مرد و زن هست . هردو « تخمه خود زا » هستند . خدا (سیمرغ) در درون انسان ، مانند بازتاب روشنائی در آئینه نیست . انسان در درون خودش ، « زن همیشه زاینده » ، یا بسخنی دیگر « آفرینندگی همیشگی » هست . این استعداد « زاینده بودن همیشگی» ، هر انسانی ، پدیده ای مقدس است . درک ژرف خود ، به عنوان « تخمه» یا « جان همیشه زا و خود زا» ، تجربه مقدسی است که دین نام دارد . دین ، این مینو بودن ، این تخمه بودن ، این زاینده بودن ، این خود زا بودن انسانست . از این پدیده است که هر انسانی تجربه قداست دارد . این روند زاینده بودن خود ، مقدس است . این تجربه ، استوار بر « دیدن زیبائی و دوست داشتن زیبائی» است . دین ، دیدن زیبائی خدا در خود ، و کشیده شدن به این زیبائی ، که در واقع زیبائی خود هست ، چون خدا ، خود ، دین انسانست . خدا ، زهدان زاینده خود انسانست . مسئله ، روی کردن به زایندگی خود میباشد ، نه نیاز به « شخص واحد خلاق فراسوی خود » . دین ، تجربه وجود استعداد بالقوه زایندگی همیشگی خود است
- صفحه 223از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **9I- سیمرغ ، واحدی که بی نهایت چهره دارد**
- سیمرغ ، در درون هر انسانی هست . سیمرغ در هر آنی ، هم وحدتست ، هم کثرت و تنوع بی نهایت . سیمرغ ، همان « تخمه های متنوع بی نهایت است که در همه گیتی میپراکند ، و هر تخمه ای ، بی نظیر و منفرد است . در هر انسانی ، تخمه ای دیگر از سیمرغ هست ، ولی سیمرغ در هر تخمه ای ،همان سیمرغ واحد است . وحدتیست که علیرغم کثرت ، وحدت میماند
- درخت همه تخمه ، در واقع ، درخت همه زندگانست . این تساوی سیمرغ با انسان را میتوان در همان آفرینش گیتی ، دید که آغاز ، سیمرغست و جمشید (نخستین انسان) چکاد پیدایش اوست . پس هر انسانی ، تخمه ای از سیمرغست . این اندیشه ، در همان هفت شهر (منطق الطیر) عطار ، و جستن و رسیدن به سیمرغ ، باز تابیده شده است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **10l- اگر خدا با انسان ، یکی نباشد ، پس مهر ، نیست**
- در این اسطوره ، بحث از تلاش و کوشش ، برا ی عینیت یابی انسان با خدا نیست ، چون این عینیت ، در همین عبارت که سیمرغ میگوید که من همان دین تو هستم ، بدیهیست ، و فقط برای انسان ، این عینیت (خود همان خدا بودن) تاریکست که میتواند به بینش آن برسد . در واقع ایده آل انسان ، خدا شدن نیست بلکه دیدن خدا در خود است . خود و خدا در دین ، یکی هستند . اگر یکی نباشند ، مهر نیست . مهر ، پیوند میان خدا و خود است . عینیت سیمرغ با خود انسان ، همان مهر است . هر انسانی ، به خودی خودش ، تجربه مستقیم دینی دارد ، و در مرکز این تجربه ، « خدا با خود درونی ، عینیت دارد » ، و این تساوی ، امری بدیهیست ، نه یک مسئله حل ناشدنی . چون اندیشه گسترش از تخمه و سرشگ » ، اندیشه « گسترش بدون بریدگی ، و گسترش در فراتر کشیدن » است ، خدا از هیچ خودی در هر انسانی ، بریده نیست . خود ، غیر از خدا نیست ولی این « خود خدائی » ، یا بقول عرفان « خود دریائی » ، نهفته در سه گونه تاریکی است . این تجربه ، در سه بار خواب دیدن و یا گذشتن از سه مستی ، بدست میآمده است ، هر چند در تئولوژی زرتشتی ، این تجربه ، به پس از مرگ انتقال داده شده است . و از آنجا که سیمرغ ، نماد تنوع بی نهایت است ، هر تخمه ای از درخت همه تخمه ، هر چند با سیمرغ ، عینیت دارد ، ولی تخمه ای دیگر است ، پس هر انسانی ، امکان تجربه مستقیم از بینظیر بودن و فردیت سیمرغی را دارد . هر انسانی ، دینی ویژه خودش را دارد . مسئله ، مسئل جستجوی سیمرغ در تاریکیهای درون خود است . بخوبی میتوان دید که ایرانی باور داشته است که او تخمه سیمرغست ، و نمیتوانسته است باور داشته باشد که « اعداعدوش» در درون خودش هست . جهاد با نفس ، به عنوان برترین دشمن خود در خود ، در دین سیمرغی وجود نداشته است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **l11- انسان ، زهدان معرفت است**
- دین در درون انسان ، دختر پانزده ساله نهفته در ضمیر انسانست ، یعنی وجود انسان ، زهدانست . هستی انسان ، زهدانیست یا چشمه ایست) که هر چیزی که او میکند و میاندیشد و میگوید ، از او میزاید و میزهد . و چون آن گفتار و کردار و اندیشه و عاطفه ، باز در خود ، زاینده اند ، هر کاری ، در سلسله بی نهایت زادها ، در جهان و اجتماع و تاریخ میگسترد . از این رو هر اندیشه و گفته و کرده ای ، در جهان کشیده و گسترده میشود ، و نتایج بریده و محدود ندارد . بدین سان ، برای این فرهنگ ، « کار کردن» ، معنای « ساختن و شکل دادن » به چیزها (یعنی ، صنع و جعل و خلق) نداشته است ، حتی خدا هم نمیساخته ، و جعل و خلق نمیکرده است . تجربه دینی ، نیاز به مفهوم « شخصی که خالق دنیا و انسان باشد » نداشته است ، بلکه نیاز به درک « زاینده بودن هر چیزی در گیتی» داشته است . کار ، زادنی است . از این رو همه هنرهائی که برای دین شمرده میشود (بزرگی ، بهی ، زیبائی ، خوشبوئی ،...) همه زادنی هستند . انسان ، یک کار را « نمیکند» ، بلکه آنرا « میزاید و میزهد و میتراود و روئیده میشود »
- صفحه 225از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **l12- خدا باید کشش داشته باشد نه آنکه فرمانده باشد**
- مسئله دین ، شناختن خدا ، یا شناختن فرمان وخواست خدا نیست . گرانیگاه دین ، تجربه زیبائی خدا در خود ، و دوست داشتن آنست ، واین تجربه قداست است . چنانکه در داستان سام و برخوردش با سیمرغ نیز،می بینیم که سام بخشایش از گناهش را میخواهد و از سنگینی گناهش درد میبرد ، ولی سیمرغ ، کوچکترین توجهی به گناهش نمیکند ، بلکه فقط مهرش را شامل حال او میکند ، و سام در برابر گناه خودش از این مهر بی اندازه ، به شگفت میاید . انسان ، واقعیت خدا را در برخورد با یک رویداد یا پدیده خارجی در نمی یابد ، بلکه در درون خودش ، واقعیت خدا را در می یابیم . آنهم بدون کوچکترین احساس بیم یا شرم . تنها تجربه انسان ، شگفت است . او به شگفت میافتد ، چون نمیدانسته است که او خود ، سیمرغ یا خداست . او نمیداند که بی نهایت زیباست ، بی نهایت نیک (به) است ، نمیداند بی نهایت بزرگ است ، نمیداند بی نهایت خوشبو (دارنده مهر و خرد و دلیری در آزمایش) است . این یگانگی خود را با خدا، نمیشناسد . این خداست که بار نخست به او میگوید « من ، همان تو هستم » . این انسان نیست که بگوید « انالخق» ، بلکه این خداست که میگوید « من ، انسان هستم » . خدا ، در انسان بودن خود را خوار و پست نمیکند . خدا در انسان شدن ، نمیخواهد ذلت و خواری را تحمل کند ، بلکه انسان، چکاد پیدایش خداست
- تفاوت این اندیشه ، از الهیات مسیحی و انسان شدن فرزند خدا ، بسیار زیاد است . تجربه دین ، شگفت از خود شناسی است
- انسان ، شگفت میکند که زیباترین چیز که میتوان دوست داشت ، و کل زیبائی جهان آفرینش ، در خودش هست . انسان در درونش آنقدر زیباست ، آنقدر بزرگ و نیک و خوشبو است ، و نیروی زایندگی و آفرینندگی دارد ، که نمیتواند باور کند ، همه اینها ، خود او هستند . برای نخستین بار دوستی و مهر به« خودی را که در ژرفایش هست » کشف میکند . خود دوست داشتنی من ، زنخدا سیمرغست . انسان ، با دیدن خدا ، بشگفت میآید . این تساوی خود و خدا ، که تجربه اصل دینی است برای او شگفت آور است ، نه بیم آور و نه شرم آور . چگونه است که این تساوی را تاکنون نشناخته است ؟ این تاریکیها بودند که نمیگذاشتند ، تساوی خود را با خدا در یابد ، ولی انسان ، چشمهای گوناگون برای گذر از این تاریکیها دارد ، و میتواند خدا را در خود ، بجوید و بیابد . عینیت خدا با انسان ، در این تجربه دینی ، یک واقعیت است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **13l- انسان ، چکاد پیدایش خداست**
- آنچه فرهنگ سیمرغی را بی نظیر میسازد ، چگونگی رابطه انسان با خدایش هست . خدا در زنجیره نابریده گسترش و پیدایشش ، در انسان هست که به اوج هستی اش میرسد . خدا ، درانسان ، چکاد کمالش را می یابد . این اندیشه در اسطوره آفرینش گیتی دردرازای سال ، پدیدار میشود . سال ، با سیمرغ ، آغاز میشود و آخرین پیدایشش ، جمشید هست . ولی درهادخت نسک ، این اندیشه ، برترین درخشش خود را می یابد و درعبارات بسیار روشن ، مشخص میگردد
- خدا به انسان میگوید
دوست داشتنی بودم
تو مرا دوست داشتنی تر کردی
زیبا بودم ، تو مرا زیباتر کردی
دلپسند بودم ، تو مرا دلپسند تر کردی
بلند بودم ، تو مرا بلند پایگاه تر کردی
- بزرگی و ژرفای این اندیشه ، هنگام یمعین میشود که هم در براب آموزه زرتشت ، و هم در برابر الهیات مسیحی و انسان شدن مسیح ، و هم در برابر اندیشه بازتاب خدا در آئینه انسان بدون حلول و تماس درانسان ، و همچنین در برابر « آفریدن انسان به صورت خدا یا بهترین صورت » ، مرزبندی شود . همچنین مقایسه آن با فلسفه هگل که روح ، در تاریخ بیشتر و بیشتر به آگاهبود میرسد ، عظمت و وسعت این اندیشه را نمایان خواهد ساخت . و این نیاز به گفتاری جداگانه دارد . ولی همین سراندیشه بزرگ ، نشان میدهد که آنچه به این متن سپس افزوده شده ، خس و خاشاک ناچیزی است که نویسندگان آن ، حتی از درک این اسطوره ناتوان بوده اند . البته با این سر اندیشه است که باید این اسطوره را در گوهرش فهمید . در گذر ازاین سه تاریکیست که خدا در انسان ، به اوج پیدایش خود میرسد . این روند زائیده شدن خدا در انسانست . تصویر این خدا و رابطه اش با انسان ، در چهارچوبه آموزه زرتشت و تصویرش از اهورامزدا نمیگنجد . همچنین عرفانی که در زمان اسلام پدید آمد گستاخی بیان چنین اندیشه ای را نداشت و ندارد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **- چگونه انسان ، خدا را زیباتر و بهتر و بزرگتر میکند؟**
- هر انسانی ، این دختر جوان را در درونش نمیشناسد و نمیداند که دین اوست ، و نمیداند که زیبا و نیک (به) و بزرگ و خوشبو و زاینده است . اکنون چه شد که من او را دوست داشتنی تر ساختم ، من اورا برای که دوست داشتنی تر ساختم ؟ اکنون چه شد که من او را زیباتر کردم ، برای که زیبا تر کردم ؟ بلن پایه بود ، و چگونه او را بلند پایه تر ساختم . این نیرو که من میتوانم خدارا در خود دوست داشتنی تر ، زیبا تر ، بزرگتر بسازم ، کدامست ؟ چگونه من میتوانم خدا را زیباتر و بزرگتر و بهتر سازم ؟ من نمیکوشم که با کارهایم ، مزد و پاداش این جهانی را ازخدا بگیرم ، بلکه میکوشم که خدا را که همین خود پنهانیست ، زیباتر و دلپسندتر و بزرگتر سازم . و آنچه در گوهر من زیبا و نیک و بزرگ است ، از راه کارهای من ، با زور و عمد ، زیباتر و بزرگتر و بهتر نمیشود . من نمیکوشم که با کارهایم ، در دیگری تأثیر بگذارم یا جلوه کنم یا حیثیت و شأنی پیدا کنم ، بلکه « آن گوهر پنهان از چشمهای همه مردم و چشمهای خودم» ، باید زیباتر و بزرگتر شود . در اینجا از سود و زیان کارها و گفتاره و اندیشه های انسان ، خبری نیست و دین او ، با معیار سنجیده نمیشود . مفهوم « سود» باید معین کند که « سود برای چیست ؟ » . آنکه از این سود بهره میبرد ، باید مشخص گردد . ولی در اینجا ، آنچه انسان میکند ، چیزی را در ژرف وجودش زیباتر میکند که حتی خودش بآسانی نمیتواند ببیند . او با این زیبا سازی ، نمیتواند از جلوه های آن زیبائی پیش چشم مردم ، استفاده یا سوء استفاده ببرد . او با زیباتر شدن ، نمیتواند دل دیگران را بیشتر جلب کند ، که بتواند سود عملش را مشخص سازد . عملش ، چیزی را در او زیباتر میکند که خودش پس از سه تحول میتواند ببیند ، و وقتی هم آنرا ببیند ، در شگفتست که این زیبائی از کجا و از کی و از کدام عمل و فکر آمده است . او در زیباترشدن یا در بزرگتر شدن یا در بهتر شدن ، بزرگی و زیبائی و بهتری خود ر در برابر کوچکی یا زشتی یا بدی دیگری ، نمیتواند نشان بدهد . اینجا زیبائی و بزرگی و بهتری ، سنجش پذیر نیست . در زیبا تر شدن ، نسبت به دیگران و در جلوه چشم دیگران ، زیباتر نمیشود ، تا دیگران رشک ببرند . در نیکتر شدن ، نسبت به دیگران و در پیش چشم دیگران ، بهتر نمیشود ، تا برتری و فضیلت اجتماعی ، در اثرهنر و تقوایش پیدا کند و بطلبد . بزرگی و زیبائی و نیکی ، همیشه از ما و دیگران ، پنهانست ، و نباید آنرا با بزرگی و زیبائی و نیکی در نظر مردم یا در نظر داوران دینی و سیاسی در اجتماع ، مشتبه ساخت . داوری مردم و داد گستران و رهبران دینی ، درباره بزرگی ونیکی و زیبائی من ، بزرگی و نیکی و زیبائی من را معین نمیسازند . حتی انسان در آغاز آنچه را بزرگی و زیبائی و نیکی خود میداند ، بزرگی و زیبائی و نیکی با معیاریست که مردم سنجیده اند . بدینسان او خودش را با دیدن اینگونه زیبائی و بزرگی و نیکی ، هنوز دوست ندارد ، چون زیبائی و بزرگی و نیکی خود در ژرفهای تاریکیش با معیار خودش ندیده است و نمیشناسد . آنچه دوست میدارد ، هنرهائیست که مردم و دینمداران و قدرتمندان دراو ، با معیار خودشان میستایند . آنچه در او در حقیقت ، زیبا و بزرگ و نیکست ، چیزیست که دور از همه این معیارها باید دید و سنجید و دوست داشت . انسان باید زیبائی و بزرگی و نیکی خود را علیرغم این معیارهای بیگانه ، کشف کند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **- دین ، دیدن با چشم خود است نه آموختنی**
- دین ، آموختنی از کسی در خارج از خود نیست ، بلکه دین ، دیدن زیبائی نهفته در خود ، با چشمیست که در تاریکی درون خود ، میتواند مستقیم و بیواسطه و بی دوام کردن روشنی از کسی و آموزه ای و معیاری ببیند
- صفحه 230از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **16l- شب دین یا یوم الدین**
- دین ، با تجربه و دید در تاریکی و شب ، کار دارد ، چون دین ، با روند زایش و رویش و آفرینندگی در تاریکی زهدان کار دارد . دین ، تجربه پیدایش و زایش غنا و عظمت و زیبائی درونی خود است . خدا ، درژرف تاریک انسان ، همان خود است
- برعکس فرهنگ زنخدائی ، ادیان نوری ، با « روز و دین» کار دارند . دین با روز ، پیوند دارد نه با شب . چنانکه در همان آغاز قرآن ، « یوم الدین » را می یابیم . یوم دین ، روزی است که الله ، با ترازوی قیراط سنجش ، قضاوت میکند و با قدرت قضائیش بر همه حکومت میکند . خدا ، حکومت قضائی است . دین ، به قضاوت و جزاء رو میآورد ، که با روشنائی کار دارد . ظلمت و شب ، ضد دین ، و کفر است . معنای کلمه ظلمت و کفر در قرآن یکی هستند . در ظلمت ، انسان گمراه و از خدا و دین دور میشود . همچنین اهورامزدا برای آفرینش ، نیمروز را بر میگزیند . و تاریکی ، جایگاه اهریمن میگردد. زیر زمین تاریک ، جایگاه اژدها میگردد (در شاهنامه ، خان هفتم ، اژدها همیشه در زمین تاریک فرو میرود و ناپیدا میشود)
- تاریکی ، ترسناک میگردد . هرچه از تاریکی میآید ، تباهکاریست . در حالیکه جایگاه سیمرغ ، ابر تاریک است . آتش ، از سنگ تاریک میزاید . آذرخش از ابر تاریک زده میشود . تاریکی ، بیان آبستنی و آفرینندگیست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **l17- دوستی ، نه ایمان**
- رابطه میان انسان و خدا ، از همان آغا ، کشش زیبائی و دوست داشتن زیبائی خداست ، نه « ایمان به خدا» . خدا ، از انسان ایمان به خود ، و خواست خود را نمیخواهد ، و فرمانبری از کلمه خود را نمیخواهد ، بلکه انسان را با زیبائیش به دوستی میکشد ، چون انسان ، زیبائی را میشناسد ، و زیبائی را دوست میدارد . خدا ، زیباست و در درون انسان است و انسان دوست دار زیبائیست و زیبا شناس . انسان زیبائی دوست ، گوش به فرمان نمیدهد . و انسان در اوج دوست داشتن خدا ، به اوج دوستی خود میرسد . اوج دوستی به خود ، از اوج دوستی به خدا ، جدا نیست . انسان برای دوست داشتن خدای خود ، نباید دست از دوست داشتن خود بگذرد . انسان برای دوست داشتن خدا ، نباید به مادر و خواهر و برادروفرزند خود ، کین بورزد عیسی در انجیل لوقا از حواریونش همین را میخواهد) ، و انسان برا یدوست داشتن خدا ، نباید تمنای مرگ بکند (به جانش کینه بورزد) تا گواهی به صداقت در ایمانش بخدا بدهد
- صفحه 231از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **l18- در اسطوره ایرانی ، انسان از خدا میپرسد : تو کیستی ؟**
- در تورات ، نخستین پرسش را یهوه از آدم میکند . از مقایسه این نخستین پرسش ، با نخستین پرسش که هادخت نسک ، انسان از خدا میکند ، میتوان به ویژگیهای دو فرهنگ سامی و ایرانی پی برد . آدم و حوا ، پس ازآنکه از درخت ممنوعه ، میوه خوردند و نافرمانی کردند ، « آنگاه چشمان هردوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند . پس برگهای بهم دوخته ، سترها برای خویش ساختند و آواز خداوند را شنیدند که در هنگام ورزیدن نسیم نهاد در باغ میخرامید و آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند و خداوند آدم را ندا داد و گفت کجا هستی ؟ گفت چون آواز ترا در باغ شنیدم ترسان گشتم زیرا عریانم ، پس خود را پنهان کردم .....سفر خروج باب سیم » . انسان خودش را از ترس خدا ، در اثر نا فرمانی که کرده ، میپوشاند . اکنون به هادخت نسک بر میگردیم : انسان ، خدا را لخت و برهنه در برابر خود می یابد : در وزش این باد ، دین وی به پیکردوشیزه ای بر او نمایان میشود : دوشیزه ای زیبا ، درخشان ، سپید بازو ، نیرومند ، خوش چهره ، برزمند ، با پستانهای برآمده ، نیکوتن ، آزاده و نژاده که پانزده ساله می نماید و پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان ، زیباست . آنگاه روان اشون مرد ، روی بدو کند و از وی بپرسد : کیستی ای دوشیزه جوان ، ای خوش اندامترین دوشیزه ای که من دیده ام ؟ آنگاه دین وی بدو پاسخ دهد : ... « من دین توام » ...) . اینجا انسان ، خدا را برهنه در پیش خود می یابد ، و از زیبائی اندام او به شگفت میآید ، و شیفته زیبائی او میشود ، و نخستین پرسش انسان درباره زیبائی اوست . ای زیباترین زیبا تو کیستی ؟ در تورات ، انسان در اثر شرم و ترس از خدا ، خود را در برابر چشم خدا میپوشاند (ستر) . اینجا تجربه خدا تجربه قدرت و لزومیت فرمانبری از اوست ، و در رسیدن به معرفت ، لخت بودن را در برابر خدا ، بو میشمارد . و یهوه در وزش باد ، پدیدار نمیشود (برهنه نمیشود) . در حالیکه در هادخت نسک ، دین ، همان دیدن خدا در برهنگیش هست . این نکته ، سپس باز تائید میشود .خدا یک پنداشت و خیال نیست ، بلکه « آنچنانست که در چشم انسان می نماید» . و خدا به انسان میگوید که درست « آنچنان که من در چشم تو می نمایم »هستم . چشم انسان ، خدا را در اوج پیدائی یعنی برهنگی می بیند . خدا در وزش باد ، پیدا میشود . باد ، جایگاه پیدایش و برهنگی خداست . سیمرغ مانند یهوه در باد ، ناپیدا نیست . ولی این نخستین پرسش و پاسخ ، و بنمایه تجربه ایرانی را از دین مینماید . وقتی یهوه میپرسد که آدم کجائی ؟ این یک پرسش تهدیدی است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- انسان از ترس نافرمانی و ترس از قدرت بی اندازه خدا ، خود را پنهان میسازد . ولی اینجا انسان از خدا میپرسد که تو کیستی که این چنین زیبائی ؟ خدا میگوید که من ، دین توام . خدا ، در فرمان و ترس از فرمان ، تجربه نمیشود . خدا ، خود دین در انسانست . خدا ، خود زهدان زاینده انسانست . خدا به انسان میگوید که « من توام » . من نیروی آفرینندگی توام . این خداست که در اثر تلنگر پرسش انسان ، گوهرش را برای انسان پدیدار میسازد . پرسش انسان ، پرسش شگفتی از زیبائی بیحد است
- که ؟ میتواند این اندازه زیبا باشد ؟ . آنگاه پرسش دوم انسان ، آنست که ترا با چنین زیبائی که دوست میدارد؟ و پاسخ میشنود که این تو هستی که دوستداروعاشق و جفت من هستی ! این تو هستی که شوهر من هستی ! خدا ، زن و معشوقه و محبوبه انسانست و انسان نمیداند . دین ، در واقع آمیزش انسان با خداست . انسان ،خدا را آبستن میکند . به همین علت ، پرسشهای انسان ، نقش انگیزندگی خدا را به پیدایش دارند . هر چند بررسی « نقش پرسش در این اسطوره » ، نیاز به گفتگوئی گسترده تری دارد ، ولی چند اشاره بسیار کوتاه کافیست که ما را متوجه نکات ژرفی سازد . باید دید که یک پرسش ، در تاریخ تفکر ، درافقهای گوناگون تاریخ ، چه پاسخهائی یافته اند ، تا نقش آن پرسش را در آن فرهنگ فهمید . تاریخ تفکر ، تاریخ پاسخگوئی به چند پرسش بنیادی است . این پرسش در فرهنگ این ملت ، چه نقشهائی بازی کرده است ؟ ولی اکنون میپرسیم چرا این سئوال ، تاریخ پاسخگوئیهایش را در تاریخ ایران ندارد ؟ چگونه شد که راه پاسخ دادن به این پرسش ، درسراسر تاریخ ما بسته شد ؟ آیا مردم ، این پرسش را فراموش ساخته بودند ؟ در اسطوره ادم در تورات ، یک قدرتمند یا مرجع قدرت مطلقی ، از انسانی که مساوی با او نیست (در هادخت نسک ، خدا برابر با انسانست) میپرسد ، و با آن پرسش ، در واقع نخستین بازجوئی و تفتیش و محتکمه انسان در « دادگاه عدل الهی » آغاز میگردد . محاکمه قضائی انسان ، در برابر خداوندی که نقش قاضی را به عهده دارد ، از همان بهشت آغاز میگردد. نخستین پرسش ، در نخستین محاکمه قضائیست . برای تبرئه از گناهی و جرمی که کرده ای ، چه دلیلی داری؟ و انسان ، از جرمش و کیفر آن جرم بی اندازه میترسد که خود را از روی ناچاری از خدائی که نمیتوان خود را پنهان ساخت ، کودکانه پنهان میسازد . از اینجا میتوان دید که پرسش ، جستجوی مجرم و جرمست . پرسش ، حق و امتیاز قدرتمند ، برای تعیین جرم و کیفر است ، و آدم مجبور است که به آن پاسخ بدهد . خدائی که مسئول هیچکس نیست (فراسوی گناه و جرم است ، چون فراسوی هر فرمانیست ، و طبق خواست خودش رفتار میکند ، و طبعا هیچ گناهی نمیکند) نباید به هیچکس پاسخ بدهد ، و بآسانی اجازه پرسیدن از خود را به کسی نمیدهد . پرسش، با جرم و گناه و ضعف و لغزش انسان ، کار دارد. و خدا که به اختیار خود رفتار میکند ، قدرتی پرسش ناپذیر است . خدا با همان پرسش « آدم کجائی؟ » ، خدا ، خود را فراسوی هرسئوالی قرار میدهد . خدا میداند که چرا آدم خود را پنهان کرده است . کیفر و خشم او هراسناکست . و این پرسش ، خود ، سر آغاز همان کیفر و خشمست .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- این پرسش ، خود بدترین کیفر است . آدم پاسخ نمیدهد که در کجا خود را پنهان کرده است ، بلکه پاسخ میدهد که چرا خود را پنهان ساخته است ، تا ازخشم و کیفر خدا بکاهد ، و خود را از جرم ، تبرئه کند ، و جرم را به گردن ابلیس و زنش میاندازد . بدینسان در اینجا ، « فرمان خدا ، در نخوردن از درختهای ممنوعه»، در معرض پرسش قرار نمیگیرد ، حق نیست که در معرض پرسش قرار بگیرد . با این سئوال تهدید آمیز ، سئوال اصلی که « چرا این درختها ممنوع شده اند ؟ » پرسش ناپذیر میشود . تا این پرسش ، پاسخ داده نشده است ، هر گناهی بی اعتبار است . ولی این پرسش انسان با آن پرسش خدا یکبار برای همیشه ناپرسیدنی میشود . ولی در هادخت نسک ، این انسان هست که حق پرسش از خدا را دارد . انسان ، در اینکه میپرسد که « تو کیستی؟ » ، خدا را نادیده و ناشناخته میگیرد . اینکه انسان ، متوجه وجود خدا نیشود ، برای خدای سامی ، بزرگترین اهانت بود . همین پرسش که « تو کیستی؟ » ، برای خدایان سامی ، بزرگترین تحقیر به قدرت اوست . این بسیار مهمست که ، نخستین پرسش از کیست ؟ در اجتماع ، این مهمست که نخستین پرسش ، از مردم و ملت باشد ، نه از حاکم و قاضی ! این مهمست که نخستین پرسش ، از انسان باشد نه از خدا . این مهمست ، که و چه ، زیر سئوال میرود ، و پرسش پذیر میشود . خدا در اسطوره ایرانی ، زیر پرسش میرود . تو کیستی ؟ در پرسش یهوه از آدم که آدم کجا هستی ؟ با نخستین پرسش ، حق پرسش انسان از آغاز و بن گرفته میشود . تو کیستی که چنین میپرسی ؟ از کجا حق محاکمه و باز پرسی داری؟ در اسطوره ایرانی ، انسان ، حق دارد از خدا بپرسد و خدا پاسخ میدهد . در واقع ، آنکه پاسخ میدهد ، همان خود انسان زاینده است ، چون خدا میگوید من همان دین تو روند زادن معرفت تو) هستم . پس خدا ، سرچشمه معرفت در ژرف انسانست . با یک نظر کوتاه به گاتا ، میتوان دید که چگونه زرتشت از اهورامزدا میپرسد ؟ از گاتا میتوان نقش پرسشهای زرتشت از اهورامزدا را باز شناخت . آیا هیچگاه در گاتا ، اهورامزدا به زرتشت ، پاسخ میدهد ؟ و آیا غالب پرسشهای زرتشت ، در خود ، پاسخ هم نیستند ؟ و این شیوه پرسش و پاسخ ، یک دیالوگ درونی انسان و خدا در ژرف اوست . این شیوه پرسش و پاسخ ، درست از همین تصویر خدا و انسان در هادخت نسک ، سرچشمه میگیرد . اهورامزدا ، همان دین زرتشت است ، یعنی همان روند زایش معرفت در ژرف اوست
- پرسش و پاسخ ، یک دیالوگ یا همپرسی درونی خود زرتشت با خودش هست . از نقش پرسش در گاتا ، میتوان پی برد که متن و ادنیشه موجود در هادخت نسک ، بسیار کهن بوده است که ذهن زرتشت را نیز بطور بدیهی معین ساخته است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **- همه انسانها ، خواهران و برادران در سیمرغند**
- در هر انسانی تخمه ای از سیمرغ هست . یا به عبارت دیگر ، در همه انسانها ، خود سیمرغ هست . پس همه انسانها خواهران و برادران همند ، چون همه فرزندان سیمرغند ، و دوستی با همه ، فقط یک اصل سیاسی یا اجتماعی نیست ، بلکه این دوستی ، متوجه این « سیمرغ درونی ناپیدا در هر یکی » است که ناشناس است ، ولی این سیمرغ درونی در فردیتش عینیت با سیمرغ دارد که کل همه سیمرغ هاست . دوستی میان انسانها ، دوستی بر پایه ایمان مشترک آنها به یک آموزه دینی یا رهبردینی نیست ، بلکه استوار بر « وحدت سیمرغ با همه تخمهایش هست » . برادری امتی و عقیدتی و حزبی و قومی و ملی نیست ، بلکه برادر و خواهر بودن درفرزندان سیمرغ بودنست . دین سیمرغی ، زاده شدن مستقیم هر کسی از سیمرغست ، نه ایمان و عقیده به آموزه ای یا میثاق با فردی . اساسا دین ، با میثاق یا پیمان با خدا کار ندارد . دین ، عینیت و پیوند یافتن مهر) میان خدا و انسان است
- صفحه 236از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **20ا- نبود مفهوم گناه و داوری**
- مفهوم گناه و داوری در دین نیست . چون کرده ها و گفته ها و اندیشه ها ، خود بخود ، طبق روند نا پیدای گوهری ، این دوشیزه درونی را زیباتر یا زشت تر ، بزرگتر یا کوچکتر ، بهتر یا بدتر ، نیرومند تر یا سست تر میسازد ، و انسان نمیتواند این رابطه گوهری را از جنبش باز دارد . انسان نمیتواند کاری بکند که در ظاهر ، جلب انظار بکند ، و همه آنرا ، با معیار خود ، مثبت ، داوری کنند و بگویند دیندارست ، و دین درونیش ، با معیارهای خارجی داوری نمیشود ، و کارش ولو طبق معیار خارجی نیز گناه باشد ، در درون گناه ، شمرده نمیشود . در درون ، سخن از گناه نیست . در این مفاهیم بزرگی و نیکی و زیبائی ، معیارهای معین و شمرده ، داده نمیشوند ، بلکه هر کسی ، از آنچه میکند ، بنا بر مشاهده ژرف خودش ، میتواند دریابد که آن کردار یا اندیشه ، زیبا کننده ، بزرگ کننده است یا زشت کننده و کوچک کننده است . پس تشخیص زیبائی و بزرگی و نیکی خودش با خودش هست . معیار بزرگی و نیکی و زیبائی ، بسته به مشاهده مستقیم خودش از خودش ، در تاریکی ژرفایش هست . این بزرگی ، بزرگی ، از دید و داوری دیگران یا شریعتمداران یا محاکم دینی نیست . این نیکی و بهی از دیدگاه و با معیار داوری دیگران از خارج نیست . داوری مردم ، با معیارهای خارجی ، اعتباری برای تعیین این بزرگی و زیبائی و نیکی ندارند . ادیان و آموزه های مقتدر و چیره بر اجتماع ، هیچکدام معیار و میزان دین نیستند ، بلکه همین مشاهده مستقیم درونی خود ، از زیبائی و نیکی و بزرگی خود ، معیار حقیقی است . از این رو ، هیچکس را نمیتوان داوری کرد چون نمیتوان این ژرف تاریک را که سیمرغ در آن لانه دارد ، شناخت و به آن دسترسی پیدا کرد . بزرگی و نیکی و زیبائی سیمرغی هر انسانی ، ناشناختنی و دسترسی ناپذیر است .تعیین گناهان و جنایات و جرمهای هر فردی ، طبق معیارهای چیره مند بر اجتماع ، به این بزرگی و نیکی و زیبائی او ، آسیبی نمیزند . هر گناهی ، هر بدکاری یا تباهکاری ، فقط با پوسته و لایه خارجی انسان ، کار دارد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **21l بزرگی – نیکی(بهی) – زیبائی**
- سه امشاسپند نخستین درونی سیمرغ یا دین ، بزرگی و نیکی (بهی) و زیبائی هستند . تجربه قداست ، که هسته تجربه دینی میباشد ، تجربه همزمان بزرگی و زیبائی ، از هر پدیده ایست . این تجربه در عرفان در دوره اسلام ، نام « جلال و جمال» را به خود میگیرد . وقتی انسان ، این دو تجربه متضاد را از یک پدیده ، در آن واحد میکند ، آن پدیده برایش مقدس شمرده میشود . درست سام ، در برخورد با سیمرغ (در شاهنامه) ، همین تجربه را دارد که در کتاب سام و زال گسترده شده است . همچنین « دو فروزه بزرگی و زیبائی» در پژوهشهای ژرفی از بورک متفکر سیاسی انگلیس ، و فیلسوف بزرگ آلمان ، کانت مورد تفکر قرار گرفته اند ، که باید در اینجا به میان کشیده شوند ، تا گوهر تجربه ای که فرهنگ سیمرغی ، از دین و انسان ، و خدا داشته است ، روشن شود که ما ناگزیریم اکنون رها کنیم . همچنین پیوند دو فروزه « نیکی و زیبائی» ، همانسان که ایده آل پرورش و هم آهنگی انسان در ایران بوده است ، ایده آل فرهنگ یونان باستان نیز بوده است . این ایده آل « زیبائی – نیکی» در یونان کالوکاگاتی نامیده میشده است ، که باید با هنرها (فضیلت ها) ی دیگر آمیخته گردند . اینها هنرهای بنیادی و مایه ای هستند که باید هنرهای دیگر را با خود هم آهنگ سازند . البته در یونان این دو هنر ، بیشتر برونسو در یافته میشدند ، و در ایران ، بیشتر درونسو دریافته میشدند که باز نیاز به بررسی درازای دارد . باید دید که این سه هنر ، که بزرگی و نیکی و زیبائی باشند ، چه نقشی در پرورش مردم و سران اجتماع ، بازی کرده اند ، و ردپای آنها را در اسطوره هائی که در شاهنامه است نیز جست . این هنرمندیها بودند که انسان را نیرومند میساختند . مفهوم « نیرو» بر این هنرها استوار بود ، و از اینجاست که میتوان معنای اندیشه « زنیرو بود مرد را راستی » بهتر فهمید . با آنکه در بندهشن « زمان زن را ، مرد کرده است ، ولی میتوان هنوز این نکته را در آن یافت ، وقتی میگوید « بندهشن بخش چهارم : اهورامزدا ، زمان درنگ خدای را به تن مرد پانزده ساله ، روشن و سپید چشم و بلند و نیرومند فراز آفرید که او را نیرومندی ازهنرمندی است نه از دزدی و ستمگری » . نباید فراموش کرد که این سیمرغ هست که زال را پرورش میدهد . سیمرغ ، نقش پرورنده انسان را دارد و مفهوم « پرورش» از سیمرغ ، معین میگردد . سیمرغ ، زال را با هنرهای خود که همین « بزرگی و بهی و زیبائی و خوشبوئی و نیرومندی و توانائی چیره شدن به کین باشد » میپرورد ، و از انجا که با زال ، حکومت های ایران ، حقانیت می یابند ، پس معلوم میشود که پرورش دادن به این هنرها ، امکان رسیدن به حکومت و رهبری بوده است . سیمرغ ، با این ارزشهایش ، نقش پرورنده مردم ایران و پهلوانانش را داشته است . پس این ارزشها ، نقش بزرگی در پرورش ، در ایران بازی کرده اند و باید هم ، هم اهنگی آنها ، و هم « سلسله مراتب ممکن آنها را » ، در شاهنامه پی گرفت . رابطه اسطوره ها با جهان اندیشگی ، آنقدر زیاد است که نمیتوان آندورااز هم جدا ساخت ، واین روابط اندیشه ها را با اسطوره ها ، با تحقیر کردن اسطوره ، و بعنوان « افسانه ساختگی و دروغ » نادیده گرفتن ، نشان پایمال کردن فرهنگ و اندیشه های ایران از روی حماقت است ، هر چند این کار نیز با قیافه « علمی بودن » انجام گیرد . فلسفه یونان در پیدایشش ، خود را به « اسطوره های یونان» گره زد ، وازآنها مایه های بنیادی خود را گرفت ، در حالیکه در اروپا ، قرون وسطی ، از حماسه های شهسواران مایه ای نگرفت و بی اصالت ماند ، بلکه به « فلسفه مانده در مکاتب » دست یازند ، و فاقد تجربه های مایه ای میمانند . فلسفه یونان ، عقلی سازی جهان بینی و دینی اسطوره های یونان بود . همان موسیقی که در اسطوره ها در خارج ، هارمونی آفرید سبب شد که با فلسفه ، در درون انسان نیز هارمونی (بهی) آفریده شود . درایران کنونی ، بجای آنکه ازاسطوره های کهن و گوهری خود ، مایه برای بنیاد گذاری فلسفه خود بگیرند ، دست به « افکاراروپا » میزنند ، که خود همه مایه های بنیادی خودرااز همان فلسفه های یونان دارند و نادانسته و بیخبر ، از اسطوره های ایران ، اصالت نخواهد داشت

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **- مقایسه سیمرغ با اهورامزدا**
- با مقایسه این هنرهای سه گانه سیمرغ ، با سه امشاسپندا اهورامزدا ، میتوان تحول این ارزشها ، و طبعا تحول مفهوم معرفت و تجربه دین را ، در خود ایران ژرفتر دریافت . با ردیف زیر هم قرار دادن آنها ، این تفاوت بهتر به چشم میخورد
- سیمرغ : بزرگی _نیکی یا بهی (بهمن)_ زیبائی
- اهورامزدا: آشا _بهمن _شهریور
- دو ارزش « بزرگی» سیمرغی ، و آشای اهورامزدا ، با هم رابطه دارند . آشا یا اشه زرتشت ، نخستین پدیده اهورامزدا یا نخستین پدیده ازاوج روشنائیست ولی بزرگی سیمرغ ، همان اشی(ارت) هست که آخرین پیدایش ازگوهرتاریک است . واین سیمرغ را در ترتیب ماهها در پایان سال هم میتوان دید
- زیبائی _بهی(نیکی) _بزرگی
- دی (سیمرغ) _بهمن _اسفند ، آرامتی
- 15ا روز_ 30 روز_ 25 روز
- و جمشید که در هفتاد روز پایان سال ، از سیمرغ ، که در آغاز سال شروع به آفریدن کرده است ، پیدایش می یابد ، و دارنده این سه هنر است و ، ترکیب « زیبائی و بهی و بزرگی» میباشد ، چون این هفتاد روز پیدایش جمشید ، از میانه ماه دی ، از روز مهر ،آغاز میشود و شامل سی روز بهمن و بیست پنج روز اسفند آرامتی (زنخدای زمین) میشود . نخستین انسان که جمشید باشد ، چکاد پیدایش گوهری سیمرغیست که آمیخته زیبائی و بهی و بزرگیست . در مقایسه ارزش سوم که زیبائی باشد آنرا ، رویا رو با شهریور اهورامزدا می بینیم . قدرت و شهریاری اهورامزدا ، جانشین « کشش زیبائی » سیمرغ میشود
- قدرت ، جانشین کشش میشود . البته سلسله مراتب سیمرغی ، با سلسله مراتب اهورامزدائی ، باهم فرق میکند . چنانکه می بینیم که آشا ، نخستین درجه پیدایش اهورامزدا است ، در حالیکه بزرگی (ارت = اشی) ، پیدایش نهائی سیمرغست . در دین سیمرغی ، ازهمان الویت شب در داستان هادخت نسک ، میتوان مراتب این ارزشها را بدین گونه مشخص ساخت (از تاریکی به روشنائی
- توانائی دفع آزار و چیرگی برکینه
- نیرومندی(باروری و آفرینندگی)
- خوشبوئی(مهر- اندیشه – جوانی = دلیری در آزمایش)
- زیبائی – سیمرغ
- نیکی(بهی) - بهمن
- بزرگی – اسفند آرامتی

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- در گوهر ، نهفته است ، و به عبارت دیگر همان « کوه شدن و سرو شدن » است . واین تفاوت « اشی = ارت » سیمرغی و آرامتیی ، از آشا یا اردیبهشت اهورامزداست ، چون اردیبهشت ، نزدیکترین چیز به روشنائیست . اردیبهشت کسیست که نخستین پرتو اهورامزدا را از فرازآسمان میگیرد و یا میپذیرد ، در حالیکه ارت و اشی ، ازژرف تاریکی برخاسته ، و به چکاد بزرگی رسیده است . برترین بخش وجود جمشید ، آرامتی است که زنخدای زمین است ، و مغز و خرد ، به او تعلق دارد . خرد و مو در فراز سر هست . این دو (تاریکی مو و سپیدی خرد) در تفکرات ایرانی با هم پیوند دارند ، ودرداستان زال که هم سپید موست و هم خردمند) و دیو سپید که فقط موی سرش سپید است و خون تاریک مغزش ، یکی از اجزاء روشن سازچشم کورکاوس هست ، میتوان این پیوند را دید . موی سیاه ، کنار مغزسپید است ، و نشان اصلت خرد از زنخداست
- خرد و اندیشه در گوهرش ، مادینه است . و خرد ، اوج بزرگی ، شمرده میشود . پژوهش درباره این« سیمرغ درونی و عینیتش با انسان» ، دامنه دارترازآنست که بتوان اینجا ، بپایان رسانید . ولی با تمرکز تجربه دین ومعرفت (روند زائیدن معرفت در درون) در ژرفای دسترسی ناپذیردرون ، و سیمرغ را در ژرفای درون یافتن ، که هیچ قدرتی و سازمانی(چه حکومتی و سیاسی ، چه دینی و ایدئولوژیکی) به آن دسترسی ندارد ، میتوان بلافاصله به یک نکته بسیار مهم پی برد و آن اینست که سازمان حکومتی و سازمان دینی (موبدی – آخوندی) برای این گوهر بزرگ و زیبای انسان ، هیچگونه مرجعیتی ندارند ، وانسان برای یافتن ارزشهای بزرگی و نیکی و زیبائی ، نمیتواند به آنها پشت واعتماد کند . با این تصویر ، هر گونه مرجعیت خارجی و عینی و اجتماعی و سیاسی و دینی و اقتصادی و حقوقی ، متزلزل میشود . پشت کردن به هر گونه مرجعی ، و رو آوردن به مرجعی دورنی ، برای دسترسی به معیاری ، که هیچ قدرتی ، حق تجاوز به آن را ندارد ، و نمیتواند به آن دست یابد ، و درآستانه آن ، از اعتبار میافتد ، استوارترین شالوده درفرهنگ ایرانی ، برای آزادی و فردیت و حقوق آسیب ناپذیر انسانی و « اندازه حکومت و حقوق و دین و فلسفه بودن انسان » گذارده میشود. این اسطوره که به « ادعیه مردگان» در زرتشتیگری ، کاسته شده است ، اززنده ترین افکار فرهنگ ایرانی، درباره آزادی فرد ، و حقوق آسیب ناپذیر انسانی است که هزاره هاست در بحث های تئولوژیکی ، به خاک سپرده شده بوده است . در اینجا دامنه ای از وجود انسانی را می یابیم که از نفوذ همه معیارهای خارجی (چه حکومتی ، چه دینی ، چه عقیدتی، چه حزبی....) آزاد ساخته شده است . در این اسطوره می بینیم که گرداگرد هر کسی را سه شب ، یا سه تاریکی فرا گرفته است ، که این عبارتی دیگر ، همان « خود فریبی ها » یا به عبارت آشناتر امروز « آگاهبود کاذب» است . در واقع ،آنچه ما « آگاهبودو قسمت روشن روان خود» میدانیم ، خود فریبها یا فریبهائی هستند که یا در اثر دوام زمان ، بدیهی شده اند ، یا در اثر آنکه برای زندگانی در اجتماع ، سود آور و ضروری هستند ، بدیهی ساخته شده اند . و درست از این سه تاریکی هست که باید گذشت . در اینجا میتوان نخستین سپیده دم اندیشه بی اعتمادی و بدبینی به « آگاهبود روشن» را یافت ، چون آموزه ها و ادیان و آموخته ها ، در آن چنان چیره اند که نمیتوان تاریک سازی آنها را باز شناخت . اینها همه « روشنائیهای تاریکند » .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- آنچه ما را میفریبد ، نه تنها جزو آگاهبود ماست بلکه خود همان آگاهبود ماست ، و این تاریکی در خودش ، از خودش نهفته است ، و روشنائی دروغین است . آنچه را در دین سیمرغی ، خواب دیدن و دیدن در تاریکی و یا دیدن در مستی مینامند (سروش) ، گذشتن از این تاریکیهاست ، که نام آگاهبود و روشنی دارند . روشنائیهائی که از فراسوی ما ، به ما تابیده شده اند ، و سطح آگاهبود و وجود ما را روشن ساخته اند ، و آگاهی و معرفت و دین ما را فراهم آورده اند ، در واقع تاریکی هستند ، و مبتوان با چشم خود که از خود روشنی می تابد ، و نیاز به روشنی از فراسویش ندارد ، در این تاریکیهادید . این تجربه مایه ای که در این تصویر اسطوره ای باز تابیده شده است ، جزو برترین اندیشه های فرهنگ سیاسی و دینی و اجتماعی ایرانست . فلسفه رندی از همین جا آغاز میشود

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **دیالکتیک مفهوم درد
در نخستین فرهنگ ایران**
- **سیمرغ ، رهاننده از دردهاست
ولی سیمرغ میخواهد که
انسان با پذیرش درد خودآزمائی
خود را بزاید**
- **پیشگفتار : نجات از گناه یا نجات ازدرد**

تفاوت بنیادی میان فرهنگ سامی وفرهنگ ایرانی ، اینست که مسئله بنیادی در فرهنگ سامی ،« نجات از گناه » است ومسئله بنیادی در فرهنگ ایرانی ، « رهائی از درد » است . درفرهنگ سامی ، چون آدم وحوا ، ازخدا نافرمانی میکنند ، از بهشت سعادت) بیرون افکنده میشوند ، و باید از آن پس با درد (کار کردن و زائیدن) زندگی کنند . کار کردن در گیتی و زائیدن درد ناب بشمار میآید . و برای نجات از این دردها ، باید نزد خدا « توبه» کنند تا گناهشان بخشیده شود و دردشان پایان یابد . در فرهنگ ایرانی ، « آنچه از پیدایش باز میدارد » ، درد آزارنده است ، واهریمن ، فقط در یکرویه اش ، نماد اصل تولید درد است . ولی ازرویه دیگرش ، همین اهریمن ، اصل انگیزنده به آفرینندگیست . درفرهنگ سامی ، انسان با عملی ساده ، روبرو بود ، وآن توبه از گناه نافرمانی از خدا بود ، ولی در فرهنگ ایرانی ، انسان دو رفتار متضاد ، و طبعا پیچیده با اهریمن داشت تا آنجا که اهریمن ، ایجاد درد آزارنده میکرد ، میبایست با اهریمن ، پیکار کند ، ولی از آنجا که اهریمن ، انگیزنده به آفرینندگی بود ، نیاز به اهریمن داشت ، چون اصل جنبش بود . این بود که رابطه بسیار پیچیده با اهریمن داشت . ومرزی که زدارکامگی« اهریمن ، از« انگیزندگی اهریمن » جدا میشد ، مرزی نامعین بود ، و در این نوار مرزی ، رفتار و اندیشه ، پر از تنش ، کشمکش بود . این نوار مرزی ، جائی بود ، که دو عنصر« آزارنده و انگیزنده » ، چنان به هم بافته شده بود ، که بدشواری میشد آنها را ازهم جدا ساخت . رابطه انسان با اهریمن ، در تصویری که مردم پیش از زرتشت ، ازاهریمن داشتند رابطه پادی یا پارادکس بود . حتی در تصویر بعدی که از آفرینش نخستین انسان (کیومرث) ، داریم ، این حالت پادی بجای مانده است . اهریمن با بیمار ساختن کیومرث (در ویژگی زدارکامگی اش) ، درست انگیزه آن میشود که تخمه کیومرث ، به زمین بریزد ، وجفت انسانی که مشی و مشیانه باشند از زمین برویند ، و تبار بشری ، پایدار شود . پس « زدن یا آزردن » جدا ناپذیر از « انگیزندگی به آفرینندگی » است . درد ، هم میآزارد و هم به آفرینندگی میانگیزد . بخوبی میتواند دید که این دو عنصر ، اهریمن را نمیشود از هم جدا ساخت . در داستانهای گوناگون بندهشن ، این دو ویژگی اهریمن را میتوان با هم یافت

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- زرتشت ، میکوشد که رابطه با اهریمن را ، ساده و یکسویه سازد . با اهریمن زرتشت ، باید فقط پیکار کرد ولی نه با اهریمن پیش از زرتشت ، که هم انگیزنده است و هم آزارنده ، یا فقط انگیزنده است ، که در آن صورت باید او را با شادی پذیرفت
- البته الهیات زرتشتی ، در داستانهای مانده از اهریمن ، کوشیده است که این وظیفه پیکار با اهریمن را موجه سازد ، ولی ناخواسته و نا آگاهانه ، سیمای دیگراهریمن نیز در داستانها بجای مانده است ، ولو آنکه تا اندازه ای پس رانده شده است
- اینکه در اغلب این داستانها ، اهریمن ، انگیزنده به آفرینش هست ، بخوبی چشمگیر هست ، ولی آنها ، برجسته ساخته نمیشوند و بآسانی ، نادیده گرفته میشوند . ولی همینکه در همان داستان کیومرث در شاهنامه ، می بینیم که این کیومرث یا انسان است که در آغاز ، فقط با اهریمن درد آور وآزارنده روبرو میشود ، نه با خدا ، میتوان دریافت که این « رابطه انسان با اهریمن » است که اولویت دارد، و جنبش و رفتار و منش و اندیشه ایرانی را مشخص میسازد . هرچند دراین داستان ، که فقط تصویرهمان اهریمن درد آور است ، و حقانیت به پیکار انسان با اهریمن (و آنچه آزارنده است) دیده میشود ، میتوان شناخت که مسئله درد و رفع درد برای ایرانی ، بزرگترین اهمیت را ، هم در سیاست و هم در دین داشته است . با کیومرث که در شاهنامه به کردار نخستین شاه ، پدیدار میشود ، « رها ساختن جامعه از درد» ، برترین تکلیف حکومت شناخته میشود . مسئله بنیادی حکومت ، اندیشیدن به درد ، و اندیشیدن به شیوه رها ساختن از درد است . دراین داستان شاهنامه ، خواسته اند که اهریمن را فقط به شکل آزارنده اش بنمایانند ، تا حقانیت به پیکار با آزارنده (تولیدگر درد) به حکومت داده شود ، ولی همین عمل نخستین اهریمن نیز ، انگیزه پیدایش « جوانمردی سیامک» میگردد، نه واکنش انتقامی سیامک . سیامک ، با همان شیوه اهریمن ، که « چنگ واژگونه زدن باشد» ، پاسخ اهریمن را نمیده . جمشید که نخستین انسان ایرانی بوده است ، کار بنیادیش در تصویر وندیداد ، برانداختن درد است . جمشید ، پی در پی با « تنگ شدن گیتی » که درد آور است ، رویا رو میشود ، و با شیوه « انگیختن» ، نه « زدن» ، گیتی را میگشاید ، و تنگی یا درد را بر طرف میسازد ، یا شهر بی آزاریش را میسازد وهمه جانوران را برای رهائی از درد سرما ، با نوای نی به آنجا میکشاند . دراینجا « انگیختن که با آهنگ نای» صورت میگیرد شکل ناب پیدا میکند . ولی همان نوای نی و آهنگ و سرود ، نه تنها ویژگی ناب انگیختن دارد، بلکه اغواگربه درد وآزارنیز هست . در داستانهای دیگر شاهنامه (از جمله داستان کاوس) درست موسیقی ، بجای رسیدن شادی ، به غم و اندوه میانجامد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- در داستان جمشید در وندیداد ، میتواند دریافت که در جهان ایرانی ، درد ، یک مسئله گوهریست . چون همه چیزها وانسانها نیروی سرشار یا نیروی افزایشگروآفریننده فراوان درخوددارند ، واین نیروهای گوهری انسانها هستند که در اثر پیدایش مداوم خود ، دچار تنگنا میشوند . در واقع ، خود غنای گوهر ی انسانها ، نیروی تنگ سازنده است ، چون گیتی ، انقدر فراخ نیست که امکان پیدایش کامل به انها بدهد . راه حل جمشید این نیست که جلو انسانها را از پیدایش بگیرد ، بلکه به آنها آزادی میدهد تا بگسترند ، ولی گیتی را نوبت به نوبت ، گشادتر میکند . درد ، روند گوهری خود پیدایش انسان هست . در جهان سیمرغی – جمشیدی ، درد هست ، چون نیروی آفریننده و گسترنده در انسان ، چندانست که امکان کافی برای گسترش در گیتی ندارد . گوهر انسانها و چیزها ، بیش از آن طالب گسترشند ، و در خود غنای بیش از آن دارند که امکان گسترش، در پیش خود می یابند . مسئله انسان ، احساس تنگی و درد ، علیرغم سرشاری و غنای گوهری اوست . در واقع ، درد ، پیآیند غنای گوهری و آزادی انسانست . ولی چنانکه در داستان کیومرث دیدیم ، مسئله انسان در آغاز ، رویارو شدن او با اهریمن همین نیروی بستن و تنگ سازی) است ، نه با خدا . و این نکته ، با شناخت« سیمرغ در درون انسان» ، روشن میگردد چون در واقع ، خدا در خود انسانست که میخواهد با انسان ، پیدایش یابد . خدا ، دین انسان ، یا به عبارت دیگر زهدان خود انسانست . مسئله پیدایش خدا و پیدایش انسان ، یکی است . در فرهنگ ایرانی، انسان با خدا میزید ، و برای پیدایش خدا در خود ، باید با درد ، پیکار کند . رهائی از درد ، تنها شامل انسان نمیشود ، بلکه خدا را نیز در برمیگیرد ، چون پیدایش خدا ، در انسان است و جمشید ، چکاد پیدایش خداست . خدا هم درد میبرد . زنخدای سیمرغ ، درست خدائیست که نسبت به درد ، بی نهایت حساس هست و از کوچکترین درد ، وجودش به کل میسوزد . سیمرغ ، با یهوه و الله ، که خدای قدرتند ، و فراسوی دردند ، فرق دارد . سیمرغ ، در دردی که هر جانی میبرد ، میسوزد ، چون او کل همه جانهاست . اگر سیمرغ ، در اثر عینیت با همه تخمه ها و عینیت با گئوکرنا وهومی که از آن پیدایش مییابد ، داروی همه دردهاست ، جمشید ، با همان گیاهان ، همه دردها را میزداید و همه را جوان میسازد . جمشید بهکردار نخستین پزشک ، همه دردهای تن و دردهای دل را که رشک و کین باشند چاره میکند (آفرینش جامعه بیرشک و کین = جامعه بیدرد) . پس مسئله زندگی و تاریخ و حکومت ، از دید فرهنگ ایرانی ، مسئله رهائی مردم از دردهاست ، نه گناه نافرمانی . ولی مسئله زندگی و تاریخ و حکومت ، از دید فرهنگ سامی ، مسئله رهائی مردم از گناه نافرمانیست . باید طبق فرمان خدا زیست ، تا گناهکار ، و طبعا گرفتار درد نشد . و دردهای بشریت ، همه از نافرمانی از خدا سرچشمه گرفته اند ، و هنگامی همه ، از خدا و نمایندگانش ، باندازه کافی اطاعت کنند ، این دردهای سیاسی و اقتصادی و حقوقی و اجتماعی و جسمی ، چاره میشوند . ناگفته نماند که در ایران نیز ، ادیانی که « گناه را با درد» پیوند میداده اند ، بوده اند ، ولی مهم آنست که فرهنگ سیمرغی ، با آنها پیکار کرده است ، و درفرهنگ ایران ، برآنها پیروز شده است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- داستان دور افکندن زال ، درست پیآیند همین اندیشه دینی بوده است . سام ، زال کودک را باید دور بیندازد ، چون این عیب ناچیز ، که سپیدی موی سرش باشد ، از دید اجتماع ، نشانگر گناهیست که پدرش سام کرده است . سام پس از زاده شدن زال
- یکی پیرسرپور پرمایه دید ....که چون او ندید و نه از کس شنید
- همه موی اندام او همچو برف.. ولیکن برخ سرخ بود و شگرف
- چو فرزند را دید مویش سپید .... ببود از جهان یکسره نا امید
- بترسد سخت از پی سر زنش .... وزآن کرده خویش زنهار خواست
- که ای برتر از کژی و کاستی .... بهی زآن فزاید که تو خواستی
- اگر من گناهی گران کرده ام .... و گر دین اهریمن آورده ام
- بپوزش مگر کردگار جهان .... به من بر ببخشاید اندر نهان
-
- دین سیمرغی ، درست بر ضد این اندیشه در اجتماع میجنگد ، چون سیمرغ ، خدای زندگی و پرورنده زندگیست ، و روا نمیدارد که زندگی ولو با عیب ، آسیب ببیند . زندگی ولو با هر عیبی ، آزرده نشود . عیب و درد ، پیآیند گناه نیست . درست بر عکس این اندیشه سیمرغی – جمشیدی ، همان اندیشه ای که ، عیب با گناه پیوند دارد ، در الهیات زرتشتی ، به شدت نفوذ یافته است ، و در همه جای اوستا ،آثارش باقی مانده است ، چنانکه در همان داستان وندیداد می بینیم که با سفارش اهورامزدا معیوبان به « ورجم یا بهشت آسیب ناپذیر » راه داده نمیشوند ، در حالیکه این اندیشه به کل ، با اندیشه « جمی که نجات دهنده از همه دردهاست » ، ناسازگار است ، که گوهر داستان وندیداد هست . وهمچنین با اندیشه اهورامزدائی که با نخستین سرود گاتا ، « نجات دهنده جان بطورکلی ازدرد» انگاشته میشود ، مخالفست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- ولی اندیشه بریدگی اهورامزدا از اهریمن ، سبب پیدایش دو گونه آفرینش گردید . آنها که عیبی دارند ، آفریدگان اهریمن شدند . این اندیشه بزرگ که در داستان سام و زال پرورده شده است ، و در آن « عیب و ضعف را در زندگان» پیآیند گناه به خدا نمیداند ، و همچنین کار اهریمن نمیداند ، در الهیات زرتشتی ، در ژرفایش فهمیده نشد و راه نیافت ، تا اهورامزدا ، همانطور که زرتشت میخواست ، همانند سیمرغ نجات دهنده کامل از همه دردها بشود . اگر این اندیشه سیمرغی را پذیرفته بودند ، الهیات زرتشتی ، بکلی شکل دیگربه خود میگرفت . شاهنامه ، برعکس سنت اوستائی ، با این داستان سام و زال ، نمایانگر « فرهنگ سیمرغی» شد ، و این فلسفه مردمی ایران رابسیار برجسته وچشمگیرساخت ، و با پیوند اندیشه درد با گناه ، جنگید

  صفحه 248از کتاب رستاخیز سیمرغ پرفسور منوچهر جمالي
- **سیمرغ : نجات دهنده از درد**
  خواهان آنست که
  انسان خود را در روزگار
  بیازماید و درد ببرد
- سیمرغ ، در دریای فراخکرت ، با همه تخمه های درخت همه تخمه ، عینیت دارد وازآنجا که هر تخمه ای ، داوری دردیست این درخت ، « همه پزشک » خوانده میشود . پس سیمرغ ، اصل تداوی همه دردهاست ، ولی گیاه گئوکرنا که کنار همین درخت ، در دریای فراخکرتست ، دارنده شیره هائوماست که ویژگیش « مرگ زادئیست » که باز،« زاینده همه دردهاست »
- پس سیمرغ ، دوباره ، « اصل درد زدائی» میباشد . و این اصل کل درد زدائی است که ، در سیمرغ فراز البرز ، آشیانه دارد . نجات زال از درد ، یک کار استثنائی سیمرغ نیست ، بلکه بیان درد زدائی کلی اوست که در این داستان بطور نمونه نشان داده شده است . همانند داستان ابراهیم ، و قربانی اسحاق در تورات که تاریخ یا افسانه یک پهلوان بویژه نیست ، بلکه در بر گیرنده یک فلسفه کلی زندگیست . مسئله ، مسئله پیکار ، با دور افکندن کودکان ضعیف ، و پروردن هر زنده ای ، ولو ضعیف است ، میباشد . این کار ، خویشکاری سیمرغیست که در این داستان ، به کردار « نماد درد زدائی» ، پدیدار میشود . با « دور افکندن زال » ، مسئله کلی « قربانی کودکان ، بطور کلی انسانها ضعیف ، از طرف اجتماعات » طرح میگردد و نشان داده میشود که دین زنخدائی ، چنین رفتاری را نمی پذیرفته است . هیچ عیبی ، حق به زندگی، و حق به پروردن زندگی را ، از انسان سلب نمیکند . با افسانه سازی این داستان ، و با تخصیص این کار به زال کودک ، که پهلوان استثنائی شمرده میشود کلیت این داستان فراموش ساخته شده است . با وجود این میتوان رد پای سیمرغ را ، به کردار « یاور همه بیچارگان » در خود داستان ، یافت که نشان میدهد ، رهائی بخشی زال ازمرگ ، خویشکاری کلی سیمرغ بوده است . هنگامی سیمرغ ، زال را به پدرش سام باز می بخشد .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- آنگاه سام
- فرو برد سر پیش سیمرغ زود .... نیایش همین با فرین بر فزود
- که ای شاه مرغان ترا ، دادگر .... بدان داد نیرو و زور و هنر
- که بیچارگان را همی یاوری .... به نیکی همه داوران داوری
-
- زتو بدسگالان همیشه نژند .... بمان همچنین جاودان زورمند
- این ویژگی ، که سیمرغ رهاننده همه گیتی از درد است ، در « نشستنش فراز درخت همه تخمه » که داروی همه دردها را در خود دارد ، و در هوما که افشره گیاه « گئوکرنا» است ، و زداینده همه دردها هست ، بهتر مشخص میگردد. سیمرغ با پخش همه تخمه های گیاهان و زندگان » با چکه های آب از دریای فراخکرت کار دارد ، پس همین سان همه این تخمه ها را میپرورد ، و نخستین بخش از بخشهای پرورش ، رهانیدن از درد است . پروردن را ، با زدودن درد آغاز میکنند . تا درد آزارنده هست ، پیدایش ، امکان ندارد . معنای درد در فرهنگ ایرانی ، از این اندیشه مشخص میگردد که « هر پیدایشی ، مانند زایمان، فقط با درد ، ممکن میگردد» . و در این جهان ، همه چیزهای ، درروند پیدایشند . گوهر هر چیزی آبستن است ، و باید پیدا شود ، و پیدا شدن ، فقط در شکل زائیدن ، تصور کرده میشود . هر چیزی باید زائیده شود تا خود شود . و سیمرغ خدای زایمان و زادن هست . جشن زادن ، جشن سیمرغیست . در هر زادنی ، او حاضر است . هر پیدایشی ، با درد زادن هر جانی ، حاضر است . سیمرغ ، فقط در پیدایش رستم از مادرش رودابه که در خطر مرگست ، و نیاز به رهائی از درد و خطر مرگ دارد ، پدیدار نمیشود ، بلکه هر جا « درد زادن» در میانست ، سیمرغ حاضر میشود . همانسان که نجات دادن زال که از سوی پدرش سام ، در اثر فشار اجتماع ، دور افکنده شده است ، چنانچه مینماید ، یک رویداد تصادفی نیست ، بلکه هرجا درد است ، سیمرغ حاضر است . ازانجا که سیمرغ ، نماد« گسترش سپنتائی تخمه» است ، هر جا دردی هست ، اوکه کل جان هست ، فوری آزرده میشود . این گفته کیخسرو در شاهنامه
- نه مردم شمر ، گر زدام و دده .... کسی کو نباشد زدرد ، آزده

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- کسیکه از هر دردی ، آزرده نمیشود ، مردم نیست . در جهان گسترده اسپنتائی ، معنای اصلی این سخن را پدیدار میشود . هر دردی هر چند بسیار ناچیز ، کل جان را دردناک میکند . وازاینجا ، تصویر« آتش زدن لختی از پر سیمرغ » معنا پیدا میکند
- هردردی ناچیزی ، با پر تند پرواز سیمرغ ، در همه جهان جان ، گسترده میشود ، وهمه جهان جان را یکجا میسوزاند . اکنون خدائی که چنین حساسیتی در برابر درد دارد ، وازکوچکترین درد بهره ای از جانش ، که هر جانوری و انسانی و گیاهی است ، حریق درسراپای هستیش میافتد ، از فرزند و همال و جفتش ، که زال باشد ، میخواهد که « زیستن با خدا را » رها کند ، و به گیتی و هامون فرود آید ، و خود را در روزگار بیازماید و به دردهای و رنجها بسپارد . یکی آزمایش کن از روزگار . و این آزمایشها در روزگار که زمان باشد ، با درد آغشته است ، چون زمان ، همیشه رویدادی تازه وبیگانه و مجهول ازنومیزاید ،وآزمایش کردن رویدادهای تازه بتازه ، همیشه خطرناک میباشد . همان سیمرغی که بچه دور افکنده ای را از درد مرگ نجات داده ، و پروردگارش بوده است ، اکنون او را برای درد در آزمایشها ، به گیتی میفرستد . البته باید در نظر داشت که این برش از داستان ، همانند با داستان موسی ، پس از تجربه آتش در بوته است که یهوه موسی را با فرمانش نزد یهود و فرعون میفرستد ، و او را پیامبر این فرمان میسازد . با آن تجربه ، موسی ، رسول خدا میشود که یهود را رهبری کند . ولی سیمرغ چنین رسالتی را به زال نمیدهد ، بلکه فقط به او میگوید که برو و خود را در روزگار آزمایش کن ، تا آنچه در گوهر خودت هست پیدایش یابی . نزد خدا بودن ، همیشه در حالت مینوئی یا تخمگی بودنست . و این تفاوت با « نزد الله بودن ، یا نزد یهوه بودن » است . نزد یهوه و الله بودن ، نزد کمال بودنست ، ولی نزد سیمرغ بودن ، بیان « در حالت تخمه بودنست » . از نزد الله یا یهوه آمدن ، از نزد روشنائی و قدرت و کمال و علم آمدنست . از این پس ، او معرفت و قدرت و کمال را از نزد خدا با خودش میآورد . به همین علت یهوه ، فوری معجزه عصا را به موسی نشان میدهد ، تا بتواند حکایتی از قدرت یهوه و عینیت قدرت خودش با او بکند . ولی زال ، درست با چنین رسالتی نمیآید . رسالت او ، رسالت هر انسانیست که گوهر تخمه گونه خود را ازمایش کردن در گیتی ، پدیدار سازد . زال که با خدا ، و همال و جفت خداست ، از خدا رسالت آنرا پیدا میکند که خود را در روزگار بیازماید ، تا گوهر درونی خودش پیدایش یابد . از این پس ، « دردهائی که در آزمایشها در گیتی میکشد » انگیزنده به پیدایش گوهر او هستند . درست همان سیمرغی که او را از درد آزارنده و درد مرگ آور ، نجات داده است ، او را به آزمایش کردن در زمان ، فرا میخواند . رسالت زال ، انتقال فرمان و خواست خدا به مردم نیست . اوواسطه میان خدا و مردم نیست ، بلکه او همانند هر انسانی ، رسالت به « خود آزمائی» پیدا میکند
- بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت .... مگر سیر

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت .... مگر سیر گشتی همانا زجفت ؟
-
- نشیم تو ، رخشنده گاه منست .... دو پرتو ، فر کلاه منست
- سپاس از تو دارم پس از کردگار .... که آسان شدم از تو ، دشوار کار
- البته پس از اینکه سیمرغ ، از خدائی ، به مرغی افسانه ای تحویل داده شده ، این مفهوم (پس از کردگار) به آن افزوده شده است
- چنین داد پاسخ که گرتاج و گاه .... به بینی و رسم کیانی کلاه
-
- مگر کین نشیمت نیاید بکار .... یکی آزمایش کن از روزگار
- نه از دشمنی دور دارم ترا .... سوی پادشاهی گذارم ترا
- ترا بودن ایدر ، مرا درخورست .... ولیکن ترا ، آن ، ازین بهتر است
- ابا خویشتن بر یکی پر من .... همی باش در سایه فر من
- گرت هیچ سختی بروی آورند .... زنیک و زبد ، گفت و گوی آورند
- برآتش برافکن یکی پر من .... ببینی هم اندر زمان ، فرمن
- که در زیر پرت برآورده ام .... ابا بچگانت بپرورده ام
- همانگه بیایم چو ابر سیاه .... بی آزارت آرم برین جایگاه
- فرامش مکن مهر دایه زدل .... که در دل مرا ، مهر او دلگسل

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **در ادیان سامی ، آغاز حکمت**
  ترس از خدا (از یهوه ، الله) است
  در فرهنگ ایرانی
  آغاز خود را در جهان آزمودن
  یقین انسان از مهر خدا (سیمرغ) به اوست
- مفهوم بینش در فرهنگ سیمرغی ، با سنجش آن با « مفهوم حکمت» در ادیان سامی، چشمگیر و برجسته میگردد. چشمی که با روشنی خود در تاریکی می بیند ، بنیاد مفهوه دین و بینش دردین سیمرغیست . از همین جاست که مفهوم آزمایش ، معنای ژرف خود را پیدا میکند . با چشمیکه خود در تاریکی میتواند ببیند ، دیدن ، آزمودن است . ولی در تاریکی دیدن ، دل خطر دادنست ، چون روزگار ، که زمان باشد ، همیشه به رویدادهای مجهول و غیر منتظره و ناگهانی ، آبستن است ، و برخورد با آنچه مجهول و بیگانه و نوین است ، خطرناکست . ازاین رو از یک سو نیاز به دلیری دارد . مفهوم دلیری در زنخدائی دلیری به معنای سینه سپر کردن در رزم و جنگ نیست . دلیری به معنای نشاط در آزمودنست . دیدن در تاریکی ، همیشه ، روند آزمودنست ، و با آزمودن در تاریکی ، میتوان راه را یافت ، و کسی دلیر است که میآزماید . با چشمی که در تارکیی میتواند ببیند ، دانستن و دیدن ، آزمودن است . بینش ، در فرهنگ زنخدائی ، استوار بر آزمایش کردن در تاریکی است . جهان بینی در تفکر زنخدائی ، با پیری نمیآید که ترس از آزمودن دارد ، بلکه با « دلیری در آزمایش کردن » در درون تاریکیها میآید
- نگه کن بدین گرش روزگار .... جز او را مکن بردل آموزگاز
- تنها آموزگار هر کسی ، نگریستن با چشم خود ، در تاریکیهای زمانست . و دلیری ، فقط در آزمایش کردن ، نمودار میگردد ، وانسان در روند آزمودنها و آزمایشهاست که دلیری میگردد . کسیکه هیچگاه نمی آزماید ، دلیر نمیشود . فریدون جوان ، وقتی میخواهد پیکار با ضحاک را خطر کند ، و مادرش فرانک ، او را به احتیاط میخواند ، میگوید
- چنین داد پاسخ بمادر که ، شیر .... نگردد مگر بآزمودن دلیر
- این فلسفه که « براهی که هرگز نرفتی مپوی» ، که بیان آنست که هیچ چیز تازه را میآزما ، بنیاد جهان بینی « پیر جهاندیده » میشود ، و در دوره ساسانیان بر اذهان مردم چیره میگردد ، و همه پند نامه ها و اندرزنامه ها بر بنیاد آن ، از سوی « پیران جهاندیده » نوشته میشود ، و درست وارونه اندیشه « دلیری در آزمودن » است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- بینش حقیقی ، آن بینشی است که خود انسان با تجربیات مستقیم در آزمودن در تاریکی رویدادها بدست میآورد . و ارزش جوانی ، درست در همان نشاط در آزمایش کردنش بود . برای آزمودن در تاریکی ، نیاز به نیرومندی جوانی هست ، نه سستی پیری که از هر آزمایشی میترسد . بینش در فرهنگ سیمرغی ، بینش در آزمودن مستقیم خود ود ، نه در یادگرفتن و آموختن پندها و معرفت ها از دیگران که آزموده اند . این یکی ، با پیری و سستی و ترس ، کار داشت ، و آن یکی ، با دلیری و نیرومندی و جوانی . جوانی ، نماد بینش در دلیرانه آزمودن مستقیم بود . برای همین خاطر ، جوانی ، اینقدر در فرهنگ زنخدائی ، مهم شمرده میشود . با چشم خود دیدن ، با چشم خود در تاریکیهای آزمودن ، بود . بینش ، یاد گرفتن مجموعه پندها و دانش ها و تجربیات دیگران نبود . وقتی در آغاز شاهنامه میآید که
-
- خرد گر سخن برگزیند همی .... همان را گزیند که بیند همی
-
- این خرد ، همان چشمست که در آزمایش مستقیم می بیند ، و تکیه و اعتماد به پند و اندرز و آموخته های از دیگران نمیکند . در زبور داود(15،111) میآید که ترس از خدا ، آغاز حکمت است سنجش این اندیشه با اندیشه ای که در بالا در داستان زال و سیمرغ آمد ، به پیآیندهائی روشنی بخش میرسد . در داستان زال و سیمرغ ، می بینیم که « آغاز بینش، آغاز آزمودن ، و خود آزمائی در گیتی است ، و این استوار بر یقین کامل از ، مهر خدا به انسانست » . دلیری انسان در آزمودن خود در زمان و گیتی ، از کجا سرچشمه میگیرد ؟ انسان ، مانند زال ، میداند که خدا به او چنان مهر میورزد که از کوچکترین دردش ، دل خدا پاره میشود . اندکی در تفاوت « حکمتی که از ترس از خدا » و « بینشی که از یقین انسان از مهر خدا به خودش» پیدایش می یابد ، بیندیشیم ، تا تفاوت دو بینش را بهتر در یابیم ، نه برای آنکه از دید تئولوژیکی ، به تفاوت گوهر دو تصویر از خدا ، و برتری تصویر یک خدا بر تصویر خدای دیگر، راه یابیم

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **بینش و ترس – بینش و مهر**
- حکمت در ادیان سامی ، اساسا « یاد گرفتن آموزه ای از فرستاده خدا ، و طبعا ترس از تجربه مستقیم خدا» بوسیله خود هست
- حقیقت و بینش ، در کلیمه خداست ، نه در یافته های مستقیم انسان در جستجو . با ایمان به ناتوانیهای خرد انسان ، به جستجوی حقیقت پرداختن ، بسیار خطرناکست ، خرد ناتوان ، در درون تاریکیها ، زود گم میشود ، و بدشواری ، خود ، میتواند راهی از تاریکی بروشنائی بیابد . و حکمت ، بطور کلی ، « شیوه دست یافتن به بینش ، بدون به خطر انداختن خود برای آنست» . و دیدن خدا در یهویت ، خطرناک و مرگ آور است . حکمت ، بر این اندیشه استواراست که ، هیچگاه خودت ، پیش از آنکه دیگری چیزی را بیازماید ، آنرا نیاز ما ، و صبرکن تا دیگری ، این خطر را بکند . بیازماید ، و برای این خطر ، گران بپردازد ، و همیشه برای زیستن در آرامش و آسودگی ، آنچه را کسی دیگر آزموده است بیاموز ، تا خودت نیروهای ناچیزت را برایگان ، به هدر ندهی و درد بیهوده نبری . از سوئی ، خداوندی که گوهرش قدرتست ، خواه و ناخواه ، ایجاب « بینشی میکند که از حالت ترس انسان ، در برابر قدرت بطور کلی ، بر میخیزد » . البته این شعار که تنها از خدا بترس تا هیچکسی نترسی ، گذاردن یک ترس ، بجای همه ترسهاست . ولی همان رابطه ترس است که رابطه انسان را نیز « با آنچه از آن نمیترسد» ، معین میسازد . بینش انسانی ، در چهار چوبه تصویر « خداوندی که گوهرش قدرتست » ، همیشه با ترس آمیخته است . امکانات بینش در ترس بطورکلی ، میتواند چند گونه باشد : 1- در برابر قدرت ، انسان میترسد . وخواه ناخواه فروتنی در شکلهای گوناگونش ، که سجود و رکوع ، یا بزمین افتادن و خود را خمیدن باشد ، پیدایش همین ترس در حالت و رفتار و اندیشه است . انسان در ترس ، تنها در بدن ، خم نمیشود ، بلکه در روان و اندیشه هم ، میخمد و میکشند . در برابر قدرت ، یا باید سجود و رکوع کرد ، تا این ترس را نشان داد ، یا با احساس واقعی ترس کردن از خدا ، انسان ، خود به خود خم میشود و بزمین میافتد . اساسا هر حیوانی در برابر حیوان قدرتمند و متجاوزی ، رفتار کودکانه میکند ، و خود را کوچک میسازد و بدینوسیله حیوان قدرتمند و پیروزمند ، حالت رهبری و پرونده و نگهدارنده نسبت به حیوانی که خود را کوچک ساخته پیدا میکند . در واقع حالت فروتنی به خود گرفتن ، مکریست از ضعیف در برابر قدرتمند . درباره این موضوع ، پژوهشگران متعدد بررسیهای علمی فراوان ، کرده اند ، و در دسترس همگانیست که نیاز به تکرار نیست . از سوئی شیوه ها و نمادها گوناگون « خود بزرگ سازی» ، برای نشان دادن قدرت هست ، مانند نهادن کلاه و کلاه خود و تاج بسر . و برعکس ، کلاه یا تاج یا کلاه خود را از سر برداشتن (خلع سلاح شدن) و تراشیدن موی سر ، نشان تسلیم شدن به قدرتمند است . همانطور افکندن نگاه بپائین» ، نشان دادن شرمساری در برابر داور و خود را گناهکار دانستن است . همچنین زانو زدن ، و دستها را روی سینه چفت کردن ، و پا برهنه رفتن ، نمادهای « خود کوچک سازی» است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- در سجود و رکوع ، دیده فروافکنده میشود
- همچنین در شرم ، دیده فرو افکنده میشود . از این پس ، دیده ، قدرتمند را نمی بیند . ایرانی در برابر خدایانش ، هیچگاه چنین رفتار نمیکرده است ، و چنین گونه رفتار در برابر شاهان ، نشان تنش او با شاهانست ، و این خود، نشان آنست که با شاهانش ، حالت و رفتاری استوار بر عواطف دینی نداشته است ، و آنها را نماینده خدا نمیدانسته است . ایرانی ، خدا را همیشه با مهر عینیت میداده است نه با قدرت . ازاین رو « خم شدن حیوانات پیش کیومرث » ، با بیان اینکه کیومرث ، تجسم مهربوده است ، سازگار نیست ، و ازافزوده های بعدیست که در شاه ، میخواسته است قدرت ببیند . 2- انسان در ترس از قدرتمند، با مکر و حیله « می بیند » . دیدنش ، از این هدف ویژه ، رهبری میشود که ، چگونه میتواند از زیر چنگال او بگریزد ، یا چگونه میتواند روزی براو چیره گردد ، یا چگونه میتواند دل اورا نسبت به خود نرم کند و رضایت خاطر او را بدست آورد
- بینش ، شیوه ویژه ای در برگزیدن رفتار قدرتمند و یا هر چیزی دیگردارد . همین حالت در برابرخدای مقتدر ، متناظر با حالت انسان در برابر چیزهای مقتدر است . انسان ، همه چیزها را درطبیعت ، مزاحم و مقاوم و مهاجم میشمارد ، و آنها را ازاین دید می بیند که چگونه میتواند برآنها چیره شود و آنها را زیر دست خود سازد . البته « شیوه دزدیده دیدن» نیز که عرفا بکار برده اند درهمین راستاست . بنابراین داستانی که متصوفه میآورند ، خدا ، قدغن میکند که کسی او را هنگام خلق آدم ببیند . همه فرشتگان ، سجده میکنند ، تا سر نهاده در آدم را کسی نبینند ، فقط ابلیس جرئت میکند ، دزدانه از گوشه چشم ، آنرا می بیند . این شیوه دزدانه دیدن ، کاربرد بسیار گسترده ای در تئولوژی ادیان دارد ، ازدرون هر کلمه و آیه و نمادی ، معرفت ها و تجربه های تازه ازمردم ، به درون آن کلمات و آیات ونمادها ، دزدیده میشود . کار یک تآویلگر آثار الهی ، همین « دزدیدن تجربیات و معارف و افکار تازه از دیگران ، بدرون این کلمات است » ، نه تنها از دید صاحب آن افکار ، بلکه از دید خدائیکه » این کلمات ، ازاو شمرده میشود . تآویلگر ، به سود آن خدا ، میدزدد ! ولی از خدا میداند . 3- شیوه دیگر بینش در ترس خیره شدن است . قدرت به اندازه ای ناگهانی و بی اندازه است که چشم ، دیگر هیچ نمی بیند . چشم باز است ولی کور میباشد
- این حالت را در داستانهای مختلف از اهریمن در بندهشن می بینیم . 4- شیوه دیگر بینش در ترس ، خیره شدن است ، که حکمت خوانده میشود . در این خیره شدن ، انسان هیچ چیزی را جز « آنچیزی که قدرتمند میخواهد دیده شود ، نمی بیند » . فقط آنچیزی را می بیند که آن خدا ، آن دین ، آن ایدئولوژی ، میخواهد و نگاهش ، مانند میخ به این چیزها کوبیده شده است ، و فراسوی آن دامنه ، کوربیناست

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- چشم ، فراسوی این دامنه مینگرد ، ولی نمیتواند هیچ ببیند . آنچه معرفت الهی و حکمت خوانده میشود ، همان کوری و تعصب و یکسویه نگریست . این « نگاه انداختن ولی ندیدن ، این کوری در بینائی» ، یا بینائی در کوری ، ویژه همین « خیره بینی » است . فقط آنچه را خدایش روشن کرده است ، میبیند ، و فراسوی آن ، برایش تاریکست و میترسد که آنها را ببیند و بیازماید
- در هر پدیده ای ، فقط آنچیزی را می بیند که مرجع قدرت ، میخواهد دیده شود . ولی چنانکه دیدیم ، سیمرغ ، بینش دلیرانه میخواهد ، که هر کسی با چشم خودش که روشنی از خودش میتابد ، ببیند ، نه با روشنائی که دیگری به او وام میدهد . از این رو ، رستم بی راهنما به هفتخان میرود . این بینش دلیرانه که بینش در تاریکی ، و آزمایش کردن مستقیمست ، استوار بر یقین از« مهر خداوند به خود » است . پیوند این سه فروزه که خرد (بینش) ودلیری و مهر باشد ، در گفتارهای گوناگون پیش از این آورده شده است . خرد و دلیری و مهر، سه تای یکتای هنرمندی در فرهنگ زنخدائی ایران هستند . نه بینش (خرد) بدون دلیری و مهر ، ارزش دارد ، نه دلیری بدون خرد و مهر ارزش دارد ، و نه مهر بدون خرد و دلیری ارزش دارد . درک مسئله معرفت و دین ، فقط از راه مهر و دلیری که خطر کردن در آزمودن مستقیم است و نیاز به جوانی دارد ، ممکنست . پیر جهاندیده ، از دید این فرهنگ ، سخنی پوچ و متناقض است آزموده ها را آموختن ، و علامه شدن ، و حکیم شدن ، هزاران فرسنگ از این بینش سیمرغی دورا ست . زنخدا سیمرغ در واقع ، مانند یهوه به موسی یا به ابراهیم ، حقانیت به حکومت کردن و رهبر شدن و پیامبر شدن را به زال که پرورده اش هست ، نمیبخشد ، و ایران و کشورهای همسایه ایران را به زال و تبارش نمیبخشد ، بلکه پیامش اینست که با خدا بودن ، خوبست ولی زیستن در گیتی ، بهتر است ، چون در گیتی ، امکان گسترده شدن و پیدایش داری
-
- ترا بودن ایدر، مرا در خوراست
ولیکن ترا ، آن ازین بهتر است

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- برای انسان در گیتی و زمان ، خود را آزمودن ، بهتر از « زندگی کردن در آسمان با خدا» است . گیتی و زمان ، درست چون « آزمایشگاه انسان» است ، و چون جایگاه پیدایش گوهر انسان هست ، بهتر از « با خدا زیستن» است . غایت زندگی ، در این فرهنگ ، بکلی با اسلام و مسیحیت ، تفاوت دارد . غایت ،آزمایش کردن خود در گیتی و زمان است . این خدا نیست که بوسیله شیطانش انسان را با اغواگریها بیازماید که آیا مو به مو ، طبق فرمانهای خدا رفتار میکند یا نه ، بلکه این سر اندیشه « خود آزمائی» برای« پیدایش گوهرخود» است ، پایه است ، و در اینجا داور و آزمایشگری ، جز خود نیست . معیار آزمایش ، خود انسانست . انسان ، خود ، خود را اندازه میگیرد . انسان ، دراین هفت خان ، اندازه خودش میشود . انسان ، خودش دارو خودش میشود . همین اندیشه ، سپس در هفتخان رستم ، واقعیت می یابد . انسان ، تنها به هفتخان میرود تا خود را بیازماید تا به پیدایش گوهر خود برسد . اینجا درست ایده متضاد با فلسفه اگونال فرهنگ یونانیست که درد و رنج میبرد ، تا در مسابقه رقابت با دیگران (در همه دامنه های زندگی) ببرد که فلسفه بازیهای المپیک است . فرهنگ سیمرغی ، بنیاد اندیشه « خود آزمائی » را در ایران گذاشت . سیمرغ به انسان میگوید که ازهیچ آزمایشی ، نترس ، ولو دردناک باشد ، اطمینان به مهرمن به خودت داشته باش
-
- فرامش مکن ، مهر دایه زدل
  که در دل مرا ، مهر تو دلگسل
-
- نمیگوید که تو خدا را با مقام دلت دوست بدار . نمیگوید که هر چه از او بیشتر فرمان ببری ، بیشتر اورا دوست میداری . بلکه میگوید چون تو پرورده و فرزند خدائی ، خدا تو را بی هیچ قید و شرطی ، نه ازته دلش دوست میدارد . مهر خدا به تو چنانست که تودلش از درد جدائی از تو پاره میشود . بریدگی توازخدا ودرد تو ، برای خداست که بی نهایست دردناکست . وقتی تو بیاد مهر همیشه خدا بخودت باشی ، ازهیچ دردی نخواهی ترسید . تو هیچگاه بریده و جدا از خدا نیستی ، ولو بسیار بسیار دور از او باشی

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **در هر جهانی ، درد ، معنائی دیگرداردد**
« جهان به هم پیوسته »
و
« جهان آکنده از چیزهای بریده از هم »
- مفهوم « درد» در دو گونه تصویری که میتوان از جهان داشت ، فرق میکند . در جهان سیمرغی ، جهان ، « گستره ای به هم پیوسته » است . از یک تخمه ، بی هیچ برشی ، همه جهان ، « گستره ای به هم پیوسته» است . ازاین تخمه ، بی هیچ برشی همه جهان ، میگسترد . دراین جهان ، هر دردی ، هرچند بسیار ناچیز و در گوشه ای دور افتاده باشد ، فوری در « کل جهان » میگسترد . « آتش زدن لختی از پر سیمرغ » ، آتش زدن یکباره کل سیمرغ است . دردی ناچیز ، مانند کبریتی است که در کل ، ایجاد حریق کند . آتش زدن پر سیمرغ را ، در این « جهان به هم پیوسته » باید مجسم ساخت . این عبارت کیخسرورا فقط در این فضا میتوان فهمید
-
- نه مردم شمر ، گر زدام ودده .... کسی کو نباشد ز درد ، آزده
مبادا در آن دیده پر آب شرم .... که از درد ما نیست پر خون گرم
-
- کسیکه از هر دردی که در جهان پیشآید ، آزرده نیست ، انسان نیست . و کسیکه از دردی، چشمش خون نمی بارد ، بیشرمست . دراین دنیا ، درد، یک روند فردی نیست . درد جداگانه من ، یا درد ویژه تو ، وجود ندارد . وقتی تو درد میبری ، همه درد میبرند . این درد تو ، وراه رفع این درد تو ، دیگرازتو نیست . وقتی د راجتماع ، یکی درد میبرد ، همه باید در رفع آن درد بیندیشند و بکوشند ، چون همه از آن درد، درد میبرند . بنابراین ، درد، در چهار دیواره مالکیت هیچ فردی نمیماند . هیچکسی نمیتواند دردی راازآن خودش سازد . چنانکه هیچکس نمیتواند خوشی را از آن خودش سازد . خوشی هر کسی ، در یک چشم به هم زدن ، خوشی همه میشود . هیچکس ، هیچ جانی، از جان دیگر بریده نیست . از این رو ، نیاز به آن نیست که کسی از دردش برای مردم بگوید ، تا دیگران با خبر از آن پیدا کنند که او دچار دردیست ، بلکه درد و خوشی، بخودی خودش، مانند حریق در کل جهان یگانه جان ، بسرعت بی نهایت ، میگسترد . در جهان میترائی ، با مفهوم قربانی گاو در بریدن او ، مفهوم « بریدن همه چیزها از دیگر» میآید . هر چیزی در بریده شدن از کل ، پیدایش و هستی می یابد . هر چیزی هست ، وقتی از همه ، بریده هست . با میترا ، جهانی پیدایش می یابد که آکنده از چیزهای بریده از هم هست . طبعا هر چیزی ، درد و خوشی انفرادی خودش را دارد . با میترا ، جهان روشن میشود . در تاج هفت پرتو یا پنج پرتو خورشید میترائی در نقوش برجسته میترا در اروپا ، پرتوها، همه خنجر و تیغ و کارد برنده اند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- میترا با کارد یا خنجری که جهان جان (= گاو) را میبرد و زخم میزند ، کارد و خنجرست که از خورسشید وام کرده است . با تیغ روشنائیست که میترا ، جهان هستی را که جهان جانست میبرد ، و هستی (اشیاء بریده بریده از هم)پیدایش می یابد . پس روشن ساختن ، پاره ساختن چیزها ازهمدیگر و طبعا زخمین کردن همه چیزها» است . روشن ساختن ، درد دارد ، چون انسان ، هم خودش را برای هستی یافتن فردی ، از جهان جان میبرد ، و هم آنچه در گیتی هست ، از این پس ، از او بریده شده اند . با این بریده شدن از چیزها از همدیگر در گیتی ، در اثر کاربرد تیغ تیز و تند روشنی ، مفهوم مالکیت و « وسیله و هدف» و پدیده قدرت ، پیدایش می یابد . خدای قدرت ، خدا روشنی هم هست . با مفهوم « خدای روشن» ، خلق خلقت برای یک غایت نیز ، پیدایش می یابد . از آنجا که بریدن ، همیشه درد دارد چون جهان ، درآغاز ، جهان پیوسته به همست) ، این درد را میتوان ، با مفهوم « قربانی کردن برای خدا» ، جبران کرد و تسکین داد . از این پس ، ما ود چیزی را نمی بریم ، بلکه هر چیزی را برای خدا ، قربانی میکنیم . درد را بدین وسیله ، تسکین میبخشیم ، و بر اکراه از بریدن ، بدینسان چیره میگردیم ، که آنرا برای خدا ، یا یک غایت فوق آلعاده ای ، می بریم . البته خود همین مفهوم قربانی کردن ، با پیدایش مفهوم روشنائی ، پیوند گوهری دارد . آنچه در اصطلاح دینی ، قربانی ساختن است ، در اصطلاح متافیزیک و فلسفه و عقل ، « وسیله ساختن برای غایت یا هدف» است . کسیکه در آغاز ، برای خدا قربانی میکند سپس برای غایت ، همه چیز را وسیله میسازد . این یک پدیده است که در دو دامنه ، دو نام گوناگون دارد . و این قربانی کردن ، و وسیله برای غایت ساختن ، با روشن ساختن جهان ، یا با مفهوم خدای روشن ، یا با مفهوم خرد روشن ، میآید . و طبعا با خدای نور و خرد روشنگر(روشنفکری) ، بریدن و قربانی کردن و همه را وسیله برای غایت ساختن میآید ، که استوار بر سختدلی بیاندازه است ، و طبعا آنکه قربانی ساخت میشوند و یا وسیله برای رسیدن به غایت میشوند ، ترس از بریدن از روشنائی (ازروشنگران و خدایان نوری و روشنفکران) دارند ، و زود به تاریکیها باز میگردند (بازگشت ارتجاعی) . با بریده شدن چیزها از همدیگر ، و طبعا انسان از چیزها ، پدیده مالکیت و قدرت با هم پیدایش می یابند . انسان میتواند « دارنده این چیز و آن چیز» بشود ، و میتواند بر چیزها ، « قدرت » پیدا کند ، چون قدرت ، همان « حق قربانی کردن آنچه او دارد ولی کم ارزش میانگارد ، برای داشتن آنچه ارزشمند است » میباشد .هر کسی موقعی قدرت دارد که میتواند ، چیزهای را برای نگهداشتن ، یا بدست آوردن چیز پربهاتری قربانی کند . میترا ، دارنده دشتهای فراخست . و میترا ، حقانیت به قدرتمندان برای حکومت کردن میدهد ، ودراصل ، نگاهدارنده پیمان حاکمیت و تابعیت » هست . پیدایش میترادرایران ، متناظر با پیدایش مقوله قربانی، در اسطوره ابراهیم و اسحاق» درمیان ملت یهود هست ، که درعربستان نیز پس ازدو هزاره ، در آگاهبود عرب شکل می یابد . ما اکنون به پیوند میان پدیده قربانی ، و پدیده های قدرت و مالکیت نمی پردازیم ، که هر دو با حق به قربانی کردن و وسیله قراردادن ، با روشنائی ، امکان پذیرند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- قدرت و هم مالکیت ، با داشتن احساس اکراه از ایجاد درد و آزار به مردم یا طبیعت ، و چیره شدن بر این اکراه ، بوسیله مفهوم « قربانی برای خدا یا برای رسیدن به غایت اخلاقی یا دینی یا سعادت » ممکن میگردد . سختدلی و بیشرمی ، با احساس قربانی کردن مردم ، و احساس هدایت آنها بسوی غایتی برتر ، قابل تحمل میشود ، و سپس با مقدس شدن ، سختدلی و بیشرمی ، ایجاد شادی و سعادت هم میکنند .سختدلی و بیرحمی و بیشرمی ، هنر دینی و اخلاقی میشود . در فرهنگ ایرانی ، دین مردمی ، در پایان ، بر آئین میترائی چیره شد . میترا ، همان ضحاکست که فریدون بر او چیره میشود (یا میترا ، همان دیو سپید است که رستم بر او چیره میشود) . میترائی که در مهر یشت در اوستا باقی مانده است ، و در دوره های تاریخی ما آنرا میشناسیم ، میترائیست که توسط الهیون زرتشتی، بسیار اصلاح و آرایش کرده شده است . در واقع ، این میترا ، میترای راستین میباشد (مانند اسلام راستین) . اینست که آمدن اسلام ، و چیرگی اسلام ، در واقع زنده شدن دوباره ضحاک بود ، و فردوسی ، با تازی خواندن ضحاک ، به همین پدیده ، اشاره ای بسیار لطیف و گویا میکند . ضحاک درغاری فراز البرز ، بسته میشود تا روزی، دوباره به گیتی و ایران باز گردد. سختدلی و رحم ، دو رویه متلازم ضحاک یا میترا هستند . ضحاک ، هم از کشتن پدرش ، اکراه دارد ، و مهر بپدرش دارد ، و هم برای رسیدن به قدرت ، کشتن پدرش را در سکوت و حتی امتناع از کشتن ، به اهریمن وامیگذارد ، تا پدرش ندانسته ، در چاه بیفتد . این پیوند مهر و سختدلی (رحم و قساوت) ، ویژگی میترا نیز هست . میترا در کشتن گاو ، سرش را بر میگرداند ، تا دل مهربانش آنرا نبیند . با دستش ، کارد را تا ته ، بر شاهرگ گاو فرو میکند ، ولی از نگاهش ، مهر میبارد و تاب دیدن آزار را ندارد . اینها بازی و ریا کاری نیست ، بلکه این شکاف خوردگی وجودی میترا و ضحاکست ، که در هر گونه قربانی ، و در گونه « اخلاق استوار بر غایت » هست .آنکه قربانی میکند ، وآنکه ، چیزها را وسیله برای رسیدن به غایت نهائی میسازد ، دچار این پارادکس « مهربانی و سختدلی» ، یا « رحمت و قساوت» هست . قربانی کردن ، و وسیله برای هدف غائی ساختن ، ساختار گوهری قدرت و مالکیت است . هردستگاه قدرت و مالکیتی ، بشیوه ای این پاراکس را در خود ، گوارا میسازد ، و به هم میبافد و با هم آشتی میدهد . با آمدن فلسفه روشنائی ، و پیدایش مالکیت و قدرت ، درد ، فردی ساخته میشود . با فردی شدن درد ، آن چیزی را که من مال خود میدانم ، میتوانم از مالکیت آن بگذرم ، برای آنکه به مالکیت بزرگتری ، به هدف بزرگتری برسم که بازازآن من خواهد بود . من آنچه مال خودم هست ، میتوانم قربانی کنم یا به کردار وسیله بکار ببرم . در جهان سیمرغی ، چنین امکانی نبود ، چون پسرمن ، دراین جهان بینی ، مال من نیست ، بلکه « گسترش من در جهانست » . آزردن پسرم ، آزردن همه جهانست و چنین حقی را من نمیتوانم داشته باشم .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- سام ، حق ندارد پسرش زال را بیازارد ، چون زال فرزند سیمرغست ، و قربانی کردن زال ، تولید درد برای سیمرغست . درد ، در جهان بینی سیمرغی ، گزند زدن« جزئی نابریدنی » از« کل هستی » است . هرچیزی ، جزئی نابریده و نابریدنی از کل جانست . پس هر آزاری ، به چنین جزئی در جهان ، برای همه جهان ، بیک اندازه درد آور است . تفاوت در جایگاه این جزء نیست . جزئی که تفاوت ارزش و جایگاه ، با جزء دیگر، از دید درد داشته باشد ، نیست . ازهرجزئی ، درد با یک سرعت و با یک شدت ، در کل جهان پخش میگردد. در جهان بینی میترائی ، درد کل جهان به یک انسان ، نمیرسد . و او فقط در دامنه فردی خود ، درد میبرد . او فقط دردهای خود را دارد . ولی از سوی دیگر ، درد او در خود او میماند ، و در مرزهای او ، بازبه خودش باز میگردد. هر دردی مانند موجهای آب در استخر کوچکی میماند که پس از آنکه به دیوارهای استخر خورد ، بدرون استخر باز میگردد ، و درد ، امواجی میشوند که در هم فرو میروند و برهم میافزایند و از هم میکاهند . درد ، ویژگی « جنبش پیوسته » دارد و در یک موضع ،نمینشیند » . ازاین رو درد در یک فرد ، ازاین پس در درون فرد موج میزند ، بجای آنکه از او خارج شود . اینجاست که در چنین « دنیای افراد از هم بریده بریده » ، همدردی» طرح میشود . درد یک فرد ، به فرد دیگر ، روان نمیشود . همدردی وعظ اخلاقی و پند دینی در دنیائیست که درد هر کسی در خود او زندانیست . چگونه میتواند « درد فرد دیگر» را ، برای خود ، مفهوم و تصورپذیر و بالاخره « محسوس» سازد . درد دیگری، بطور بدیهی به او ، سرایت نمیکند و او را نمیسوزاند . درد دیگری را از « نشانهائی که در چهره او پدیدارمیشود ، و از خمیدگی قامت و افسردگی چهره ، و گرانی کل رفتار او » حدس میزند . او موقعی مرد دینی یا اخلاقی هست که با درد دیگری ، همدردی کند . پس مفهوم و پدیده درد را ، باید در این دو جهان ، از هم باز شناخت . درجهانی که با میترا آغاز میشود ، و در جهان اهورامزدا ، ادامه می یابد ، و همچنین در فضائی که ادیان نوری در اجتماعات خود پدید میآورند ، « درد رسائی به همدیگر» ، تفاوت با جهان بینی سیمرغی دارد . درد برای هر کسی در اجتماع ، از این معین میشود که او چقدر خود را « فرد تنها» در می یابد ، و چقدر خود را پیوسته به همه ، به گیتی ، به خدا (کل هستی) در مییابد . فردیت ، مسئله چندی و چونی درد را بکلی تغییر داده است . درد ، در خود فردیت هست ، چون هر کسی آنقدر فرد است که از دیگران بریده شده است . فرد مطلق شدن ، درد بردن مطلقست . اینست که خدا در دین سیمرغی خوشی مطلقست ، چون از هیچ کسی و چیزی در جهان هستی ، بریده نیست . و از دیدگاه این فرهنگ ، خدای واحد نوری خدای توحیدی) چون متعالی از همه و فرد مطلقست ، تجسم درد . شوم بختی مطلقست . این در« دژآسمان » زندگی کردن اهورامزدا ، مفهومیست که با « روشنائی » میآید . اهورامزدا ، از همه چیز بریده میشود . چیزی مطلقا روشن ، وروشنی نابست ، که ازهمه چیزها ، مطلقا بریده شده باشد ، و طبعا همه جای او زخمین است و درد میکند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- **نجات از درد آزارنده و پذیرش درد انگیزنده**
- در داستان سیمرغ و زال ، می بینیم که سیمرغ ، زال را از دردی که آزرده میشود ، نجات میدهد ، ولی سپس او را به پیشواز دردهائی میفرستد که انگیزنده اند . درد ، در جهان بینی سیمرغی ، شر نیست ، و درد را بطور کلی و یکجا ، نفی و طرد نمیکند . در این جهان بینی ، پیدایش ، همیشه « روند زایش» است ، پس درد دارد . ولی در حین زایش ، پیدایش ، چکاد خوشی و آزادی است . پیدایش ، برترین خوشی است . انسان نمیتواند پیدایش را ، بدون « درد زادن» بخواهد ، و این دور از هم جدا سازد . یکی را بدون دیگری ، نمیتوان خواست و داشت . تکامل و بالش و شکوفائی ، بی درد ممکن نیست . البته هر پدیده ای ، هر اندیشه ای ، هر گفته ای و هر کرده ای ، هر احساس و عاطفه ای ، پیدایش ازانسانست ، یا به عبارت دیگر ، یک روند زایش و طبعا « آمیختگی درد و خوشی » است . فقط « درد آزارنده » ، دردیست که گوهر انسان را از پیدایش ، باز میدارد
- پیدایش ، همراه با درد زادنست ، و زادن ، آزاد و خوش شدنست . درد آزارنده ، دردیست که انسان را از پیدایش و از خوشی و آزادی باز میدارد . سیمرغ ، نجات دهنده این درد است . و میکوشد که « آزارنده » را که سامست ، ازروند تحولات درونی ، بسوی مهر بکشاند . آنکه کودک خود را دور میاندازد و به مرگ میسپارد ، از کرده خود پشیمان میشود و در پایان مهر در او بیدار میشود ، و بر بیم از سرزنش مردم و ننگین شدن میان مردم ، چیره میگردد ، و فرزندی را که به مرگ سپرده میجوید و او را نزد سیمرغ می یابد ، و سیمرغ ، بجای کیفر دادن به گناهکار (سام) ، به او مهر میورزد ، و همان فرزندی را که بدست مرگ سپرده است ، به او باز میبخشد ، ولی از این پس ، زال به عنوان « فرزند سیمرغ » ارج گذارده میشود . سام دیگر مالک و صاحب اختیار زال نیست ، بلکه از این پس باید با او به کردار فرزند خدا رفتار کند . سپس نجات دهنده از درد ، زال را به آزمایش کردن خود در دردها فرا میخواند . در این داستان ، درد آزارنده ، از درد انگیزنده ، جدا ساخته شده است
- ولی در واقعیت ، این دو درد از هم جدا نیستند . اگر از هم جدا ساختنی باشند ، میتوان با درد آزارنده (و آنکه میآزارد) ، به آسانی پیکار کرد . ولی در هر دردی، یک پارادکس هست ، و مسئله ، تنها این نیست که چگونه « درد آزارنده » را میتوان از « درد انگیزنده » جدا ساخت ، بلکه چگونه میتوان « درد آزارنده » را ، تبدیل به « درد انگیزنده و پرورنده» کرد . مسئله زندگی ، درست برخورد با « پارادکس درد» هست ، چون جدا ساختن « دردهای آزارنده » از « دردهای انگیزنده » ، فقط در موارد بسیار ساده و مسائل عادی و پیش پا افتاده ، ممکنست ، نه در مسائل بنیادی زندگی . درد زادن ، هم روند پیدایش بهترین هنرهاست ، و هم خطر برای زادن و پیدایش هنر است . هر زایمانی ، زایمان طبیعی نیست ، بلکه « زادن رستم » یا زادن برترین هنرها» ، زادرستمیست ، زادیست که پهلو ، باید شکافتهشود و سیمرغ باید با پرش ، خستگیرا بساید تا پارگی و شکاف ، درمان پذیرد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **خود را روزگار آزمودن**
- باید در نظر داشت که در داستان زال، این خداست که به فرزندش زال میگوید که برو و خودت را در آزمایشگاه روزگار در جهان بیازما . تا زال که فرزند خداست ، خودش ببیند که ازاوچه میتواند پیدایش یابد . البته بررسی این اندیشه ، از دیدگاه تئولوژی ، نیز بسیار جالب است که باید در مقایسه با ادیان نبوی و ظهوری دیگر ، سنجیده شود . تنها سیمرغ ، زال را برای آزمودن خودش به روزگار نمیفرستد ، بلکه زال نیز ، همین کار را با رستم میکند . هفتخان رستم ، درست ادامه همین اندیشه است . وقتی همه سپاهیان ایران در جنگ مازندران ، گرفتار و کور میشوند ، کسی لازمست که بتواند نجات آنان ، و طبعا نجات ایران از درد ، به عهده بگیرد ، و برای انجام چنین رسالتی ، کسی سزاوار است که خود را آزموده باشد ، و بتواند با چشم خود (نه با چشم راهنمائی) در تاریکی رویدادها در زمان و گیتی ، ببیند . پس نیاز به چشمست که میتواند در تاریکی زمان ، شگفتیها را ببیند ، و میتواند با چنین رویدادهای بیگانه و غیره منتظره رویارو شود . آنگاه که زال ، خبر از گرفتاری سپاهیان ایران را میشنود ، برستم جوان چنین میگوید
- چو پوینده نزدیک دستان رسید .... بگفت آنچه دانست و دید و شنید
بروشن دل ، از دور بدها بدید...................................... کزو بر زمانه چه خواهد رسید
- کنون کرد باید ترا رخش زین .... بخواهی بتیغ جهان بخش کین
همانا که از بهر این روزگار.. همی پرورانیدمت بر کنار
- مرا این کار را تو زیبی کنون .... مرا سال شد از دو صد برفزون
از این پادشاهی بدان ، گفت زال .... دو راهست ، هر دو برنج و وبال
- یکی دیر باز آنکه کاوس رفت .... و دیگر که بالاش باشد دو هفت
پر از شیر و دیو است و پر تیرگی.................................. بماند برو چشمت از خیرگی
- تو کوتا بگزین ، شکفتی ببین .... که یار تو باشد جهان آفرین
اگرچه برنجست هم بگذرد .... پی رخش فرخ و را بسپرد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- زال به رستم میگوید که تو باید راه تیر را ، که پر از شگفت و خطر است برگزینی . راه دیگری که کاوس رفته است ، درست وارونه چنین راهی بوده است که روشن و بیخطر و بی شگفت بوده است ، و در آن ، چشم خود را برای بینش مستقیم نیازموده است ، از این رو نیز شکست خورده و کور شده است . مفهوم « چشمی که در تاریکی ، خود ، هم روشن میکند و هم ، خود می بیند» ، چهره دیگر همین « فلسفه آزمایش خود در روزگار» است . سیمرغ به زال ، یا زال به رستم ، یک معرفت و آموزه ای که محتوی حقیقت باشد ، نمیدهد ، بلکه زال و رستم ، هر دو باید در آزمایشها ، گوهر نهفته خود را پدیدار سازند
- این معرفت ، معرفت حقیقی است . این فلسفه آزمایش و فریب (در تاریکی جستن) ، استوار بر این اندیشه است که یک فرد یا ملت ، وجودیست با استعداد « برای آنچه میتواند باشد » . زندگی فردی و اجتماعی ، برای پروردن این استعداد فردی و استعداد ملی است ، تا ملت « آنچه میتواند ، بشود» ، « نه آنسان بماند که هست » . سیمرغ و زال و رستم ، با حقانیت به حاکمیت در ایران کار دارند و مفهوم سیاست را برای ایرانی مشخص میسازند . پس سیاست ، با این گوهر مستعد ملت ، با این استعدادهای نهفته ملت ، و شکوفائیش در آینده ، کار دارد. سیاست ، با امکانات پیدایش ملت که پنهانست ، کار دارد ، نه تنها با واقعیت ملت ، یا با ملت آنطور که هست . ما درحیوانات ، کم و بیش میدانیم که در طبیعتشان چیست ، و سپس هر حیوانی همان میشود ، ولی دیگر همان میماند که هست . از این رو فقط باید نیازهائی از او را برآورد ، تا همانطور که هست بماند . ولی در انسان ، آزمایش و فریب که انسان و ملت ، با سراسر زندگیش با آن روبروست ، ابعاد بسیار دامنه داری پیدا میکنند . شناختن و کشف این استعدادها و امکانات نهفته ، نیاز به تصادفات و ماجراها و آزمایشهای ناگهانی دارند . تاریخ هر ملتی را از این دیدگاه باید پژوهید . نه آنکه قوانین و قواعد ثابت تفکر یا احساسات ملت را کشف کرد و او را به یک واقعیت ، کاست . پس هر انسان و ملتی ، دو دامنه وجودی دارد که ، باید در نظر گرفته شوند
- اول اینکه : آنچه هست
- دوم اینکه : آنچه میتواند باشد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- این استعدادهای پنهانی و مجهول و غیره منتظره را به شکوفائی رسانیدن ، نیازهای برتر هر فرد یا ملتی هست ، که « آنچه هست و بوده است » ، همانسان نگاه داشتن . بر آوردن نیازهائی که مربوط به « انچه هست » ، ضرورت حتمیست که با اصطلاحاتی از قبیل « خود پرستی » و یا « سائقه حفظ خود» بیان میشوند . ولی این دو گونه نیاز ، باهم در تنش قرار میگیرند .نگاهداشتن انسان و ملت ، آنطور که هست ، در تنش و کشمکش قرار دارد ، با « شکوفا ساختن گوهر ناپیدا و امکانات نامعلوم » . چون در گستره یکم ، همه چیز روشن است ، و در گستره دویم ، انسان و ملت ، آینده ای مجهول و تاریکست
- یکی ، نگاهداشتن چیز شناخته شده است ، دیگری ، ماجراجوئی کشف خود ناشناخته و تاریکست . جستن و یافتن « خود هنوز نیامده و نا آشنا» (چهره پنهانی) ، بنیاد هویت ملت است . البته (خود معلوم و آشکار» ، با پدیدار شدن خود پنهانی ، باید تغییر بیابد ، و باید محدود شود ، و حتی باید معدوم شود . و خود پنهانی ، باید با این خود آشکار (با این هویت شناخته شده) بجنگد
- اینست که مسئله « هویت» ، همیشه تنش و کشمکش این دو خود ، و دودسته از نیازهای متضادشان با هم هستند . یک دسته از نیازها ، برای آزمایش و فریفته شدن و یافتن خود گمنام در تاریکیهاست . نیازهای یک ماجرا جوست . یک دسته از نیازها برای پرهیز از خطر ، و « فقط حفظ موجود ، و کوشیدن در تصحیح آنست » . اینست که ما بدان معنا ، خودی نداریم ، بلکه دو خود ، با نیازهای متضاد داریم ، و آمیزش و تنش این دو خود ، هویت پویای (دینامیک) ما را معین میسازد ، و چنین هویتی همیشه « پر از درد است » ، و این همان سفارش سیمرغ به زال است که « یکی آزمایش کن از روزگار» . آزمایش مستقیم در زمان ، بیان رسیدن به تجربه مستقیم بوده است
- نگه کن بدین گردش روزگار
جز او را مکن بر دل آموزگار

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- فقط « آزمایشهای انسان در زمان » ، باید تنها آموزگار انسان باشند . این اندیشه با « آموختن عبرت از فانی بودن هر چیزی در زمانست » فرق بسیار دارد ، چون زمان در اینجا ، همیشه « جوان پانزده ساله » است ، ورستاخیزیست و طبعا فانی نیست
- مرا دانش ایزدی هست و فر .... همم چون سروش است آئین و پر
- چو تنگ اندر آید بد روزگار
نخواهد دلم پند آموزگار
- بفرمان یزدان ، بهنگام خواب
شوم چون ستاره بر آفتاب
- در هنگام بحرانی و تنگی در روزگار ، گوش به معرفتی که از هر آموزگاری میتوان آموخت نباید داد ، بلکه مستقیم در تاریکی خواب ، پیش آفتاب رفت ، و به این دانش سروشی رسید . در تنگناها ، باید مستقیم و بی میانجی ، به معرفت دست یافت . و هنگامی زال از سیمرغ ، دور میشود زال جوان به سام چنین میگوید
- کنون دور گشتم ز پروردگار............ چنین پروراند مرا روزگار

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **روزگار آبستن و آزمایش**
- چنانکه دیدیم ، یک چهره سیمرغ ، زمان بود که دختری پانزده ساله است . روزگار ، زمان است . و سیمرغ ، خود همین زمان است که همیشه دوشیزه ای پانزده ساله است . پس همه رویدادها و تصادفات را خود او میزاید . تاریخ ، روند زائیدن سیمرغ در زمانست . اکنون سیمرغ ، فرزند خودش را که در لانه اش پرورده است ، به روزگار میفرستد تا زال با چهره دیگر سیمرغ آشنا گردد . تا سیمرغ را ، در هزاران هزاره چهره نوزایش بشناسد . زال ، میانگاشت که آنچه باید از سیمرغ در فراز البرز ، در خانه خدا ، مستقیم از او آموخته است . ولی اکنون در می یابد که سیمرغ ، در هزاران هزار چهره مجهول و غیره منتظره و ناگهانی ، ناپیداست که پی در پی باید آنهارا بشناسد . هر رویدادی و تصادفی ، زاده سیمرغست . هر رویدادی، تخمه ایست از سیمرغ که مجهول و تاریکست و باید بشکفد . رویدادها چون همه زاده سیمرغنند ، مجهول و غیر منتظرند . پس همه « تصادف» هستند . سیمرغ ، فقط « مادر همیشه حاضر و آشنا » نیست . سیمرغ ، تصادف همیشه بیگانه نیز هست . آزمایش ، روبرو شدن با « تصادفات بیگانه و غیره منتظره و ناگهانی » است ، ولی در پس این چهره بیگانه و غیره منتظره و ناگهانی ، خود سیمرغست ، آنکه اورااز ته دل دوست میدارد . هر رویدادی دو چهره دارد ، یکی چهره بیگانه و تصادفی و مجهول و دشمن ، و دیگری چهره دوست و همیشگی و آشنا و مهربان . سپس در تاریخ ایران ، همین زمان بکلی تغییر معنا میدهد ، و تبدیل به قدرتی میشود که کاملا بیقاعده است که در آن هیچگونه خردی نیست . البته این دو چیز مختلفند
- در مرحله نخست ، بحث از « دید در تاریکی» است . بحث از زمان آبستن است و زمان آبستن ، زمان تاریکست . در مرحله دوم ، انسان با « زمان کور» برخورد میکند . زمان آبستن ، به زمان کور ، کاستهمیشود . انسان ، با داشتن هر کدام از این مفاهیم زمان ، بشیوه ای دیگر رفتار و زندگی میکند . در برابر زمان آبستن ، او بطور مداوم با شگفتی ها برخورد میکند ، و با آزمایش تازه بتازه ، معرفت تازه و مستقیم ، بدست میآورد ، چون کسی در « این نقطه ویژه زمان » ، با من نیست که معرفت این هنگام را به من بیآموزد . سیمرغ را باید در چهره تازه اش ، خود ، بی میانجی ، شناخت. ولی با داشتن مفهوم زمان کور» ، انسان احساس میکند که بیخردی مطلق در همه رویدادهای جهان حکمرواست ، و هرگز نمیتوان با خرد ، با آنها روبرو شد . پس خرد انسان از این پس ، هیچ کاربردی و سودی در تاریخ و توطئه های کور سیاست ندارد . خرد ، با زمان آبستن ، با شگفتی ها روبرو میشود که در ژرفایش ، خود همان سیمرغ مهربانست ، و طبعا همیشه در زیر همه بیقاعدگی و بازیگری و تصادفی بودن ، خردی مهربانست ، خردیکه عین مهر است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- خرد با زمان کور ، نمیتواند با آنچه گوهرش بیخردی مطلق» است ، رویارو شود ، چون زمان ، هیچ معنائی ندارد . داشتن خرد ، برترین عذاب است ، چون رویاروئی با بیخردی در هر چیزی ، و درک ناتوانی خود ، درد آورست . چگونه میتوان با خرد خود از درون آنچه بی معناست ، معنائی بیرون آورد . اینکه چگونه « آبستنی در تاریکی» ، تبدیل به « کوری چشم » شد ؟ مسئله ای است که باید جداگانه به آن پرداخت . در یک تاریکی ، روند بینش چشم هست ، و در تاریکی دیگر ، چشم ، خود ، کور میشود و نمی بیند . آبستنی در تاریکی و کوری ، دو رویه یک پدیده اند . آنچه زائیده میشود ، مجهول و غیره منتظره و ناگهانی ، یعنی پیش بینی ناپذیراست ، و اینها تاریکی هستند ، و نیاز به چشمی هست که در مجهولات و غیره منتظره ها و ناگهانیها و پیش بینی ناپذیرها (آینده) بتواند بنگرد و ببیند . ولی انسان از نگریستن در تاریکی ، و رفتن در تاریکی ، وحشت دارد ، و نمیتواند مجهول و غیره منتظره و ناگهانی را شکیب آورد ، و خود را تسلیم آن میکند ، و درست از اندیشیدن وعمل کردن میکشد ، یا آموزه ها و رهبرهائی را می یابد که ادعا میکنند ، آینده و رویدادها را روشن میکنند . آنها ، یا زمان را نازا میسازند ، و یا خودشان سازنده زمان یا صاحب (هم دوست و هم مالک) زمان میشوند ، و بر زمان چیره میشوند و خود ، زمان را بنا برخواست خود ، معین میسازند . در فرهنگ سیمرغی ، زمان ، زاینده و آبستن و دختر پانزده ساله است . هر چیزی که در خود ، زمان دارد ، زاینده هست . گفته ها و کردار و اندیشه ها و رویدادها ، همه زاده های ناگهانی و غیره منتظره و مجهول هستند . طبعا برای زیستن در اجتماع و در تاریخ ، باید « چشم برای دیدن در تاریکی » داشت . آینده را نمیتوان روشن ساخت . وقایع را نمیتوان روشن ساخت ، گفته ها و کردارها و اندیشه ها را نمیتوان روشن ساخت ، چون روشن ساختن اینها ، یعنی بریدن آنها از همدیگر ، یعنی گرفتن نیروی زایندگی ازهرچیزی . هر چیزی که بریده شد ، نازا میشود . از اینرو خدای روشن ، همیشه نازاست . واقعه ای را میتوان پیش بینی کرد ، یک واقعه نیست ، بلکه یک فاکت است ، یک چیز ساختگیست (کلمه فاکت از واژه لاتین میاید که معنایش ساختن است) و ساخته ، نمیزاید . آنچه مسلمست ، ساختگی است ، و همه چیزها ساختگی نیستند و ساختگی نمیشوند . فکری را که میتوان همه اش را دید و شناخت و روشن کرد ، یک اندیشه زاینده نیست ، بلکه فکری است که وقتی معنایش را دارد ، بکلی تو خالی و خشک و نازا میشود

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **خود آزمائی در بن بست ها**
- در اسطوره ای که از زمانگرائی برای ما باقیمانده است ، میتوان متوجه وجود « اسطوره ای بنیادی» از زنخدای زمان که سیمرغ باشد ، شد . از یکسو در گاتا از « دو مینوی همزاد» خبر می یابیم که بیان آنست که دو نیروی متضاد نیک و بد از یک زهدان زائیده اند . از سوئی دیگردر این اسطوره می یابیم که زمان در آغاز ، اندیشه ای نیک میکند که اهورامزدا از آن بر میخیزد ولی ناخواسته ، اندیشه ای شک آمیز در او پیدا میشود ، که تخمه اهریمن میشود ، و چون اهریمن در می یابد که اگر زودتر « پیدایش یابد» ، قدرت بر جهان خواهد یافت ، پهلوی زمان را میشکافد (رستم گونه)و زودتر از اهورامزدا زائیده میشود . همچنین در بندهشن ، پیدایش ناخواسته این اندیشه در ذهن مشی و مشیانه ، که اهریمن ، آفریننده جهانست ، در می یابیم که مفاهیم « متضاد» ، همیشه بطور گوهری با هم پیدایش می یابند . واهریمن ، چون جنبانتر است ، راه غیر عادی برای پیدایش می یابد ، و زمان را در « بن بست» میگذارد ، چون زمان میخواسته است که به نیروی نیک ، حکومت را واگذارد ولی اهریمن ، برعکس انتظار او ، نخست ، پیدایش می یابد ، و همه سر نوشت را به هم میزند . اهریمن ، از زمان جلو میزند . هر چند زمان ، در آغاز در درونش ، تخمه نیکی را آفریده است ، ولی اهریمن ، همیشه بیشتر ، پیدایش می یابد ، و سرنوشت زمان را میشکند . آنچه در تخمه هست ، ضدش را با خودش میآورد ، و آنچه از پس آمده است ، در پیدایش ، پیش میافتد ، و سرنوشت را به هم میزند . زمان ، همیشه گرفتار بن بست است . آنچه باید قدرت بیابد ، از ضدش که حساب نشده است ، به شگفت میافتد . این واژگونه شدن پیش بینی و خواست زمان ، و گرفتار شگفت شدن خود زمان ، بیان « بن بست بودن همیشگی زمان » است . « پیشی نیکی خواسته در تاریکی تخمه » و « پیشی بدی ناخواسته در پیدایش» که از اسطوره کهنتری برخاسته ، نشان پارادکس زمان و بن بست است . بدینسان می بینیم که خود روزگار آزمودن ، خود را در « بن بست ها» آزمودن است . در واقع « انتخاب میان نیک و بد» انسان که زرتشت ، ساده و آسان انگاشته است ، نیست . ما در آغاز ، نیکی را در اندیشه و وجدان ، برمیگزینیم ، ولی ناگهان بدی ، پیش از آن ، در کردار پدیدار میشود ، که حتی خود ما را به شگفت میاندازد . آنچه ما در درون ،آگاهانه بر میگزینیم ، نا آگاهانه ضدی میآفریند که زودتر از راه غیر عادی ، پیدایش مییابد و گزینش آگاهانه ما را شکست میدهد این همزاد بودن ، که « با هم تخمه بستن اضداد در اندیشه و درمینو و درمنش» باشد ، در پیدایش آنکه ما بر نگزیده ایم ، بر دیگری ، که بر گزیده ایم ، سبقت میگیرد .و ما مجبور میشویم که با « تقدم یافتن قدرت بدی و علیرغم انتظار» ، مصالحه کنیم .گزینش درونی و ارادی ، پیدایش واژگونه و ناخواسته ، میشود . البته این بن بستگی در تفکر اخلاقی و عمل اجتماعی و سیاسی ، یک تاریکی شگفت انگیز بوده است .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- در این تصویر ، در واقع ، انسان ، خودش بن بست است . از نوسان میان دو ضد ، نمیتوان بآسانی با برگزیدن ارادی ، بیرون جست . ما آویخته میان دو ضدیم .ضدی که برگزیده نمیشود و خواسته نمیشود ، میآید ، و از راه غیره منتظره میآید . ما آویخته میان دو نیرو ، دو ارزش ، دو خرد در خدائیم که ولو یکی را هم درست نشناسیم ، ولی هر دو ما را با یک نیرو میکشند ، و ما را از هم میبرند . درباره هر چیزی بنیادی ، ما دو اندیشه متضاد داریم ، دو نیت و غرض متضاد داریم ، ولو یکی از آنها هم ، خود را پنهان دارد . و اینها را نمیتوان با برگزیدن آگاهانه به یک اندیشه ، به یک نیرو ، به یک هدف و غرض ، کاست . این اندیشه بن بست ، در همه تراژدیهائی که در شاهنامه هست ، مانده است . پهلوانان ، خود را در این بن بستها میآزمایند . اینها تنها بن بست فکری نیستند ، بلکه بن بستهای روانی و وجودی و اجتماعی و سیاسی هستند که نام « تنگنا و تنگی» نیز به خود میگیرند . انسان ، نیاز به بن بست ها دارد ، تا خود ، از درون تاریکیهایآنها ، بگذرد ، و درد بکشد و پیدایش یابد . در حالیکه آموزه های دینی ، نیاز بدین بن بست ها ندارند ، چون پیشاپیش ، برمیگزینند ، و نیاز به « درد گزینش ، میان همزادهای جداناپذیر از هم » ندارند . و حساب ، روی همزاد گمنام و بی نما نمیکنند . و بن بست وجودی و گوهری هر کسی ، نیاز به « گشایش فکری و روانی و گوهری» دارد ف و دیگر ، نمیتوان « در همان گستره موجود فکری و روانی و وجودی » ، راه حلی، برای تنگنا و بن بست یافت . بر عکس آنکه فرهنگ سیمرغی ، این بن بست ها را برای اندیشیدن و دیدن ، ضروری میداند ، زرتشت ، تن به پذیرش چنین بن بستهائی نمیدهد . در دین زرتشتی ، جائی برای تراژدی نیست . از این رو ، دستگاه حاکمه موبدی بر ضد تراژدیها از جمله سیاوش) بوده است ، و حتی المقدور کوشیده است که ویژگیهای تراژدی را از آنها حذف کند . واین وظیفه ماست که از سر با آزمایشهای تازه خود ، داستانهای بی تراژیک ساخته شده شاهنامه را به شکل تراژدی باز گردانیم

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **ایده پیشرفت ، و شادی از پیروزی همیشه و ایده « درد در بن بست های» هر آن از زمان**
- مفاهیم متداول در روز ، که خواه ناخواه بر فکرو روان ، چیره است ، انسان را از درک مفاهیم موجود در اسطوره ها باز میدارند . مفهوم ما از « آزمایش» ، بکلی عوض شده است ، و تغییر گرانیگاه داده است . ما میاندیشیم که میتوانیم « کل یک رویداد یا پدیده ای » را جدا ساخته (حداقل در آزمایشگاه یا در شعبه اختصاصی یک علم با روش و مفروضات آن علم) و روی آن پدیده بریده» بدلخواه ، آزمایش کنیم. ایده آزمایش ما ، روی توانائی ما در « بریدن یک واقعیت فاکت » استوار است
- ایده « پیشرفت» ، با راه و سو و هدف که از هم ، حداقل در مفهوم ، از هم جدا ساختنی است ، کار دارد . و پیدایش مفاهیم راه و روش و سو و راستا و هدف» استوار بر « روند بریدن با روشنی» هستند . بدینسان چون ما ، چیزها را میتوانیم از خود و از همدیگر جدا سازیم ، میتوانیم بیاندیشیم که « هر رویداد و پدیده ای را در کلش» میتوان تعیین کرد . هر چیزی را میتوان تعریف کرد . هر تصادفی را میتوان در قاعده ای ، مهار کرد . راه خروج از هر بن بستی را میتوان پیدا کرد . با بریدن خود از همه چیزها ، ما خود ، « هدفگذار» میشویم ، و هر چیزی جز خود ، « وسیله » برای رسیدن ما به آن « هدفی که خود گذاشته ایم » میشود . بکار بردن هر چیزی ، به کردار وسیله محض ، ایجاد هیچ گونه احساس دردی برای ما نمیکند . وسیله درد نمی برد . با دردست داشتن وسائل (ابزار) ، میتوان « خود را همانطور که هست » ، بر آنها حاکم ساخت ، و از خود رنج و درد را بکلی دور داشت . در واقع از این پسنیازی به « تغییر دادن خود » نیست . انسان ، خود را در واقعیتش همانطور که هست ، میپذیرد . فلسفه سیاست امروزه ، با ماکیاولی آغاز شد ، چون ماکیاولی در اندیشه های سیاسی اش ، « انسان را همانطور که در واقعیت هست » میپذیرد . انسان ، آنطور که در واقعیتش میخواهد ، دنبال چیرگی بر وسائل میرود تا به آن برسد . همانطور که انسان میخواهد ، خوبست . انسان از این پس ، علاقه به « تغییر دادن در خود » ندارد . دیگر مسئله اش « خود را در روزگار آزمودن » نیست ، تا گوهر متعالیش پیدایش یابد » . آزمایش روی خود ، و با خود ، که با « کل خود » کار دارد ، درد دارد . ما میتوانیم رویدادها ، تصادفات ، بن بست ها ، حرکات را بیآزمائیم ، چون علیرغم اشتباهات در آنها ، آنها را تغییر بدهیم . ما در آزمایش با این واقعیت های بریده از هم ، میتوانیم اشتباه کینم ، ولی اشتباه ، موضعی و محدود و خارج ماست . ولی « آزمایش کردن خود در زمان » با « یک کل» کار دارد ، و در اینجا ، دیگر اشتباه نمیکنیم ، بلکه فریب میخوریم ، و فریب خوردن ، چون با کل ما کار دارد ، بسیار دردناکست . ما دیگر نمیخواهیم با مسئله فریب ، سروکار داشته باشیم بلکه فقط با « اشتباه» . با اشتباه کردن در آزمایش ، بآسانی میتوان رفع اشتباه کرد . اشتباه را با حداقل درد ، میتوان تصحیح کرد ، ولی فریب خوردن در آزمایش ، بآسانی تصحیح پذیر نیست .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- در آزمایش کردن و اشتباه کردن ، ما با « واقعیتی بریده از خود » کار داریم ، که درد چندانی ندارد ، ولی با درد آزمایشی که با فریب خوردن کار دارد ، ما با واقعیتی بریده از خود کار نداریم ، بلکه درست با « کل خودمان» کار داریم . ما روی خودمان آزمایش میکنیم ، و این خیلی درد دارد . همه جنبشهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی این دو سده ، در اثر این سوء تفاهم بود که « ازمایش و اشتباه» را به عنوان شیوه علمی که در آزمایشگاه با پدیده های بریده از انسان » صورت میگرفت ، با « تغییر دادن در اجتماع » مشتبه ساخت . ولی اینجا « مسئله آزمایش کردن روی خود » هست ، و فریب خوردن ، جانشین اشتباه میشود . اجتماع در کلش ، اشتباه نمیکند ، بلکه فریب میخورد ، و یا خود را میفریبد ، و از فریب ، خود را نجات دادن ، بسیار عذاب آور است . اشتباه را بآسانی میتوان رفع کرد ولی از فریب خوردن نمیتوان بآسانی خود را نجات داد . ایده « خود آزمائی» ، استوار برآن بود که « خود انسان در تمامیتش » ، در گذر از درون رویدادهای مجهول و بیگانه و شگفت انگیز و بن بست ها ، با پذیرش درد و رنج ، پیدایش می یابد . و ایده پیشرفت ، استوار بر اینست که ما میتوانیم با تغییر رویدادها و مهار کردن تصادفات و راه و وسیله ساختن در هر چیزی جهان و تاریخ و اجتماع را طبق خود بسازیم . این پیشرفت ، « بن بست» را نمیشناسد . برای پیشرفت ، مفهوم « بن بست » ، ارزش واقعی و گوهری ندارد . برای ایده پیشرفت ، هیچ بن بستی نیست . بن بست ، مترادف با « سکون و عقب افتادن » است . ایده پیشرفت ، دینامیک گوهری« بن بست » را نمیفهمد . ایده پیشرفت، راستا و سوی ثابت و مشخص دارد . ایده بن بست ، بر پایه « تغییر ناگهانی در راستا و سوی غیره منتظره » بنا شده است . بن بست ، همیشه آبستنی است ، و امکان شکافتن پهلو و بیرون آمدن ، و یا انگیخته شدن و گشایش یافتن ، علیرغم نا امیدی هست . آنکه ایمان به « ایده پیشرفت همیشگی » در تاریخ مثل یک حقیقت مسلم علمی دارد ، ازاین بیخبر است که انسان « وجودی پادی یا پارادکس » یا وجودی مینوئی و تخمه ای ، یا به عبارت صوفیها وجودی شطحی است که در خود ، اضداد همزاد و « هم نیرو» دارد . این اضداد را نمیتوان از هم جدا ساخت ، و میان آنها یکی را برگزید ، بلکه چون هم نیرو هستند ، گاهی با هم گلاویزند ، و گاهی باهم میآمیزند ، و همیشه با هم در ارتباطند و با هم گره کور خورده اند . مسئله این یا آن ، یا ، نه این و نه آن ، نیست . بلکه مسئله « هردوباهم » است
- اگر هر دو ، همیشه با هم میآمیختند ، انسان ، سو و راستائی داشت ، وجودی روشن و معین و تعریف پذیر میشد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- مرزهایش را معین ساخت. وجود انسان ، در اثر وجود جنبش ایناضداد در او ، همیشه « معمائی» میماند . انسان وجودیست که هیچگاه نمیتواند به یک اندیشه نهائی برسد ، یک غایت ثابت پیدا کند . اگر ما پاسخ این معما را میدانستیم که چیست ، آنگاه جنبش بسوی آن پاسخ ، پیشرفت ، بود . ولی ما هیچگاه نخواهیم دانست که « انسان چیست ؟ » و طبعا نخواهیم دانست که غایت انسان چیست ؟ » که حرکت بدانسو و در آن راستا ، پیشرفت باشد. این جدا کردن خوب و بد در هر اندیشه و گفته و کرده ، و دانستن اینکه این عمل یا اندیشه ، بتمامی خوبست ، و آن عمل یا اندیشه ، بتمامی بداست (یا به عبارت درست تر این عمل ، به تمامی گسترنده است ، و آن عمل به تمامی انگیزنده است) خود ، در زیر نفوذ کامل « چیرگی ایده روشنی » وامکان کامل بریدن ، پیدایش می یابد . معمائی بودن و « آبستن بودن » و « مجهول و تاریک بودن » عمل ، در ژرفای گوهریش بکلی انکار میشود . ما میتوانیم با دیدن اعمال کسی ، او را در گوهرش بشناسیم ، و این در اثر انکار « وجود پادی » انسانست
- داوری ، بدین گونه ممکن ساخته میشود ، ولی وجود انسان بسیار سطحی ساخته میشود . به همین شیوه ، یک رویداد زمانی تا « پدیده ای زایمانی» است ، در ژرفایش ، پارادکس یا پادی میماند ، و همه تاویلات تاریخی ، نمیتوانند این ژرفا را روشن سازند . بدینسان یک واقعه تاریخی را نمیشود داوری کرد . ایده پیشرفت ، جنبش تاریخ را بسیار ساده و سطحی میسازد
- همیشه برش پایانی تاریخ ،آخرین نقطه پیشرفت است . بهترین اندیشه ها و احساسات و گفته ها و هنرها و دین ها و اخلاقها در همین آخرین مرحله تاریخست که به حسب تصادف ، ما در آن قرار داریم . و اگرچنانچه در آن نیستیم و دیگران به آن رسیده اند ، ما هم به شیوه ای که شده است باید خود را به آن برسانیم و برانیم . ایده آل علوم طبیعی ، ایده آل علوم انسانی نیست . « علمی ساختن تمامیت انسان » ، پیشرفت نیست ، چون نفی گوهر پادی اوست . این جنبش پادی اوست که اهمیت بیشتر از « جنبش پیشسرفت علمی » دارد ، و در بستر این جنبش علمی ، جنبش پادی گوهریش ، بجای میماند . انکار این دینامیک پادی در انسان و اجتماع ، و همه جنبش های گوهری او را در راستای علمی ، پیشرفت دادن ، یا تغییر دادن ، غیر ممکنست. آزمودن چیزها و درد را از خود به دامنه چیزها انتقال دادن ، جای «آزمودن خود را در تماس با چیزها ، و پذیرش درد را در گذراز چیزها نمیگیرد . حقیقت مایه ای ، که با آن میتوان زندگی کرد ، در خود انسان هست (سیمرغ در زیر سه تاریکی) و فقط میتوان آنرا در آزمایش خود در گیتی ، زائید و پدیدار ساخت

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **خود آزمائی سیمرغی**
در عرفان
تبدیل به اندیشه
« تحول یابی خود، در پیمودن راه »
شد
- همان اندیشه « پیدایش خود در ماجرای آزمایشها» که راه پرورش پهلوانی بود ، به عرفان در دوره اسلام راه یافت . حقیقت در هر انسانی در تحول یافتن خودش در ماجرای سیرش ، پیدایش می یابد . انسان ، حقیقت را ، در پایان راه ، نمی یابد ، بلکه حقیقت ، همان پیدایش خود در پیمودن راههاست . حقیقت ، در این دین و آن کفر ، در این ایدئولوژی و آن مکتب فلسفی نییست
- حقیقت در هیچکدام از « راهها و معرفت ها و آموزه ها » نیست ، بلکه خود انسان در گذر ازاین راهها و بیراهه ها ، یا بع عبارتی دیگر ، با گذر از کفر و از دین ، پیدایش می یابد ، و پیدایش خود ، همان پیدایش حقیقت یا خداست ، که بیانی دیگر از همان اندیشه « پیدایش سیمرغ در درون ، پس از پیمودن سه تاریکی » هست . آزمودن خود در پیمودن ادیان و عقاید و مکاتب فلسفی ، آزمودن انتقادی آنها نیست . بلکه « خود آزمائی از درون آنهاست » . نه آنکه آنها را به کردار یک « آموزه جدا از خود » بگیرد ، و از پرونسو آنها را با عقل بررسی کند . عارف با کاربرد « عقل انتقادی» و شیوه هایش ، ادیان و مکاتب فلسفی را نمیآزماید . او نمیخواهد که « محتویات حقیقت» را در آنها بیابد ، بلکه او میخواهد که حقیقت ، از خودش ، در گذر از این ادیان و عقاید ، بزایند و پیدایش یابد . اینست که آزمودن ، آزمودن تک تک آنها نیست ، بلکه « آزمودن خود ، در آنهاست » . از این رو هر دینی و عقیده و مکتب فلسفی را ، با تمام وجود خود تجربه میکند ، نه با عقلش که آنها ، از وجودش برکنار میمانند . این آزمایش ، همیشه با تمامیت وجود خود کار دارد . این آزمایش ، انطباق دادن تمام وجود خود با اسلام یا مسیحیت یا سوسیالیسم یا فلسفه هگل نیست ، بلکه کوشش برای یافتن خود است . از این رو سراسر وجودش باید بکار بیفتد
- بحریست عشق و ، عقل از و بر کناره ای
کار کنارگی ، نبود جز چاره ای
-
در قعر بحر عشق ، اگر عقل پی برد
هرگز کجا فتادی از و بر کناره ای؟

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- برای عارف (مانند عطار) ، « آزمودن » ، نظاره کردن از کناره نیست ، بلکه « خود را در میان جریان ، در میان دریا انداختن » است . عقل ، همیشه از « کناره پر تلاطم چیزها » ، چیزها را بررسی میکند . عقل ، میخواهد « در خطر طوفان و تلاطم دریا » قرار گیرد . آزمودن ولی از دور ، و بیخطر و بی درد . با عقل آزمودن ، چیزی را از برون ، بدون آمیختگی خود با آن ، آزمودنست . ولی « خود را در روزگار آزمودن » ، خود رادر تمامیتش با آمیختن با روزگار و گیتی ، آزمودنست . همینطور ، عارف ، یک دین یا یک عقیده و ایدئولوژی یا مکتب فلسفی یا سیاسی را با عقل از برون ، نمیآزماید .مسئله او زندگی کردن خود در گیتی و زمانست . عارف ، در آزمودن ، مشغول انتقاد کردن و یافتن تنگیها و یکسو یگی های آن عقیده یا دین یا معرفت نمیشود . او یک عقیده یا دین را در « محتوای حقیقتش » نمیآزماید ، که چقدر حقایقی دارد که با واقعیات و تجربیات ، همآهنگند ، بلکه او « از درون این دین و آن مکتب و آن ایدئولوژی» میگذرد ، تا خودش در گلاویزی با آن پیدایش یابد . حقیقت باید از درون گوهر خودش بزاید . درست همین ، بنیاد مفهوم ازمایش در فرهنگ سیمرغی بود . او خود را در روزگار ، در زمان ، در برخورد با چیزها ، با گذر کردن از درون تاریکیهایشان ، میآزمود ، و در روند این آزمایشها خودش که همان سیمرغ بود ، به چکاد زیبائی و بزرگی و نیکی پدیدار میشد . کار عارف ، آزمایش خود ، برای آن نبود که آیا با عقیده ای یا دینی یا ایدئولوؤی ، عینیت یافته است یا نه . این گونه عینیت یافتن ، « ماندن در دین » و « بت پرستی» بود. این مفهوم ازمودن ، مفهوم آزمایش کردن در دستگاههای قدرتیست . از این رو این ابلیس هست که میآزماید آیا کسی با آن آموزه و فرامین و احکام ، سد در سد در رفتار و گفتار و اندیشه اش منطبقست یا نه . مفهوم آزمایش کردن ، نزد خدای قدرت ، برای تعیین گناه و لغزش انسانست ، تا ناتوانی انسان را به رخ انسان بکشد ، و نیاز او را به عفو و آمرزش او به او بنماید . تا برای انسان ، محسوس سازد که سراپای اعمال و افکار او گناهست ، و او نیاز به عفو و فضل خدا دارد . عارف و « انسان سیمرغی» ، با چنین مفهومی از آزمایش و درد (درد بردن از گناه و لغزش خود) کار ندارد ، بلکه با « درد پیدایش گوهر خود ، یا پیدایش سیمرغ نهفته در خود » کار دارند . راهروی ، رفتن در راهی در بیرون و فراسوی خود نیست ، بلکه راه سیرو تحول خود او هست . عارف با جنبش در درون همین بن بستهای خود کار دارد ، که در عرفان ، « حیرت و گمگشتگی» خوانده میشود . عارف را در درونش ، میان زنجیرها بسته اند ، و « جنبش و راه رفتن او در میان همین زنجیرهاست ، که او آنها را بنام زنخیر در می یابد » که « رفتن در حقیقت » است . و در میان این زنخیرهای سنگین رفتن ، درد دارد .او درمییابد که کفر و دین ، درست همین زنجیر هستند . او در میان دو راه ، آزاد نگذارده اند ، تا بکامش ، هرچه خواست برگزیند ، بلکه این راهها ، این بدیلها ، خود زنجیرند
- پس تو را حیران میان این دو راه...................... ...... عالمی زنخیر در جان بسته اند
-

  بیقراری ، زآنکه در جان و دلت .... این همه « زنجیر جنبان » بسته اند
-

  چون رسی آنجا شود روشن ترا .... پرده ای کز کفر و ایمان بسته اند
-

  جز بتوحیدت نتگردد آشکار .... آنچه در جان تو پنهان بسته اند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- توحید ، اینجا همان درک کل هستی به کردار یک هستی هست) . و این سیر از درون عقاید و ادیان و مکاتب ، همه « گذر از تنگنای پرده های پندار » است . آزادی از یک پرده ، گرفتاری در پرده دیگر است . عرفان ، روند پاره کردن هر معرفتیست که او هنوز نیافته ، پرده شده است . هرمعرفتی ، فقط پرده است و باید آنرا از هم شکافت . عارف ، شکافنده پرده های معرفت (دین و کفر و مکاتب فلسفی و ...) است
- در جوش و در خروش از آنند روز و شب کز « تنگنای پرده پندار » میروند
- از « زیر پرده » ، فارغ و آزاد میشوند .... گرچه ، بپرده باز گرفتار میروند
- برای خود شدن ، برای پیدایش خود ، باید هر پرده ای را ، یکی پس از دیگری شکافت . معرفتها ، همه پرده پندارند . پیدایش خود از درون این پرده ها ، بنیاد کار است ، نه ماندن در یکی از این معرفتها، چه دین خوانده شود چه کفر . پیوندهائی که عرفان ، در مفهوم « آزمایش و فریب و درد » ، با « فرهنگ سیمرغی » دارد ، چندان است ، که راهی جز پذیرش این حقیقت نیست که عرفان ما ، ریشه در فرهنگ ایران دارد ، و فرزند اسلام یا مسیحیت یا بودائیگری

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- **سیمرغ ، رهاننده از کینه است**
چون ، کینه ، درد میآورد
- درداستان سام و زال در شاهنامه ، می بینیم که وقتی سام ، رویارو با سیمرغ میشود ، می پندارد که با خدای منتقم و عادل و قاضی روبروست ، از این رو از او پوزش و بخشایش میخواهد ، ولی سیمرغ درباره گناه او ، که « قتل نفس» است ، نه تنها سخنی نمیگوید ، بلکه مهرش ، سام را چنان فرا میگیرد که سام بکلی به شگفت میافتد . سام با خدائی روبرو میشود که وارونه پنداشتنش ، کینه ور (منتقم و عادل و داور) نیست. همچنین وقتی سیمرغ میخواهد زال را که اکنون فرزند او شمرده میشود به سام بسپارد ، زال آنرا نمی پذیرد . هنوز کینه نسبت به قاتلش که پدرش باشد ، مجرم و آزارنده ، و هم ستودیده را ، از کینه ورزی نسبت بیگدیگر میرهاند . همچنین با آنکه اسفندیار ، او را در هفتخانش گزنده زده و سختدلانه کشته است ، هنگام نبردش با رستم ، وقتی زال سیمرغ را بیاری رستم میخواند ، کوچکترین کینه ای نسبت به اسفندیار ندارد ، و مقصودش پرداختن کینه از دل رستم و اسفندیار » است
- اینکه برخی می پندارند ، دو سیمرغ نو و ماده هست ، یکی سیمرغی که اسفندیار او را کشته است ، و دیگری سیمرغی که بیاری رستم شتافته است ، بکلی غلطست ، چون آنها به زمینه اسطوره ای آن بندهشن آگاهی ندارد ، و رستاخیز سیمرغ را که گوهرش میباشد نمیشناسند . با پیدایش سیمرغ ، پس از کشته شدن ، باید به وجود سیمرغی دیگر ، رو آورد . این رستاخیز سیمرغیست که به سراسر فرهنگ او معنا ی ویژه اش را میدهد . همچنین در داستان جمشید در شاهنامه ، رد پای این نکته را می یابیم . جمشید ، چنانکه در کتاب « غار تاریک و سه قطره خون » آمد ، « چکاد پیدایش سیمرغ » است ، و جشن بطور کلی ، و جشن نوروز ، که ویژگی مهری یا « تارو پود شوی همه مردم را با هم دارد » . در شاهنامه میآید
- بجمشید بر گوهر افشاندند ....مر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو ، هرمز فروردین ....بر آسوده از رنج ، تن ، دل ، زکین

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- جشن نوروز ، دل همه مردم تهی از کین شد . همچنین ، ایرج که پسر ارنواز ، دختر جمشید است و راه نیای خود جمشید را پی میگیرد ، همین اندیشه را که دین ، بی کین (انتقام و مقابله به مثل و قصاص) است ، در برابر پدرش فریدون ، که نماد « داد» است ، و میخواهد که شمشیر با شمشیر پاسخ داده شود ، ایستادگی میکند و سرباز میزند . فریدون به ایرج میگوید که
- برادرت چندان برادر بود .... کجا مر ترا بر سر افسر بود
- چو پژمرده شد روی رنگین تو .... نگردد کسی گرد بالین تو
- تو گر پیش شمشیر ، مهر آوری........................ سرت گردد آزرده از داوری
- گرت سر بکارست ، بپسیچ کار .... در گنج بگشای و بربند بار
- تو گر چاشت را دست یازی بجام ....و گرنه خورند ای پسر بر تو شام
- ولی ایرج بپدرش فریدون ، چنین پاسخ میدهد
- که آن تاجور شهریاران پیش .... ندیدند کین اندر آئین خویش
- ایرج میگوید که من بی ابزار جنگ به پیشواز برادرانم خواهم شتافت و
- بگویم که ای نامداران من
چنان چون گرامی تن و جان من
- مگیرید خشم و مدارید کین
نه زیباست کین ، از خداوند دین
- دل کینه ورشان ، بدین آورم
سزاوارتر زآن ، چه کین آورم

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- در این مصرع دوم ، میتوان دید که « مهر کردن ، در برابر کینه وری برادران » را نیز کینه، و حتی « بهترین کینه» میخواهد . بهترین کینه در برابر کینه ، مهر ورزیدن و از کینه ورزی گذشتن است . از اینگذشته ، او تنها نمیخواهد « کین نورزد» و مهر به انها بورزد» ، بلکه میخواهد ، دل کینه آور آنها را « بکلی تحول بدهد » و از سر ، دل پر از کینه آنهارا آکنده از مهر کند . بدین آوردن ، تبلیغ دینی ، به معنای امروزه ننیست که آنها شهادت به آموزه ای بدهند ، بلکه « دین آوردن ، آکنده از مهر شدن به همه است » . و این همان دین سیمرغی – جمشیدیست که بجای « داد = که برابری کنش با واکنش » هست ، مهر را بر میگزیند ، و مهر میان ملل را ، بر « جنگهای کینه و داد » ترجیح میدهد . از این گذشته ، بهترین کینه را مهر ورزی میداند ، یا به عبارت دیگر ، تحول کلی کینه به وارونه کینه ، واکنش حقیقی است . واکنش حقیقی ، آن نیست که « سوی کنش» وارونه شود ، بلکه خود آن کنش در گوهرش ، تحول بیابد . ردن ، وازدن نشود ، بلکه زدن ، به ضدش که پروردن است تغییر یابد . نه پاسخ خود پرستی با خود پرستی ، بلکه تحول خود پرستی به از خود گذشتگی ، بهترین پاسخ کار خود پرستانه است
- نه سود پرستی خود ، در برابر سود پرستی دیگری ، بلکه « گذشت از سود خود » ، در برابر « سود پرستی » دیگری کینه سزاوار است . وقتی کسی دیگر مرا میآزارد ، من به او خوشی ببخشم و دردی را که در دلش هست (کینه) بزدایم . این بهترین کینه در برابر کینه هست . این اندیشه که « در دین ، کین نیست» ، و اگر در دینی ، کین باشد ، آن دین ، دیگر دین نیست . در جایهای مختلف شاهنامه آمده است . این مفهوم که دین ، همان مهر است ، به فرهنگ سیمرغی باز میگردد. جدا ساختن موء من از کافر ، دروند از بهدین (در گاتا) ، برون گروه از درون گروه ، کین یا پارگی و بریدگیست ، که همان کین است ، و بر ضد مهر به مفهوم سیمرغی میباشد . از این رو ، در تمثیل دین به کرباس در شاهنامه ، همه بنیادگذاران نامبردار دین (موسی ، عیسی ، محمد ، زرتشت) جزو « پاره کنندگان کرباس » ، یا ضد دین ، شمرده میشوند . دین هیچکدام از آنها در فرهنگ سیمرغی ، عینیت با مهر ندارد . کرباس و جامه ، پیوند تارو پود است . و درست سیمرغ ، که عینیت با باد دارد پیوند دهنده « اضداد » است ، و بافنده گیتی به همست . آنچه را سیمرغ به هم می پیوندد ، نمیتوان از هم برید . از این رو هیچکدام از این پیامبرانی را که میشمارد ، نمیتوانند ، دین سیمرغی را که مهر گوهری انسانها به انسانهاست ، از بین ببرند و در پاره کردن کرباس ، هیچگاه پیروز نمیشوند . و همه این انبیاء ، نمی توانند کرباس نامبرده در بالا را از هم پاره کنند چون باد آمیزنده ، بر همه پارگیها و پاره کنندگان ، چیره میشود . از این رو سیمرغ ، کل جانهاست . همجانی همه جانها ، اندیشه بنیادی سیمرغیست . جهان ، همه یک جانست ، چون همه جنها به هم مهر میورزند ، و با هم چون تارو پود با هم میآمیزند . از این رو هست که نماد « دین » همان پارچه ای بوده است که ایرانیان به کمرشان می بسته اند و جوانمردان آنرا به نام آئین دیرینه ایران ، سپس نگاه داشتند . و ویژه زرتشتیگری نیست .

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران
فرهنگ وراء کفر و دین است

- حتی در زرتشتیگری ، معنای سیمرغیش را از دست میدهد و معنای جدا سازنده بالای تنه از پائین تنه میگردد ، که تقریبا همان معنای جدا ساختن اهورامزدا از اهریمن را در جان انسانی میگیرد ، که در اصل نداشته است (بالای تنه ، اهورامزدائی میشود ، و زیر کمربند یا کشتی که پائین تنه باشد ، اهریمنی!)
- جان رااز مهر ، نمیتوان جدا اخت . بریدگی جانها از همدیگر ، درد میآورد ، و بریدگی جانها از همدیگر ، کین است . همانسان که وجود مهر در هر جانی ، خوشی میآفریند ، کین در هر جانی، میآزارد و درد میآفریند . کین ورزدن ، بر ضد گوهر جان هست . هر که کین میورزد ، خود را میآزارد و درد میبرد . در فرهنگ سیمرغی ، کین و رشک ، بنام اخلاق ، نفی نمیگردد بلکه بنام « سرچشمه درد » . کین و بی اندازگی (که رشک از آن بر میخیزد) ، دو علت « آزارنده جان » هستند ، که گوهر جان را از پیدایش ، باز میدارند . همانسان که « مهر با اندازه ، عینیت دارد» ، چون مهر ، و اندازه ، هر دو « با هم تاختن دو ضد » هستند ، کین و بی اندازگی (رشک ، بیش از اندازه خواستن) ، اضداد مهر و اندازه ، شمرده میشوند . کین بر ضد مهر ، و بی اندازگی (رشک) بر ضد اندازه است ، و این دو (مهر و اندازه) در گوهر با هم یکی هستند ، هر چند دو چهره گوناگون دارند . و دین سیمرغی ، بر ضد کین و بی اندازگی ، پیکار میکند ،چون اینها « پیدایش جان را در کلش » میآزارند و سرچشمه همه دردها هستند . کین و رشک ، برضد پیدایش جان بطور کلی هستند . نه آنکه کین و رشک دارد ، فقط دیگران را بیازارد ، بلکه خودش را که جان هست پیش از همه میازارد . فقط کام بردن او از کین ورزی و شک ورزیش ، او را از درک دردی که کین و رشک در خودش دارند ، باز میدارد . کام موقت و ظاهری و سطحی از کین و رشک به دیگران میبرد نمیگذارد که « دردی را کین و رشک در خود انسان تولید میکنند » ، دریابد . کام ظاهری و موقت که در آغاز هر کسی از آنها دارد ، درد و آزاری را که کین و رشک به جان خود میدهند ، نامحسوس میسازد ، و هر گونه از همان آغاز ، کین و رشک ، جان خود کینه ورز و رشک ورز را میآزارد . بهترین نماد این موضوع ، ضحاکست . اهریمن اوو را میفریبد « تا از آزردن جان حیوانات » کام ببرد ، واو در این روند کامیابی ، دردی را که با آن در جان خود ایجاد میکند ، حس نمیکند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- کامبردن موقتی و ظاهری ، او را احساس درد همیشگی و پنهانی و ژرف ، در خود ، باز میدارد . و این درد پنهانی و همیشگی از همان آزارها و دردها ئی که به جانهای دیگر وارد میآورد و برای او کام افزا شده است ، ناگهان بپا میخیزند ، و پدیدار میشوند ، و هیچگاه او را دیگر رها نمیسازند . با کام بردن از درد دیگران ، دردی را که این کین در خودش میآفریند بیخبر است . پس کین و رشک برای همین نفی میشوند که بخودی خود ، جان را میآزارند . آنکه با کینه و رشکش دیگران را میآزارد و از آن بی نهایت کام میبرد ، نا آگاهانه خود را نیز میآزارد و در خود ایجاد درد میکند که پس از مدتی در او پدیدار خواهد شد . کین نورزیدن و رشک نورزیدن ، یک پند اخلاقی نیست ، بلکه بیان دوستی به جان خود و پروردن آن است . کین ، در خود کین ورز ، ایجاد درد میکند که باید از آن آگاه شود و چشمش در تاریکی « کام » ، درد پنهانی را که در زیر کتفهایش (در سینه و دل) میافزاید ، ببیند . و از آنجا که فرهنگ سیمرغی ، گوهر انسان را آهنگ و سرود و رامش موسیقی) میداند ، مهر و اندازه ، گوهر انسان هستند . طبعا کین و رشک را به کرداری « حادثه زود گذر» ، و « یک اختلال موقت » می پذیرد . از این رو ، در موردی که کینه ، ضروری باشد ، فقط باید « محدود و کوتاه مدت » بهره برد تا ، که « گوهر همیشگی انسان » را آسیب نزند . کینه ، هرچه هم در اجتماع و سیاست ، ضرورت پیدا کند ، ولی باید موقت (گذرا) باشد ، و نباید هیچگاه تبدیل به « خیم ماندنی» انسان و اجتماع گردد . در همان آغاز شاهنامه ، اینکه گوهر انسان ، مهر است در داستان کیومرث می بینیم که میآید
- بگیتی نبودش کسی دشمنا .... مگر در نهان ، ریمن اهریمنا
- انسان در گیتی ، هیچ دشمنی نداشت . همه در پیوند مهری با انسان قرار داشتند . و گوهر خود انسان ، مهر به همه چیزهاست . از این رو کیومرث ، نمیتواند « کینه را دردل خود » نگاه دارد ، چون بر ضد گوهرخودش هست و او را از پیدایش گوهرش باز میدارد . کیومرث که یک سال در سوگ سیامک می نشیند ، در واقع نمیداند ، در برابر اهریمن چه کند . آنگاه سروش به او میگوید
- از آن بدکنش دیو ، روی زمین .... بپرداز و ، پر دخته کن دل زکین
- با آن کین ، روی زمین را از دیو بپرداز ، ولی سپس فوری « دل خودت را از کین بپرداز » . چون کین ، در دل کیومرث خود او را میآزارد ، و مانند اهریمن او را « می بندد» و بر ضد پیدایش اوست ، چون همانسان که
- مهر.......................... پیدایش ....خوشی
- به هم پیوسته اند همانسان
- کین ....بستن..................................... درد

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- به هم پیوسته اند . در جهانی که مهر است ، هر چیزی پیدایش می یابد و آزادی و خوشی هست ، و در جهانی که کین هست هر چیزی خود را می بندد و آزادی نیست و درد هست . بدینسان ، کین نباید در هیچ کینه ورزی ، دوام بیاورد ، بلکه باید ، آغاز و پایان داشته باشد ، و از این گذشته باید محدود ساخته شود . کین باید بسر آید ، باید از دل پرداخته شود ، باید آنرا از دل بیرون کرد . کینه ، چنانکه در کتاب لغت نیز میآید : « بی مهری و عداوت و آزار کسیرا در دل پوشیده داشتن » است. اهریمن در همان داستان کیومرث ، کین و رشکش را نسبت به کیومرث ، در دل پوشیده میدارد . آنچه را که باید در خود ، پوشیده داشت چیزیست که خود را می بندد ، و خود را از پیدایش باز میدارد ، و این درست روندیست بر ضد پیدایش و زایش ، و طبعا دردناکست . این مفاهیم 1 - « محدود کردن کینه » و 2- « موقت کردن کینه » و 3 - « تبدیل فوری کینه به مهر » در زندگی کیخسرو که فرزند سیاوش است بسیار روشن و برجسته ، چشمگیر ساخته شده است . و درست چون کیخسرو ، کسیست که باید کین سیاوش را از افراسیاب بگیرد ، مفهوم کین و معیار کین از شیوه رفتار و اندیشه او معلوم میشود ، و تغییر معانی که به « کین » داده اند ، از افزوده های بعدیست . کین سیاوش و کین ایرج ، که تبدیل به انتقام گیریهای ابدی و انتهاناپذیر کیهانی شده است ، باید فرآورده دوره ساسانی باشد ، و سپس در اسطوره های شاهنامه راه یافته است ، کاملا بر ضد چنین مفاهیمی از کینه میباشد ، و کیخسرو که در اسطوره های ایران ، شخصیت دو گانه « شاه و پیامبر» یا « پهلوان مقدس » را دارد معیار گذار ، بشمار میآید . از اندیشه ها و شیوه رفتار کیخسرو ، در مورد « کین » باید ، همه مفاهیم دیگر درباره کین را اندازه گرفت . نه آنکه در تعیین مفهوم کین در شاهنامه ، بشیوه آمارگیری رفتار کرد ، چنانکه همین روش آمارگیرانه را که بسیار کودکانه است تا کنون در مورد دسته بندی مفاهیم « فر» بکار برده اند

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- کینه باید بنابر داد باشد نه بنا بر کام . کیخسرو میگوید که کینه را باید در چهارچوبه « داد» ، و داد را نباید از کین جوئی جدا ساخت . آنقدر میتوان کین گرفت که معیار « داد» ، روا میدارد
- همان به که با کینه ، داد آوریم
بکام اندرون ، نام یاد آوریم
- که نیکیست اندر جهان یادگار
نماند بکس جاودان روزگار
- با داد ، باید رفع آزار یا درد کرد ، اینست که در کینه ورزی ، نباید « دیگری را بیش از آنچه باید ، آزرد » . رفع درد از خود ، نباید « ایجاد درد اضافی برای دیگری باشد » . مسئله جنگ ، جهانگیری نیست ، بلکه باید در شیوه هائی اندیشید که چگونه میتوان برای همیشه ، خود را از درد ، دور ساخت ، همچنین دیگری را از درد و آزار دور ساخت . همجانی جانها ، ایجاب چنین رفتاری را میکند . از سوئی کین ورزی ، کامخواهی را بیدار میسازد ، و این کامخواهیست که گرایش به بی اندازه خواهی دارد . از دو سو باید کامخواهی را مهار کرد . از یکسو با داد ، و از سوئی دیگر با « نگرانی برای نام خود» . نامور شدن ، مشهور شدن و آوازه در جهان انداختن نیست ، بلکه بدست آوردن نام با نیکی کردن ، پیوند دارد . نامی که از نیکی کردن در جهان میان دوست و دشمن بدست میآید ، و هرگونه ، شهرت پیدا کردن و تصویری غلط از خود در اذهان پرداختن نام نیست . از سوئی ، کین ورزیدن ، برای بنیاد گذاردن و استوار ساختن داد است . هدف از کین ورزیدن ، رسیدن به داد است ، نه آنکه کین ورزی ، دوام یابد ، و هر روز بیشتر بر کینه بیفزاید . تا داد برقرار نشده است ، ستم بجاست ، و درد باقی میماند . پس ، داد را بهانه کین ورزی قراردادن ، هیچگاه به بنیادگذاری داد نمیرسد . چنانکه فرزندان فریدون ، سلم و تور داد را بهانه کین ورزی و رشگ میکنند ، و بدینوسیله درازای اسطوره های ادیان را عرصه کین توزیهای مداوم میسازد
- 2- در کینه ورزی ، باید جوانمرد بود . اعمال کینه ورزی ، تا آنجا ادامه پیدا میکند که دشمن ، تسلیم نشده است . به محضی که دشمن تسلیم شد ، ادامه آزار او ، دیگر جوانمردانه نیست
- نه مردی بود خیره آشوفتن
بزیر اندر آورده را کوفتن

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- کینه را باید به عامل و مسئول اصلی ، محدود ساخت ، نه آنکه از کل خانواده و جامعه و ملت و امت و طبقه ، انتقام گرفت . وقتی افسران و سران سپاه ایران ، بر سپاه افراسیاب پیروز میشوند ، علیرغم فرمان کیخسرو ، به فکر کینه توزی و کینه کشی میافتند
- چو ایرانیان آگهی یافتند ....پر از کین سوی کاخ بشتافتند
  بر آن گونه بردند گردان گمان .... که خسرو ، سرآرد بریشان زمان
  بخواری همی بردشان خواستند .... بتاراج و کشتن بیارستند
- آنگاه « مه بانوان» افراسیاب ، نزد کیخسرو میرود و باو میگوید که
- چه نیکو بدی گر زتوران زمین .... نبودی بدلت اندرون ، دردکین
  تو ایدر بجشن و خرام آمدی .... زشاهان درود و پیام آمدی
  چنین کرد بد گوهر افراسیاب.. که پیش تو پوزش نبیند بخواب
  همی دادمش پندو ، سودی نداشت .... بخیره همی سر زپندم بگاشت
  ببد کردن جادو افراسیاب... نگیرد بدین بیگناهان شتاب
- بسیارند در توران زمین کسانی که افراسیاب را از این کارها باز داشته اند ، و درست کیخسرو نمیخواهد همان بدی را بکند که افراسیاب کرده است ، ولو به مردم توران
- نیارم کسیرا همان بد بروی... وگرچند باشد جگر کینه جوی
  چو از کار آن نامدار بلند .... براندیشم ، اینم نیاید پسند
  که بد کرد با پرهنر مادرم .... کسی را همان بد ، بسر ناورم
- او در کینه ورزی ، حد کینه ورزی را میداند ، و بدی را که به مادرش شده ، نمی پسندد ، و نمیخواهد خود آن بدی را بسر کسی آورد ، ولو ازدشمنان باشد
  4 – آنگاه از ایرانیان میخواهد که :
- زدلها همه کینه بیرون کنید
  بهمر اندرون ، کشور افسون کنید

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران فرهنگ وراء کفر و دین است

- که از ما چنین ترسشان دردلست
زخون ریختن ، گرد کشور گلست
-
بکوشید و خوبی بکارآورید
چو دیدید سرما، بهار آورید
-
زخون ریختن دل بباید کشید
سر بیگناهان نباید برید
-
نه مردی بود خیره آشوفتن
بزیر اندر آورده را کوفتن
-
زچیز کسان ، سر بپیچیدنیز
که دشمن بود دوست ، از بهر چیز
- سراسر پیکارهای میان توران و ایران ، که موضوع بنیادی شاهنامه است ، و استوار بر مفهوم کین خواهی برای استقرار داد است ،از همین معیاری که کیخسرو برای « مفهوم کین » میگذارد ، مشخص میگردد . طبعا ، انحرافاتی که در اسطوره های شاهنامه به « مفهوم کین» داده شده است ، همه از افزوده های بعدیست ، که دیگر فرهنگ سیمرغی را که گوهر داستان را معین میسازد ، نمیشناخته اند ، یا میشناخته اند ولی دیگر پابند آن نبوده اند ، و میخواسته اند ، کین ورزی را گوهر مناسبات بین المللی و اجتماعی و تاریخی سازند . پیام این فرهنگ بزرگ ، در همه پیکارها و دشمنی های سیاسی ، چه در درون اجتماع ، چه با ملل دیگر ، این است ، که چکاد اندیشه و اخلاق و جهانداری و کشورداری فرهنگ ایران در شاهنامه میباشد
- زدلها همه ، کینه بیرون کنید
بمهر اندرین ، کشور افسون کنید
- برگشت به فهرست کتاب
- دانلود پي دي اف
- پایان کتاب رستاخیز سیمرغ